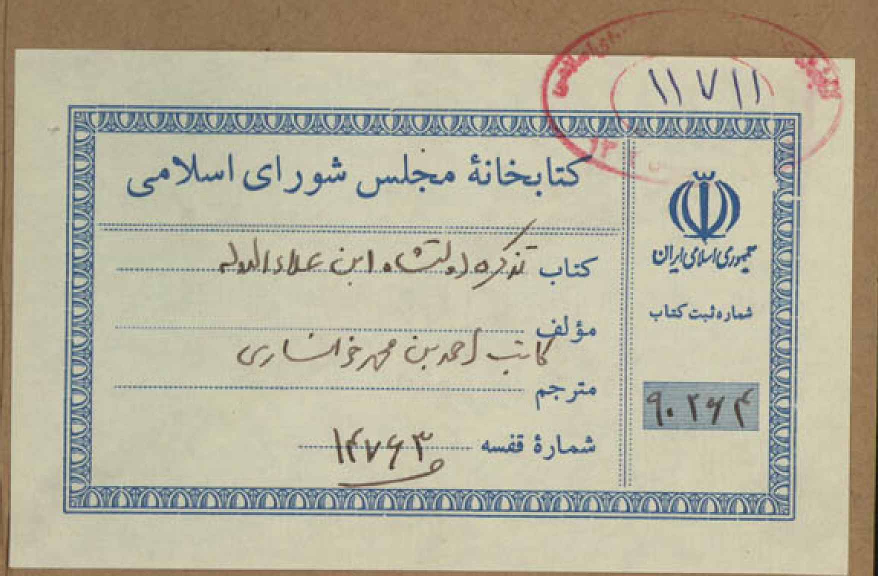






کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تذکره دولت‌شاه ابن علاء الدوله
مؤلف
کاتب احمد بن محمد خوانساری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۷۶۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۲۶۴
۱۱۷۱۱


١٤٧٦٣
٩٠٢٦٤

هذا الکتاب المسمی بالکنز مرغوب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای آن طیران نتواند نمود و چه [illegible]
فسحت قاف عقول [illegible] آن با کبریا [illegible] حضرت [illegible]
از جوهر [illegible] جل شانه [illegible] که از خواص آثار [illegible]
[illegible] از افراد کاینات [illegible]
[illegible] مرتبت [illegible] فتعالی کل شیء لذاته ⁂ مدل علی انه واحد [illegible]
[illegible] از جمله اجناس موجودات تمامت کونات [illegible] مشرف [illegible]
بیت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا [illegible]
[illegible] و نبات و حیوان را [illegible]
رموز دقایق [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]

لاجرم جمیع انبیاء عظیم الشان بکر از این نعت مریع و مهابت منیع در شاهراه خیال بپای معانی که جلال شهسوار
پیموده و نطق و کلام را لا احصی ثناء علیک تعبیر [illegible] و لقد [illegible] ذات تمامی [illegible] میگویند و علی الله
بحبل المتین [illegible] بیت شکر کدام فضل بجا آورد کسی ⁂ حیران بماند هر که در
افکار کرد ⁂ تب علینا فاننا بشر ⁂ ما عرفناک حق معرفتک ⁂ و الاف تحیات و رضوان
محمدت و غفران از دل و جان روشن و بیان ایمان نثار روضه منوره و مرقد معطر محرم راز اسرا و اوحی
مسند نشین دنی فتدلی شهنشه کلام و ما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت ان هو الا وحی یوحی در برج [illegible]
ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کما قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما فصیحی که از مهد عرش مجادله
زبان [illegible] خلاف [illegible] بیت تیمی که ناکرده قران درست کتب خانه
چند ملت بشست شعر اساس شرع اگر دید بانی ⁂ بجا از ارکان اسلام معانی ⁂ نخستین آن
که گرد بنیاد ⁂ اساس شرع و دین از صدق آراد ⁂ دوم آن عادل معمار دین دان ⁂ که دایم خشت [illegible]
این دار ⁂ سیم آن شمع جمعیت زینت عرش ⁂ که کلمه از میان این خانه ز فرش ⁂ چهارم عالمی کز علم محمود
در این خانه را بر خلق بگشود ⁂ مسیحا کو بحجت چار دین است ⁂ بر ایشان بر فضیلت هم چنین است صلوات الله
علیه و آله و صحبه و التابعین لهم بالاحسان ذکر حمایه پادشاه اسلام خلد سلطنته پس از حمد [illegible]
وزان پس عاملی که فرض است چست ⁂ دعای شهنشاه [illegible] ⁂ پدر بر پدر خسرو پادشاه ⁂
فرازنده پایه سروری ⁂ فروزنده ماه نیک اختری ⁂ از آب کفش ابر گریان شود ⁂ ز تاب تف تیغ
تبر بریان شود ⁂ فشاننده گنج دریا بزم ⁂ درخشنده قلب خارا برزم ⁂ سپهر [illegible]

ظفر یک سپاهی است از لشکرش ۞ کجا لشکر عزم او سیر کرد ۞ ز رود چرخ گردنده یکجا
بر آفاق گسترده ظل همای ۞ در آن سایه آسوده خلق خدای ۞ ز نیکوی خلعت نیکو نامان ۞ چو
تقدیست شمشیرا در میان ۞ ز شیر دو رفش درافشان ظفر ۞ چو از خاره شیر تابنده خور ۞ [illegible]
بصر مثل او جز بخواب ۞ نه چند نظیرش نظر جز بخواب ۞ گر از کوه پرسی گر از بحر و بر ۞ که زیبنده
بنده پیشش کمر ۞ بلفظ صدا بانگ آید ز کوه ۞ که سلطان چنین آفتاب شکوه ۞ الا تا جهان را فروز بخت
[illegible] دنیا و شاهی و بخت ۞ سر فرقدان پایه تخت تست ۞ بلند آسمان سایه بخت تست ۞
نگین است خورشید از افسرت ۞ جا پست ناهید بر [illegible] ۞ زمین و زمانه بکام تو اند ۞ همه پادشاهان
غلام تو اند ۞ شب مملکت را مه و مشتری ۞ جهان سلطنت را سر و افسری ۞ زهی در تن مملکت جان و دل ۞ وجود تو
چون جان [illegible] ۞ کسی را که کین تو آتش دهد تاب ۞ [illegible] جز از چشمه تیغ آب ۞ اگر حمله بر کوه
خارا کنی ۞ چو خاشاک [illegible] از جای خود بر کنی ۞ بگرد و [illegible] زادگان جهان ۞ همه خسروان ربع از مان
ز کان شرف بهترین گوهری ۞ چو در زنده ایشان [illegible] ۞ در این عالم از هرچه بایستی است
[illegible] آراسته نیست ۞ امید [illegible] دکان شاد باشیش ۞ ز انده وه آینه تو آزاد باش
[illegible] سعادت مصباح تو باد ۞ جنود ملایک جناح تو باد ۞ [illegible] که با قست در سر غرور
کلاه از سر [illegible] تا [illegible] در بیان فضیلت و فصاحت و صفت و تصنیف اصحاب این علم
برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه
و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینه و مخزن لاریب مجموعه چون وجود انسانی بظهور رسانیده [illegible]
حقایق بیجان فرزانه و [illegible] و شیرین ادا نه چون نطق و نقوش ناطقه آدمی طرح از جمله [illegible]

اولی [illegible] حسن [illegible] بیت نخستین فطرت شمار ۞ تو بی خویشتن را بیاری
مدار ۞ اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و اسفل سافلین او جهل و حماقت است که ثم رددناه اسفل سافلین پس از فحوای این کلام
کریم مقرر شد که از حضیض حقارت و مهالک باوج مراتب ملایک جز باوصاف انسانی و معرفت
یزدانی نتوان رسید نظم تو از آدم خلیفه بگهر ۞ قوه خویش را بفعل آور ۞ نطق و فصاحت انسانی
کلید ابواب معانی نهاده اند بکلید [illegible] کنوز [illegible] گشاده اند آدمی بقوه نطق و تمییز از
حیوان ممتاز است و اگرنه در وجود و جسد [illegible] زبان [illegible] صم و بکم
محبوس است و گرنه همه اسباب [illegible] محبوس است عارف رومی درین باب فرماید شعر
[illegible] اعتبار [illegible] در کوی قصابان [illegible] فربهی جان کند از خود و گوشت
[illegible] انسان قوی [illegible] کوش ۞ دریغ نباشد که چنین [illegible] بشکر سپاسان فصاحت و مقال
باشد و تاسف [illegible] که از مثل این طبل در گلستان آمال سعدی [illegible] عالم را زلال [illegible]
و صافی [illegible] فیض از ارباب فصاحت روانی و کافی است بیت در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند ۞ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ۞ لاجرم شاه عدل قال و مقال [illegible]
این نقدیر سیاحان [illegible] و دستیاجان [illegible] رغبت در بادیه [illegible] حکمت و معرفت
و در بحار [illegible] سیاحت و سیاحت کرده [illegible] از خار مغیلان [illegible]
از غواصان [illegible] نظم زان [illegible] چو [illegible] شوند ۞ با ملک
خویشان شوند ۞ بیان تخصیص شعرا و فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف

دقیقه اشعار عروسی تصور کرده‌اند و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته‌اند
هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عروس بی وجود محجر خام است بیت
عروس شاهد است رنگ آمیز * که حقیقت کند برنگ مجاز * تا بدام آورد دل محمود * بطرازد
زلف ایاز و مشاطگان عرایس ابکار و ناظران نفایس اسرار شاعرانند که غواص
طبع کریم و سباح ذهن مستقیم ایشان در لجهٔ کلام لآلی معانی بسیار حاصل کرده‌اند بلکه
بر فرق اهل معنی فشانده بتحقیق شاهباز معانی بقید این جمع دو گوش شده‌اند لاجرم این فرقه‌اند
کما قال السنائی فی فهم المعنی بیت شاعران را از شمار راویان شمر که هست * جای عیسی آسمان
جای طوطی شکرخا * علما را بر دو وجه اتفاق کرده‌اند که از زمان حضرت آدم تا که زمان
خاک بهره وقتی نوعی از علوم بین الناس حلال بوده و شهرتی می‌داشته حکمای آن قرن و علمای آن اقلیم
بر آن علم سعی کوشیده‌اند و منهاج نبوت را بر آن استوار می‌پوشیده‌اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام
علم دعوت و عزیمت و بروزگار موسی علیه السلام سحر و سیمیا و بعهد ابراهیم علیه السلام علم آتش کاری و
در روزگار عیسی علیه السلام حکمت و طبابت و معجزه فرعون عن عمر العیان بدین علوم دعوی نبوت میکرده
از این علوم معجزه میدانسته‌اند پس قدرت خلق الهی برهنمای ما را استغنا از سیاق الاسباب
قرینه افضل آن کرد که انبیاء اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین جهد باطل آن دیوان و گوشمال
سروران آن زمان بعثت کردند که معجزه نوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلام و خمود آتش که قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم و معجزه موسی علیه السلام عصای مبارک او که جمله آلات سحر فرعون

قال القها یا موسی فالقیها فاذا هی حیة تسعی و معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طبابت
بود که بدم جان‌بخش او مرده زنده شد که وابری الاکمه والابرص واحی الموتی و در وقت ظهور
حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه علم فصاحت و بلاغت نوعی شرف یافته بود و فصحای عرب بدین
علم دعوی نبوت میکرده‌اند و امیه ابن ابی الصلت که مثنوی شعرای عرب کار است و آیه کریمه و الشعراء
یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نازل گردیده و دعوی باطل کردی قرآن کریم و فرقان عظیم
که حروف آن ظروف بلاغت معجزه بر کار گشت که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان
یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که
کلام شفابخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قرآنی بدرجه عرش
رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خموشی و ادبار کشیدند کرم شبتاب در پیش چشمه آفتاب و
قصب نور مهتاب چه تاب آرد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه در جناب این جلال این حرف فرماید
بیت عرش و شعر و شرع از هم خواستند * کار عالم زین سه پس آراستند * غرض از این
اطناب آنست که مایه فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است بیت گر بدی گوهری
ورای سخن * آن فرود آمدی بجای سخن * و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم همواره
شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و زبان مبارک آنحضرت گذشت که ان من الشعر لحکمة
و باتفاق علما در مجالس آنحضرت و صحابه عظام ایشان شعر اشعار گفته و مدایح گذرانیده‌اند
و صله و تربیت یافته‌اند و قبل از مبعث حضرت رسالت شعرا احکامی نوشته‌اند و هر کس در علم
شعر بطه سیر قبیله و قومی میرسید و امرالقیس که یکی از استادان شعر است پادشاه بوده و او را

مادة استهادة

... لقب کرده اند صاحب کتاب شرف النبی می آورد که حسان ثابت رضی الله عنه از شعراء
حضرت رسالت پناه بود و همواره مدح رسول گفتی و جواب شعار شعرای کفار کردی و ماریه قبطیه خواهر
او را که شیرین نام بود ملک شام هدیه به رسول علیه السلام فرستاده و ماریه را سرای مخدرات خود قبول
کرد و ابراهیم فرزند رسول از آن جاریه است. و شیرین را آنحضرت رسالت بصله شعری که حسان روز غزای
خندق به رسول گفته بود به او بخشید و بر خصوص [illegible] و ائمه [illegible] ابن ابی طالب
ائمه معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار شعر شعرا را
منظوم [illegible] کرده و [illegible] قران عظیم [illegible] مرتبه علم علمی [illegible] حکایت
کنند که سلطان محمود [illegible] خود بلادی که [illegible] آفریده [illegible]
[illegible] محمود [illegible] مخلوقی [illegible] بدین نوع [illegible]
نکنند و این قران عظیم باشد [illegible] نخست و بروزگار [illegible] شعرا را تعظیم [illegible]
[illegible] و ملوک [illegible] صله شعرا [illegible]
حکایت کنند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارکه را بقدوم
مشرف و مزین کرد انصار و اعیان در آن روز جملگی باستقبال [illegible] بودند و کنیزان
شعرا بر سر راه رسول اشعار تهنیت بر منوال میخواندند بیت طلع البدر علینا
من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع چون رسول رب العالمین
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود [illegible] کنیزان [illegible] بودند
و تهنیت می گفتند لابد است [illegible] خود محفوظ کرده ایم [illegible]

خسته و در جیب یار چیت خود هر یک را قرضه بخشید حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای
عرب [illegible] روزی مجلس احنف ابن قیس و حنظله بن شیبه از بنای اعمام بود هم
نشسته و باهم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم در حرف مناظره و مفاخره بودند
و بار نامه شکوه خود بیان میکردند در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی در منصب [illegible] فاضل
ایشان حکم کند اعشی فی الحال و بحفظ کرد و این شعر را برخواند شعر لئنک من [illegible]
ودادک من [illegible] وثوبک انفس من ثوبه واسمک من اسمه [illegible] ولکن
للصدر اولی بک وافعالک علی العلی اشبه حنظله برهم زده از مجلس بر
رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفته بوسها بر روی وی داد و در ساعت [illegible]
گفت ای امیر اگر دوری نصیحت کنم گفت بگو گفت زینهار در مجلس مفاخرت خود سخن نکوی و مناظره
نکنی این شیوه طریق بزرگان نیست بیت اگر مسک خالص نداری مگوی که ناچار [illegible]
کرده بوی احنف گفت [illegible] بخشیدم صله شعر و هزار شتر بخشیدم که در [illegible]
حمایت من کردی و هزار دیگر دادم بدین نصیحت که از گنج [illegible] بنزد من [illegible]
روز سه هزار گوسفند و سه هزار شتر تسلیم اعشی نموده [illegible] و جمال داری [illegible] مشهور
شدند و انوری در این باب گوید بیت چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم بشاعری چه بر آمد جریر و اعشی را
امام سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله بنی اسد رسیدم و بخانهای اولاد طلحه
[illegible] که از امرای بنی اسد بود نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمود
اطوار آن برادر مرا بدل خوش آمد گفتم لابدی نیست [illegible] این قوم گفتن این بیت در مدح [illegible]

انشا کردم بیت ابناء طلحة طابوا بالندی لهجا اذ طیب المجد و العلی

محتدهم فامسهم قاصر عن یومهم شرفا و یومهم خاسد من فضلهم

غدهم صغیرهم ککبیرهم فی اقتناء علی من تلق منهم تقل لاقیت

سیدهم و آن عزیزان هزار گوسفند با ده نفر غلام چوپان بمن بخشیدند و گفتند بعد ازآن که

در مجلس هارون الرشید ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم میکردم هارون گفت چرا

باید که چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من غایب باشند فی الحال بجستن

ایشان مثال فرستاد و آن قوم را ترتیب فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند و گاه گاه

مرا میدیدندی گفتندی که ما بزرگی را از تو بیک گوسفندی لاغر خریده ایم صاحب ترجمان البلاغة

آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان محمود غزنوی از کرمان وزیر کرمان بود و در آن

باستقلال نشسته بود و شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلا است با آوازه سماحت و کرم

وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان کرد و بمدح وزیر قصیده انشا کرد مطلعش این بیت فی العشیة

مدوع عرض العلاء الی ابن العلاء و الافلاء صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد

شاعر گفت چهل بیت یا زیاده است وزیر خادمی را فرمود تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر

خواست که هر بیتی را از ابیات قصیده تو بدره زر صله چه باشد داد و در خزانه من چهل بدره زر نیست

و اگر چنانکه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق شعرا رفته و رسیده زیاده ازین ایراد شود موجب

اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و محتشم بوده اند از شعرا

عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی بر نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم انعام

فرمود و امیر کبیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافته و امیر معزی را سلطان جلال الدین

ملکشاه بمنصب امیر مجلس خاص بخشید اما درین روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و قدر ایشان

شده اند بسبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان دعوی این شغل کرده اند هر جا که گوش بسخن ایشان

شاعر است و بهر طرف که نظر افکنی لطیفی و ظریفی و ناظری است اما اکثر شعر ایشان پر عیب و ردیف از وزن

نمیدانند هر چیز چون بسیار شود خوار شود و گمان غلط برده اند مقصود از شعر نظم است و نثر آنست

اندر حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار [illegible] نظم و دل

جمه خاطر داده رویان [illegible] و حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غضب و رنج این حال

این بیت فرماید بیت شعر در نفس خویشتن بد نیست تا لو من ز خست شرکاست و ما این داور

و [illegible] ز قطعه از سخنان شیخ عارف [illegible] بر طرف کنیم و این جماعت غریزه بنده

توانستم و ... قطعه اگرچه شاعران در بزم اشعار از یک جانند در بزم سخن مست و لایق

باده بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز بهست زبان معیشان که نظم دهان اگرچه

صورت فرو بست همه غوص دریای کالند که در بحر حقیقت افکنند [illegible]

که در شعر از این قوم وارث شاعر گاری و کرده است ذکر تصنیف این کتاب و مصنف

مسود این جامع نوادر و مصنف این صور [illegible] عالی الملک الغنی [illegible] ابن علا الدولة [illegible]

القادر [illegible] بالحسنی [illegible] ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت

معروض میگرداند که من بنده در گاه روزگار شباب و ایام فضل و کتاب در جمال دولت

بسر بردم [illegible] زنده کان [illegible] سعادت [illegible] بها الاعین تلف کردم چون

محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کارهای عمر گرانمایه در بیهوده بیجا
مرحله قطع نموده از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملة والدین مولانا
عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه ابیات چند مناسب حال خود یافتم **شعر**
تا بوده دم بدم به سستی بودن پشت داده ؛ تا پشت سی رو برون نهاده ؛ در جهل و عمر برده چهل سال
بسر ؛ در پنجهٔ پنجم کنون پشت داده ؛ با خود اندیشه کردم که از فنون دین و دانش و فهرست مجموعهٔ
کمالات حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجدادی بهره نمانده این چنین عمر تلف شده را
چه عوض و این سوداهای بیهوده را چه غرض بود اگر خشم شمشیر تنو [illegible] خوردم عمر بنده است بسر بردم
و در جولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار حال با خیری پیش از تحفه‌های شیخ با اخلاص
[illegible] بیاد آمد **بیت** آه ازین عمر که بازیچه و غفلت بگذشت ؛ آنچه باقیست شود غافل و
فرصت دریاب ؛ **مصرع** کی عمر رفته کس به دویدن گرفته است ؛ آخر مصلحت در آن دیدم
پیش از آنکه پای مرکب حیات بسنگ اجل مجروح شود **مصرع** دست بکاری زنم که غصه
سر آید علم پایه بلند [illegible] یافته اما دیدم مرتبه و آن عروس جز بمجاهدت روزی کار صبا
نقش نمی‌بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگر چه طفلان را بسم الله قرآن گاه هم
راه سلوک اگر چه طریقه و صیت سلاطین و وظیفه کاملانست اما **بیت** تا جان نکنی خون نگردد
پنجه دل ؛ از قال تراره نمی‌نماید بحال ؛ مرد کم راه [illegible] اتلاف پنجاه بقالی [illegible]
باشم مجالی رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت سلاطین را چه گویم اگر چه این طریق شعار
و دثار آبا و اجداد این شکسته بنده است اما نفس را در مراسم این خدمت تا موت ناپسند [illegible]

که پس منبع ما پرورشیدم **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی ؛ عاقبت سودا در فکر این زبان بجو و دماغ ضعیف مرا در ربوده و قوهٔ متخیله
بدین [illegible] میسنمود **رباعی** دردهر مرا نه جاه و مالی حاصل ؛ نه علم و کمال و وجد و حالی
حاصل ؛ مردان در مردان نظر نداز چه مرا است ؛ چون نامردان خواب و خیالی حاصل ؛ آخر از
سر حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویهٔ دباری مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهایی معتکف نشستم از بطالت
ملالت بر خاطرم مستولی شد **مصرع** الف عقلی این ندا در داد **بیت** بیهوده منشین در کنج [illegible]
[illegible] قسمی پریش ؛ چون کنون بنعائی ظهور نموده دستم قلم ارد ای آن گنج بوده [illegible]
یکدل شده هشتم ای مفتاح گنج و دانش بتو مشورت میکنم در [illegible] بدان کدام رقم
قلم بصفحهٔ ضمیر را بمن تقریر کرده اند **بیت** که هر چیز کان گفته شد گفته اند ؛ بر بوم دانش همه رفته اند
علما آوردن اند در آثار و اخبار را آمیخته اند و قصص انبیا برسخ خلق جدا کشاده ؛ شیخ عطار که مرقد او
از ریاحین انوار معطر باد در تذکره بدیع تصنیف نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین طرز تولا
بجلد پرداخته اند و کتابها ساخته اند همچنین با معرفت عشا و مصلحت شان آنچه بالیست فضلا
در آن رجب نموده اند و یادگاری گذاشته اند **شعر** آنچه مجهول مانده در عالم ؛ ذکر تاریخ و قصه شعرا
است که علما با وجود کمال فضل درین فن [illegible] قلم رنجه نکرده اند و به همت فرزندان و بعضی
[illegible] اوقات عزت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و تذکرهٔ
[illegible] هیچ آفریده ضبط ننموده اگر قصر بوجه صواب در این باب نموده آید حقا که بروجه صلاح
خالی نبود ؛ این شکسته چون از [illegible] این موضع نمودم دانستم که این چند تذکرهٔ شاعران را

این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته از آنچه شک و شبهه بود آنرا دیده و دو آن خوش

که در خزاین کرام جسته بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان و اشعار متقدمین و متأخرین

و آنچه نادر مسموع فقیر و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر و دیوان

ایشان در اقالیم مشهور و مذکورست جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شعر از تواریخ

سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده‌اند درین تذکره بقلم آوردم و از نشات اکابر و

لطایف اعاظم و تحقیق معرفت ایشان آنچه توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره بازدادم

و چون این عروس حقایق از حجله غیب روی نمایان نمود که در عماریه بستان کرام [illegible] دل بود

بود و قدر این مخدره عصمت که دامن طهارت آلوده خبث و خباثت نیست که معصوم خوی [illegible]

نهست و این در معانی عطایای [illegible] هوش است عقلا و اذا تبسّم ساحت سحر [illegible] قدر [illegible] که

شناسد قدر جوهر جوهری از امور ملهمه چنین تفهیم شد که این خدمت جز صدر [illegible] کامل را

شایسته نیست که امروز عقود فضایل دولت منتظم و بنای جمل از هیبت و جلالت او منهدم است

ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست [illegible] الامیر الاعظم الاکرم

الاعدل الاحشم الافخم ناصب رایات العدالة والنصفة والکرم امیر الامراء و الحکام والی ولایة

النظم و الدواوین الملوکیة و الخواص اعدل ارباب المناصب والطیبین نظام الملک منجی الضعفاء و مربی

المهالک ذی المفاخر و المآثر ناسخ کمالات الاولین و الآخرین مؤسس بنیان المکارم مجدد رسوم

[illegible] معین العلماء و مربی الفضلاء مقوی الفقراء افضل الامراء العظام ولی النعم والامراء

[illegible] فنون العلم اسعار الطبع السلیم عارف المعارف میزان الذهن المستقیم **شعر** بحق [illegible]

کلک

کلک و شمشیر نظام الملة والدین علیشیر زین الله سریر العز بوجه [illegible] که ممدوح کار آفاق

و منظور [illegible] مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش

عین شفقت و رافت ارباب فضایل را [illegible] فیضش مقوی معنی و اصحاب علم فاقد را اشفاق

کرمش مفرح بی تمیز عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار را و است اما بحقیقت عمارت دل خزینه کار او

ایزد سبحانه و تعالی درین هر روز طرق نقش ثابت قدم و در رسیخ دم دارا [illegible] سبب معمور

بلاد و شفقت بر عباد و طریق از صدق اخلاص و محض [illegible] و معمار جمیلش در انهای ملک

معمور ساخت و در فن کرمش محمود [illegible] امروز کرده ایست **نظم المولفه الکتاب** در زمانی عجز

و پیرانی هم بپنداشت جعد از این دو سر و سودا می کند نوحه گری تا کی بازی برد جلوه بکار [illegible]

جماعت نغمه عیسی صفت آرایش طبیعت مجموعه بود و خبر احسان کارات والباقیات الصالحات

موسس [illegible] کار او **بیت** ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

[illegible] دولت باد ؛ بعیب [illegible] آباد باد ؛ خدایت همه چیز شایسته داد ؛

خوشم [illegible] دانش و دین و دولت ؛ ز فضل خدا بس فرخنده بوم ؛ شرف برد از خاک یونان

و روم ؛ ز فضل و همت و تحسین طریق ؛ همین گنج توفیق بادت رفیق ؛ مراد از جهان نام

نیک است و بس ؛ بجز نام نیکو نماند بکس ؛ ز اخیره جان و نیک نام ؛ بماناد تا جاودان

نام ؛ رجا و وثوق بلکه یقین صادق است که [illegible] حقیر این [illegible] بتحقیق بردن شیشه کان جوهر

[illegible] نظر [illegible] خداوندی هر دو [illegible] گرد **بیت** پای ملخی برد سلیمان چون

عیب و لکن [illegible] مرتبت از موری **پای ملخی** [illegible] **کتاب** [illegible]

شعرا امری متعذرست اگرچه درین روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده و از جهة تغییر
لغات و مرور دهور و عوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد و اشعار اکثر ازین جماعت در
ستر خفا است از انها و سیر ایشان در تواریخ و کتابها مذکورست فذکر ایشان در میان مردم مشهور
جمعی را اختیار نمودیم که جمله فضلای معتبر و علماء ماهر و کاملان بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم اند
کتاب را بطریق طبقات افلاک هفت طبقه قسمت نمودیم و در هر طبقه ذکر بیست فاضل بخشنامه مسطور
باشد و مقدمه و خاتمه افزودیم که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد ببعضی فواید و خاتمه ذکر حالات
فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم امید که فضلا چون برین حرکات
صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه بپوشند بیت نکرده رسم بزرگان در
پذیرند بزرگان خواجه بر جوردان بکیرند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا در بحر لولو و صدف نیز هست در خت
بلند هست در باغ و بیست فا کر حریست و کرد بیابان بناچار خوش بود در میان مقدمه
در تذکره شعرای عرب در این مجلد ذکر ده فاضل ثبت لبید فرزدق دعبل خزاعی ابن الرکی
متنبی ابو العلاء معری حریری ابو الفتح بستی مؤید الدین طغرائی طبقه اول
در این طبقه ذکر بیست فاضل است استاد رودکی عضایری رازی استاد [illegible] استاد
ابو الفرج منوچهری شصت کله پندار رازی استاد عنصری عسجدی مسعود سعد سلمان فردوسی
فرخی معزی نظامی عروضی سمرقندی حکیم ناصر خسرو عمعق بخارائی قطران جبلی قصیح جرجانی
فرخاری ابو العلاء گنجوی ملک عماد رعمادی طبقه ثانی حکیم ازرقی عبد الواسع جبلی

رازی خاقانی حقایقی انوری رشید وطواط ادیب صابر عثمان مختاری شیخ سنائی
غزنوی حکیم سوزنی سمرقندی فلکی شروانی سید حسن غزنوی فرید کاتب سیفی نشابوری
حکیم روحانی سمرقندی ظهیر الدین فاریابی مجیر الدین بیلقانی جوهری زرگر اثیر اخسیکتی سیف الدین
اسفرنگی طبقه ثالث شیخ نظامی گنجوی سید ذو الفقار شروانی [illegible] نیشابوری جمال الدین
عبد الرزاق اصفهانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی شرف الدین شفروه اصفهانی رفیع الدین لنبانی
سید [illegible] شیخ شمس الدین طبسی امامی هروی فرید احول اثیر الدین اومانی مجد الدین همگر فارسی
رکن الدین قبائی [illegible] عبد القادر نائینی طبقه رابع شیخ فرید الدین عطار مولانا جلال الدین رومی
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی شیخ اوحدی مراغی شیخ عراقی خواجه همام تبریزی [illegible] جاجرمی شیخ
ابو الحسن [illegible] امیر سید حسینی ابن الصبوح فخر بناکتی جلال الدین جعفر فراهانی حکیم نزاری
قهستانی سراج الدین قمری رکن صاین امیر خسرو دهلوی خواجوی کرمانی میر کرمانی طبقه خامس
خواجه عماد فقیه کرمانی خواجه سلمان ساوجی مولانا مظفر هروی مولانا حسن متکلم ناصر بخارائی
امیر یمین الدین طغرائی فریومدی ابن یمین [illegible] سید جلال الدین عضد یزدی مولانا
حسن کاشی جلال الدین طبیب شیرازی خواجه حافظ شیرازی شرف الدین رامی شیخ کجج تبریزی
[illegible] مولانا لطف الله نیشابوری شیخ کمال الدین خجندی خواجه عبد الملک سمرقندی
طبقه سادس امیر سید نعمت الله [illegible] امیر قاسم انوار مولانا [illegible] سمرقندی خواجه عصمت الله
بخاری ابو اسحاق حلاج شیرازی [illegible] سمرقندی خواجه [illegible] مولانا بدر شروانی مولانا
شرف الدین علی یزدی مولانا علی [illegible] مولانا کاتبی [illegible] شهاب ترشیزی

بدخشی ❀ مولانا کمال ابن غیاث شیرازی ❀ مولانا یحیی سیبک نیشابوری ❀ مولانا امیر شاهی سبزواری ❀ شیخ آذری

مولانا حسن سلیمی ❀ ... سبزواری ❀ **طبقه سابع** ❀ مولانا طالب جاجرمی ❀ درویش ... ❀ خیالی کازرونی

خواجه اوحد مستوفی سبزواری ❀ مولانا یوسف امیری ❀ مولانا جنونی ❀ ... مولانا احمد ...

امیر یمین الدین ... ❀ مولانا صاحب بلخی ❀ شریفی ❀ خلاصه منصور قرابوقه ❀

مولانا درویش ❀ سید عماد الدین ... ❀ قبولی نیشابوری ❀ طاهر بخاری ❀

ولی قلندر ❀ امیر ... ❀ ... **خاتمه** در ذکر اکابر و افاضل که در روزگار ما

فضل و کمال ایشان از آن ... مدله تعالی فضایلهم ... و درین مجالس ذکر شریف ایشان

از فضلا و امرا ثبت میشود ❀ مولانا عبدالرحمن جامی ❀ امیر کبیر نظام الدین علیشیر ❀ شیخ احمد سهیلی

افضل الدین محمد ❀ عبدالله مروارید ❀ صفی ❀ **مقدمه** در ذکر شعرای عرب بباید دانست که

فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع اعرابند بتخصیص علم عربیت و شعر

اعراب را درین فن عباراتی کامل است و شعرای عرب پیش از اسلام و بعد از اسلام بسیار بوده اند و دواوین

و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا متداول گردیده است زیاده از آنست که این مختصر

تحمل ذکر ایشان تواند نمود و ذکر تواریخ ایشان را نتواند نمود و بیکبار نظر از آن در گذشتن نقص این کتاب بود

و چون این کتاب خاصه شعرای عجمست از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود کرده فاضل از شعرای عرب

بیشتر ... اکتفا کردیم چنانکه فهرست ... مقدمه تحریر یافت بدانکه علما

آثار اتفاق کرده اند که در عالم شعر گفت آدم صفی علیه السلام بوده و آن چنان بود که چون نفوس آن

الالباب آدم ... بعالم خاک ... ظلمت این زندان فانی ... ناخوش نمود گریه و علم

از فضلاء

بر

میکرد دیده و در تب ظلمت ... حالی عقوبت گریه میشود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج

و بعد از آن بعد و اولاد کرام متسلی شده در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را

بار غربت و مذلت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی رحمة الله میگوید در کتاب

آداب العرب والفرس از قضاة مدینه منقول است ... حسین بن علی

علیه السلام کان ... فقام رجل من اهل الشام فقال یا امیر

المومنین اسألك عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام فقال وکان

شعره قال لما نزل من السماء الی الارض فرأی نزهتها وسعتها وهواها و

هابیل قابیل — شعر — تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح

تغیر کل ذی لون وطعم وقل بشاشة الوجه الملیح فمالی لا اجود بسکب

دمع وهابیل قد تضمنه الضریح وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت

فنستریح اری طول الحیاة علی غما وما انا من حیاتی مستریح فاجابه ابلیس

علیه اللعنة تنح عن البلاد وساکنیها فبی فی الخلد ضاق بك الفسیح

وکنت بها وزوجك فی قرار وقلبك من اذی الدنیا مریح فلم تنفك

من کیدی ومکری الی ان فاتك الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی

بکفك من جنان الخلد ریح و بیشتر از روزگار اسلام حکما و شعرا شعر گفته اند اما آنچه الحال

مشهور است سخنان شعرای اسلام **مقدمه در ذکر شعرای عرب ... و درین ... ذکر کرده ... فائده**

استشهاد ... فصاحت و بلاغت حق اعرابست و ازدست ... تعالی ... درین فن ...

بیت

بدین نسبت فی کرامت فرموده‌اند و اقسام بلاغت اعراب را از فن شعر چهار تا کامل و اکثر
اصطلاحات شعرا فضلای عرب دانسته‌اند و صنایع و محاسن مخالف فن شعر جمع کرده اعراب
و بعضی عجم هم بعضی صنایع عربیه را بجهت این مختصر تذکره شعرای عجم از اشعار عرب
بهمه فایده متصور نبود شعرای عرب را که از هند [illegible] این کتاب تحمل نکرده آن طایفه اول یکبا
از آن در کشیدن نیز نقصان این کتاب [illegible] و بمجاز اینکه [illegible] از اکابر شعرای عرب [illegible]
برخی را که غیر کامل لبید فرزدق و عبدالله بن الزبیر متنبی ابوالعلاء معری و
جریر ابو الفتح بستی معین الدین طغرائی کثیر عماد قال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم زینوا انتم
مجالسکم بذکر علی بن ابیطالب هرچند نسبت شعر بحضرت ولایت پناه کردن مخالف ادب است چون آن
حضرت بدین فن و لغات بوده و دیوان مبارک آنحضرت معروف و مشهور است مشتمل بر قصاید
بر توحید و مناجات معارف و حقایق خبر لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک اشعار آنحضرت آن
جواهر است ماخذ از معدن ولایت قطعه و لغزی درین مختصر ایراد نمود [illegible] از ابیات [illegible]
کردن از فضایل حضرت شاه ولایت پناه [illegible] جمیع حقایق نبوی علم [illegible] تو هم هیچ شبهت و این لغز
اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از انجا خسرو [illegible] معمات **شعر**

الا خذ وعد موسی مرتین وضم اصل الطبایع تحت فین واهنك
خان شطرنج فخذ رها وادرجها علی الدرجتین فهذا اسم من یهواه
قلبی وقلب جمیع من فی الخافقین رضیت بما قسم الله لی و
فوضت امری الی الخالق لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی

از

از فضلاء

قطعه اخری رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال فان المال
یفنی عن قریب وان العلم باق لا یزال **لبید** از اکابر شعرا و فصحا
عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین فن معترف و معترفند و پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم شعرا اسم [illegible] دعوی از در [illegible] و بجهت [illegible] لبید این قصیده را
بر طلیعت الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل از در خانه
کعبه [illegible] بجهت [illegible] افصل [illegible] جواب آن قصیده [illegible] چون آیات سوره اقرء
نزول کرد حضرت رسالت فرمود آیات اقرء را مقابل قصیده لبید بیاویزند لبید خبر شد و آیات سوره اقرء را
مطالعه فرمود [illegible] و معترف شد [illegible] بلاغت خالق [illegible] فی الحال از جاهلیت
توبه بدین اسلام در آمد و در سلک اصحاب [illegible] منتظم و مندرج گشت [illegible] تحسین فرمود [illegible]
کفار خصمت [illegible] از شعرای [illegible] ولولا
الشعر للعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید **ذکر فرزدق** [illegible] از اکابر
عرب [illegible] دیوان [illegible] از حجاز و عراق [illegible] و وضح [illegible]
نقل است [illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] امام زین العابدین [illegible]
عبدالملک [illegible] سلام و اکرام [illegible] طواف [illegible]
پرسید این کیست [illegible] تعظیم [illegible] فرزدق حاضر بود [illegible] قصیده [illegible]
فضیلت [illegible] ابیات از آن قصیده [illegible] **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء
وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده

ابنیا آء الله قد ختموا فلیس مؤلف من هذا دضاآء العرب یعرف من

انکر ربّ النجم الله شرّ عنده ما وعظمه بذاک لرب لاحظ القلم

مرمنان بر فرزندی با آفرین کردند عبدالملک برادر متغیر شد او را محبوس ساخت تا عبدالملک

علیه اللعنة زهر بدو فرستاد بعد وفات عبدالملک ولید پسر او را با طلاق او سار کرد

ذکر دعبل خزاعی علیه الرحمة فضل و بلاغت بیان از وصف گذشته متکلم و ادیب و شاعر و عالم بصیر در

روزگار هرون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد هرون در احترام او کوشید و همراه امام الجن و الانس علی بن

موسی الرضا علیه التحیة و الثناء بخراسان آمد و حضرت امام بشیخ محمد ابن اسلم طوسی در کجاوه اینجا بودند

سهل بن الخطاب مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل امام را بنوعی مثال و نعت میکردند و دعبل را

مرثیه است در حق امام الهمام موسی کاظم علیه السلام بعضی از مرثیه را پیش امام رضا صلوات الله علیه خوانده

چون بدین بیت رسید شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن للعرفات

امام علیه السلام فرمود بیت دیگر من گویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود این بیت امام

شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقدت الاحشاء بالحرقات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر ظاهر نبود امام فرمود قبر من و دیگر شیعیان

که در طوس قبر من مقصد شیعه احبا و اعظام من بود دعبل گریست و امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب

دیوان است مشتمل بر قصاید و لطایف و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب

تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاورده است ذکر ملک الشعرا ابوالفضل ابن الارجی و او از اولاد

ادیب ترک بزرگ میسکونید و مردی فاضل فصیح و دانشمند بعد در شام بود و در حمص بود

بشمار او در عرب شهرت داشت شیخ الرئیس ابی علی سینا علی ادرجه معتقد او بود و بعضی از اشعار او را بخط خود

انشا نوشته شعر اذا ما اکلنا بقله و کثیرة و تمّ اعرا معوق حمص من درا

تمنا امیر المؤمنین مکانها تبدلت لفلا با والفروش المنقش ذکر

استاد الشعرا المتنبی کنیت او ابوالحسن است در روزگار عماد الدوله ابن حمدان بوده و بیت او طایفه شعرا

فضل و بلاغت بیان از تصور گذشته رشید و طوطی … فرماید و در … اقتباس معارف تا شیخ جمیع بزرگان اسلام

متنبی آمد دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را بنثر رسانیده اند و او در تاریخ

در سلطان ذکر بعضه کرده اند بسیار است و از اشعار او صلاة کرانمایه گرفته اند عظیم القدر بعض میگویند جدو

المظفر بن یاقوت پیش از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بعضی وارد گردیده انل و حمدان بعجه و صباح کم

نداشته مثل در مدح او قصیده گفت و صله چنانکه خلایق یافت ابو المظفر با جامها فراخ مطلا و کلاه

داده هوا از جامع اصفهان گذشت … در هوای قطعه ای انشا کرد قطعه لا یشرف الرذل

بان یکتسی من الغنی ماجا ودیباجا وهل یجی هدهد من نبته

بلبسه الدیباج والتاجا ذکر ابو العلا سلیمان المعرّی معرّه از جمله بلاد شام است در جوار

حمص ابو العلا از نجابت فصاحت و بلاغت شمار گذشته و او را در علم معانی تصانیف است در دیوان

عرب دیوان او عظیم مشهور است و در امیر مسکرین الغالم با … عز الدوله … مرتبه او بود و در تاریخ

خاندان اجناس ابو العلا از قصاید بسیار روایت کنند ابو سعید رستم شاه که ابو العلا بود و ابو سعید از

اکابر و اعیان فضلا و شعرا است و نهایت حال ابو العلا نابینا شده و او را ابو العلای ضریر بن حبیب گویند

هرگاه ابو العلا حجّه خلیفه نشست کردی ابو سعید رستم قاید او شدی در مجلس خلیفه آوردی و در گذار فرا

در دو زانو چنان طلبیده بود که علم دار ان علما نا خوانده گفته آورده‌اند که در حسرت شدن علم تعلیم او بود
هرگاه ابو عبیده ... ابو العلا را بدر و انار بسیار یافتی گفتی این ... استاد و دانشوران ابو العلا جواب گرد
جنینه و ارکان ... اخوان شد و ابو العلا گفتی حسنت اشارکر و خلیفه بمعرفت قطعه
در اینجا خود بگوید بشر بی روزگار خود **قطعه** انا العلاء بن سلیمانا عمالة قد اولا لنا

احسانا انک لو ابصرت هذا الوری لم تر الا مالک لنا انا

الا انما الدنیا ابناء واحد وهذه اللیالی کلها اخوانا فلا تطلبن

من عند یوم ولیلة خلاف الایام الذی مرت بها السنونا من واعه

سبب او فیها العجب فلا ثنا نون حولا لا اری عجبا الدهر کالدهر و

الایام واحدة الناس کالناس والدنیا لمن غلبا **ذکر ملک الفضلا حریری رحمه الله**

کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری است در بغداد بود مردی در فنون و در انواع علوم
مشار الیه است خصوص در علم معانی و بیان و بدیع و شعر جهت در این علم سرآمد روزگار خود بود و او را
در علم معانی بیان تصانیف بسیار است و بزرگواری او در مقامات گواهی دهنده است حکایت کنند که چون
کتاب مقامات تصنیف کرد پیش مقتدر خلیفه آورد خلیفه او را نوازش‌ها نمود و داد و تعلیب
و پیوسته مجالس خود اکنه ... و فرزندان او را ... منع کردند تا غایت ... او را
خریطه ... روزی خلیفه گفت اگر حکومت ... خاطر پیش ما بنه ... حکایت کنند که چون
با امیر مرا برگماشتن حکومت ده تا فرزندان ... با مرا پیش خود بگذارند خلیفه التماس او را ...
آمد او را مراعات و اکرام نمود و او را این شعر **بیت** قنعت من الدنیا بقوت و شمله

و شرب قریر ماء کوزها منکسر **ذکر شیخ الحکما ابو القسم ... رحمه الله** از اکابر فضلای روزگار است و در
زمان دولت سلطان محمود سبکتکین بعضی دوبیت اشعار فارسی مطبوع و تحسین میگوید و از او اشعار
او در جیره فارسی زمان ... آمده است آن را شعر **شعر** زیادة المرء فی دنیاه

نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران و این قصیده قریب بیست و پنج بیت
مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا است ملک الدنیا بدر الدین جاجرمی ترجمه این نعترا این قصیده را
ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجای خود خواهد آمد **شعر** نصحتکم یا ملوک الارض لا

تدعو بکل المکارم بالاحسان والجود وانفقوا بعضکم والحمد فی

شرف لا ینتهی اختلاف البیض والسود هذا ذخائر محمود وقد اینت

والانتها و النبأ فی ذکر محمود شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در دیوان او شعر که
خبر می‌دهد شده و اکابر عرب بلکه بر او معتقد اند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک
الفضلا عماد در قیمه در تاریخ حلب آورده که شیخ عالم فخر الدین ابو الفتح اکه بود معاد ... فضل و مرده
اهل کمال است چار صد سی چهار تاریخ احمد درگذشت و در شعر حلب ... را اکمل است **ذکر**
ملک الکلام معین الدین طنطرانی رحمه الله از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفات خواجه نظام الملک
مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده است و در شعر و ادب و اشعار عربی بسیار است
صنایع و بدایع و ابجد قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک و در قوافی ... بی‌اصل صنایع
آن کتاب چون مقدمه شعرای عرب طنطرانی رفت من ذلک الی حضره ... **طبقات سبعه طبقه اول**
ذکر بیت فاضلی است حلاوت آنکه عالم معانی است مقبل بهر جا و بر عجم گرد و روی

در اوایل بعثت بمدینه آمد **بیت** شاهد و قرینه پیمبر و عربی است و لیکن نیست معلوم هر چه گشت موزون
در طامات جلالت ایشان و انقلاب و فتنه عام همه باعث آن است اما هرچه را اهل شعر و علما و فضلا از زبان
فارسی قبل از اسلام شعر نیافته‌اند و ذکر اسامی شعرا ندیده‌اند الا [illegible] اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام
گور بوده است سبب آن بهرام در جستجو بود که دلارام چنگ را میکشید و آن منظوره ظریفه یکه زنان دوران
طبع و موزون در حرکات بهرام و بهرام بر وی عاشق و آن کنیزک را دلارام نام بود روزی بهرام بجستجو دلارام
بشکار برآمد تا جست و آن شیر را بگوش گرفته بهم بست و از غایت نشاط بدین الفاظ بر زبان بهرام
گذشت **مصرع** منم آن شیر دمان و منم آن شیر یله هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام جواب
آن بیک جواب گفتی بهرام گفت جواب این سخن من چه داری دلارام بر فور گفت **مصرع**
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله پادشاه را این کلام بمذاق موافق افتاد و بنگاه این سخن را عرض کرد نظم قافیه
پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده گفتن شعر نبودی ابوطاهر خاتونی گوید در عهد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین
بنواحی طاق بستان آثار ویران شده بود در آن قصر این بیت نوشته یافتند به خط فارسی در قوت
بیت هزبرا بکیهان انوشه بدی جهان را بدیدار توشه بدی لیکن نقش آن معلوم نیست پس از
اسلام شعر فارسی نیز گفته‌اند اما چون ملک اکاسره عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک دین قویم را ظاهر کردن
شریعت کردند و مشغول شده‌اند و در رسم عجم را می‌پوشیدند و منع شعر نیز کرده باشند و
از جهت قراءت شعر مهجور شده باشند و در زمان بنی امیه و خلفای بنی امیه و خلفای بنی عباس بجهت حکام تا حد
بجهان تا خلافه نظام الملکت و سیر الملوک ولایت که در زمان خلفای [illegible] تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون
دفاتر منشی شیراز درگاه سلطان با عربی بعضی و بار [illegible] نوشتن عجب بود دفتر

عبدالملک ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان سلجوقی بود از کمال فضایل عجمی خود فرمود که آن قاعده را
برطرف کردند و احکام و امثله از دواوین سلاطین بپارسی نوشته شد و نیز روایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر
که در زمان خلفای بنی عباس امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد
و امیر پرسید که این چه کتابست گفت این قصه وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکما بجهت انوشیروان جمع
کرده‌اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف
مغان است و پیش ما مردود است فرمود که این کتاب را در آب انداختند و فرمود که در قلمرو هر جا از تصانیف عجم و
مغان کتابی باشد جمله را بسوزند و از آن جهت تا روزگار آل سامان شعر عجم را ندیده‌اند و اگر احیانا شعری گفته‌اند
مدون نکرده‌اند **حکایت** کنند که یعقوب لیث صفار را که در دیار عجم فارس بر خلفای بنی عباس خروج
کرد او را پسری بود خردسال روز عید آن کودک با کودکان جوز میباخت امیر
بسر کوی رسید بتماشای فرزند مشغول شد فرزند جوز بینداخت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیر ناامید
شد پس از لمحه آن جوز برجیع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور شد و از غایت ابتهاج بر زبانش
گذشت **مصرع** غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را
حاضر کرد و گفت این از جنس شعر است و ابودلف و بنت الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند
و این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق آن مصرع افزودند و یک بیتی دیگر را
ضم کردند و دوبیتی نام کردند و چند گاه همچنین شگفته تا فضلا لفظ دوبیتی را مستکره دیدند گفتند این چهار
مصرع است رباعی نیز شاید گفتن چندگاه تا فضلای رباعی گفتن مشغول بودند و خسروان و اصحاف
سخنوری شعف نمودند **مصرع** کاین بود سبزه بر آن رسته تا بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد

رودکی در این علم سرآمد بود و قبل از او شاعری که صاحب دیوان شده باشد در عجم پیدا نشده
باستاد رودکی تمام میشود **ذکر استاد رودکی رحمه الله** استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت آل سامان
ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود و وجه تخلص گویند بدان جهت است که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم
بود و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست
فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را
بنظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات و انعامات بی نهایت است چنانکه استاد عنصری در شان او گوید
قصاید خوب میگوید خلاصه جمله رسته فی در تاریخ گزیده میآرد که امیر نصر بن احمد چون ملک خراسان
مسلم شد بدار الملک هرات رسید و شمال و هوای با اعتدال آن شهر خوش آمد امیر را ملایم
طبع افتاد و نوبهار در خرمی و تموز در کوهسار و پاییز و خزان در نهایت جلال شهر هرات میگذرانید
و امیر از دار الملک بخارا که تختگاه سامانیان است خاطر مشغول کرده بود و ارکان حضرت چون
وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم در بخارا بود و از مکث امیر در هرات ملول شده و هیچ حیله در
قصد بخارا راضی کرد استغاثه باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بعزیمت بخارا تحریص کند
و مال عظیم استاد را متعهد شدند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای ملک خوش بر
زبان گذشت استاد رودکی در بدیهه این ابیات را نظم کرده عرض نمود **بیت** بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی ✿ ای بخارا شاد باش و دیر زی ✿ میر زی تو شادمان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او ✿ خنگ ما را تا میان آید همی ✿ میر ماه است و بخارا آسمان ✿ ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان ✿ سرو سوی بوستان آید همی ✿ این قصیده را جهت آزاد

مجموع آن ابیات را این کتاب تحمل نیست و الله گویند امیر چنان از این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا
نکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را این حالت عجب مینماید که این نظمی است ساده و از صنایع و بدایع و متانت
عاری و خالی اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجالس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار
همگنان گردد همانا چون استاد در ادوار و موسیقی وقوفی تمام داشته و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ اغانی و ساز
این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بلکه درین سخن ادراک فنون
علوم و فضایل وقوف داشته و در انواع فن شعر قصاید و مثنوی نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقصود
و عام است و این قطعه نیز چون رودکی در گذشت ... غلام هند و ترک ... قیاس احوال دیگر از آن
توان کرد و این قطعه از اشعار او است **بیت** در دو اشتر ... روز ... کاله و سلاح ...
چون ... امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی
عادل و هنرمند و هنرپرور بوده و ماوراء النهر و خراسان مستخلص داشت ... سال ... در ... و فقرا
روزگار ... آخر دولت ... بسعادت شهادت ... در سنه ۳۳۲ ... سلاطین آن خاندان ...
سلاطین آن خاندان گوید **بیت** ... آل سامان ... مشهور ...

ذکر غضایری رازی رحمه الله

محمود و حسین بو طالب و عبد الملک و منصور ... و عنده ام الکتاب
از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بود و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان بغزنین آمده
و با شعرای دار الملک غزنه و معارضه مشغول شده و در مدح سلطان قصیده انشا کرد و مطلع آن این است **بیت**
اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال ✿ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ✿ ... تا ... هر که ... برد
هر شب ... و درین قصیده اغراق ... که استاد عنصری ... آن ... غزنه بوده

بخشید و این بیت از اغراق شعر صواب کرده چه اگر دهر جهان [illegible] یکجا [illegible] بنظر کمال

و کرم [illegible] بخشد [illegible] امیر بنده نماید [illegible] و غضایری [illegible] آوازه کمال در فن شعر است

خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و شعرا او را درین صفت مسلم میدارند آثار و مناقب سلطان یمین

الدوله ابوالقاسم محمود [illegible] از آفتاب روشن تر است چه [illegible] بر وفق [illegible] کمال و فضیلت

شاهی [illegible] علما را [illegible] و با فقرا و صلحا [illegible] و در مقام خدمت [illegible] زندگانی میکرد لاجرم [illegible] نام

نیز بغیر عاقبت محمود است و در تاریخ الفتوح چنین آورده که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان

مستخلص ساخت [illegible] آنکه از دار الخلافه او را بلقبی مشرف کردند امام ابو منصور ثعالبی [illegible] بغزنین

لقب [illegible] دار الخلافه فرستاده امام [illegible] این [illegible] میکرد و میترسید آخر الامر

این صورت بعرض خلیفه رسانید امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و با شوکت و در اعلای

اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مسجد شده و چندین هزار کفار بدین شرف اسلام

شده اند و شاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دین را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متاثر شد که این سخن

مناسب است او را از لقب سلطانی چگونه توان داد و اگر رضا ندهیم [illegible] بزرگ و با شوکت [illegible]

قصد عصیان او [illegible] با کار حضرت [illegible] که اتفاق کردند [illegible]

و احتمال [illegible] باشد [illegible] سلطان یمین الدوله و امین المله و [illegible] در لغت هم [illegible] گویند

و هم بنده و مملوک را [illegible] کلمه [illegible] جانب [illegible] امام ابو نصر [illegible] سلطان [illegible]

داشت که [illegible] احتمال طرف دوم [illegible] کرده [illegible]

پناهی [illegible] محمود [illegible] تعظیم [illegible] شرع مصطفی [illegible]

باشد اکنون یک الف بصله بستاند [illegible] و فتوت [illegible] حروف [illegible]

تعریف شده [illegible] باشد و چون [illegible] سلطان [illegible] از دار الخلافه رسانید [illegible] فضلا عرضه

مقصود محمود [illegible] ولی امیر المومنین [illegible] منظور [illegible]

کمال فضل [illegible] زیادت تعجب کرده [illegible] القاب [illegible]

دولت سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه [illegible]

ذکر استاد اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی [illegible]

[illegible] و فرقه شعرای خراسان [illegible] تکلیف نظم شاهنامه کرده [illegible] استغفار [illegible]

و پیری و ضعف را بهانه ساخته [illegible] متعارف [illegible] مجمع [illegible]

گفته [illegible] کلام [illegible] فردوسی [illegible] نظم شاهنامه [illegible] که این [illegible]

[illegible] که فردوسی [illegible] فرار کرده بطوس [illegible]

[illegible] از طوس [illegible] در آن [illegible] خون [illegible]

گفت [illegible] فردوسی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] آن [illegible] فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد [illegible]

من [illegible] تمام [illegible] فردوسی گفت [illegible] کفایت [illegible]

[illegible] تا نماز شام [illegible] چهار هزار بیت [illegible]

هنوز فردوسی در حیات بود [illegible] آن ابیات [illegible]

باب استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه [illegible]

بسوی کنی عجم ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که اینجا که نظم فردوسی آخر شد و نظم اسدی رسید
بغزنت معلوم [illegible] کرد و از مناظرات [illegible] مناظره شب و روز بنا نوشتیم و در این روزگار اشعار
مناظره بکثر میگویند **شعر** شب [illegible] حجت [illegible] سر کوی [illegible] ز دل [illegible]
غم * هر [illegible] فضل * در میان [illegible] سخن [illegible] حجت و دوم [illegible]
فضلت * از روز [illegible] آمد زانکه * روز بالا ز شب کرد [illegible] * [illegible] شده عادت [illegible]
[illegible] عابد [illegible] رفتیم * [illegible] کلیم * هم شب گشت [illegible]
[illegible] شب [illegible] * معراج شب [illegible] هم از [illegible] حرم * [illegible]
قدر * بهتر از ماه [illegible] فضل [illegible] * [illegible] در روز نماید عیب * [illegible]
[illegible] * [illegible] در تمام همه شب فخر [illegible] * منم آنکه [illegible]
[illegible] همه [illegible] * آسمان از تو [illegible]
قصر [illegible] باغ ارم * [illegible] سال عرب را عدد از ماه [illegible] * تیر [illegible] از [illegible] * [illegible]
است [illegible] رخ و چهره خورشید تو آتش [illegible] * [illegible] خورشید تو چند [illegible]
من از [illegible] * روز گرت [illegible] * [illegible] سخن [illegible] * روز [illegible]
[illegible] * روز [illegible] * روز [illegible] همه [illegible]
[illegible] هم [illegible] * عید و آدینه [illegible] عرفه [illegible] * همه [illegible]
[illegible] * روز [illegible] * تو [illegible] همه [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] * [illegible] *

[illegible] از خور و چرخ [illegible] از دل افلاک * من چو [illegible] تو چو [illegible] * روی آفاق [illegible]
خوب نماید ز تو زشت * دیده خلق زمین [illegible] * مرحبا گونه اسلام [illegible] مرحبا خانه [illegible]
[illegible] * تو [illegible] * [illegible] حسن [illegible] صنم * [illegible]
چه [illegible] پاک * بگزینند [illegible] خورشید [illegible] علم * [illegible]
[illegible] هم از پس [illegible] * خلق الموت [illegible] * [illegible] موت [illegible]
حیات آخر [illegible] * گر ز ماه تو شناسند همه سال عرب * آفتاب [illegible] همه سال عجم * [illegible]
خورشید هم [illegible] * [illegible] * ماه تو از ضو خورشید [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] * گر ز خورشید سبک [illegible] * [illegible]
[illegible] * از فرائض [illegible] نمازست بروز و بشب * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
کان کرم * [illegible] ابو النضر [illegible] نصرت [illegible] * [illegible] جاه و جلال [illegible] ملک عجم ذکر ملک الکلام
استاد ابوالفرج سجزی استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور ظهور یافته و مداح خاندان
ایشان است [illegible] جاه [illegible] و از اکابر آل سیمجور [illegible]
علم شعر بغایت ماهر [illegible] چنانکه [illegible] در این علم [illegible] ملک الشعرا عنصری [illegible]
[illegible] و در بعضی مجموعها [illegible] نوشته [illegible]
لا الفضل للمتقدم دیوان و اشعار [illegible] در مجموعها اشعار او نوشته دیدم [illegible]
[illegible] این قطعه [illegible] **قطعه** [illegible]

که عالم صورت برآمد؛ غمخواره آدم آید بچاره آدمی؛ هر کس بعد زخویش گرفتار محنت؛ کس را چه غم

بیان مسئلی ذکر امیر ابو علی سیمجور که از امرای آل سامان بعضی گفته‌اند امیر ابو علی سیمجور پیش از حکومت

آل سبکتگین در خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین منازعه‌ها شد و در آن وقت حکام خراسان

بمحاربت امیر ابو علی را بدست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد به سلطان

محمود و آل سیمجور ابو الفرج سلامی در احوال سبکتگین می‌گفته و در حقایق بنشان اشعار در جهان

آل سیمجور است انتها شد و سلطنت خراسان بآل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بنابر آنکه استاد

ابوالفرج در خشم بود خلاصی او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استغاثه باستاد

عنصری برد و عنصری شفیع شد جریمهٔ او از سلطان درخواست سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را مالی

وجهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری آن مال کلا تمامه از جهت استادی ابوالفرج بتعلم القوافی

و ازروی حقوق استادی و رسم حسبت نصف مال را بابو الفرج بخشید و استاد عنصری را دعا گفته و در مدح شاه گفته قصیده

بعد ذکر ملک الفضلا منوچهری شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت

بلخ است اما در غزنین بوده و از شعرای حضرت سلطان محمود شمرده شده و شاعری ملایم گوی شیرین سخن و شاگرد

استاد ابوالفرج سجزی است و از اقران ملک الکلام شعرا را و طبع فضلاست و دیوان او

در ایران زمین مشهور است بغایت متین و صاحب ذوقی لطیفه و بعض کلمات از اشعار مشهور است و جمیع این امثال

از سبب شعر و خوش حاصل شده بعد عنصری شعرا را معتقد او هر چه او گفته و او در مدح استاد

عنصری قصاید غرا است از انجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بطرز لغز و تخلص بمدح استاد

عنصری مینماید چند بیت از آن قصیده واقع میگردد بیت ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما

بجان جان تو زنده بتن؛ گرنه کوکب چرا نهفته در حزیر شب؛ ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم؛ عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن؛ پیرهن در زیر تن

داری و [illegible] هر کسی؛ پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن؛ گر نمیری آتش اندر تو رسد زنده

شوی؛ چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن؛ تا همی گریی همی خندی و این بس نادر است؛ هم تو معشوق و

هم تو عاشق بر خویشتن؛ بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرجان؛ بنگری بی دیدگان و باز خندی بی دهان

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی؛ دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن؛ خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان

دوستان در راحت از ما و ما اندر محن؛ هر دو گریانیم هر دو زرد و هر دو ممتحن؛ هر دو سوزانیم و هر دو فرد و

ممتحن؛ آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی؛ و آنچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن؛ روی تو چون شنبلید نو

شکفته با مداد؛ و آن من چون شنبلید نا شکفته در چمن؛ از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب؛ در فروغ تو

تا رسیدستم [illegible] من [illegible] خاص و عام؛ طلب کار [illegible] وفا اندر جهان

ساز داری تو ای شمع یار من تویی؛ غمگسار من تویی من با تو تو با من؛ تو هستی پاره‌ای چون [illegible]

بهر چه [illegible] ما روز دیوان ابوالقاسم حسن؛ او استاد استادان زمانه عنصری؛ عنصری بن [illegible] بی غش و

بی علت و غش؛ شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع؛ فضل او چون شعر او هم نغز و هم

حسن؛ زین فرو تر شاعران دعوی بود و لاف و گزاف؛ این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن

در غزل [illegible] هوا؛ گر چه باشد همچو صهبای [illegible]؛ تا همی خالی بود

ایاس همی خالی بنشکر؛ تا همی گویی [illegible] هستی بی سخن؛ القصه این قصیده [illegible] طبع سخنور

او کمال عدالت ذکر ملک الکلام بندار رازی شاعر مجد الدوله ابو طالب ابن فخر الدوله دیلمی بعضی

و طبع قابوس در رشته رسته با بیان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان است صاحب
اسمعیل بن عباد وزیر کریم جهان بخش مربی بندار است و خلاصه نصیر الدین فاریابی بندار است در فضیلت جهد شعر
بندار شعر
در نهانخانه طبعم تماشا بنگر تا زهر سیاره عرضه هم بندار بنده است بزبان
فارسی شعر
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ❊ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ❊ روزی که قضا
باشد کوشش نکند سود ❊ روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست ❊ و این رباعی بغایت مشهور است و
بر بسیاری ازاکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم و او را بزبان دیلمی رباعی
حلا گوینده زن کن زن که اندر دل ملال آید ❊ غم و سنگ بر جهد که رنجانه خطر اگر آید زن نخواهی
زن نخواهی زن که نه مه بکند رو حالی ❊ بیره بر ریش تو گرچه خانه دیلمک و اگر آید تا مجد الدوله بعد از وفات
پدر هفده سال در دیار عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی مشاجرات بود اما در مجد
الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بود و خسرو مجد الدوله طفل بود به نیابت سلطنت
میکرد گویند سلطان محمود غزنوی ازان زن مجد الدوله باج و خراج طلب کرد بدو نوشت حق تعالی
مرا کرامت تاج دولت و کامرانی و اقبال بزرگ دولت قاهر من بنهاد و والی ایران و هندوستان مطیع و منقاد
من شدند تو پسر فرزند سلطان و فرزند تا در کار همچنین باشند و باج و خراج فرستی و اگر چه هزار فیل
سرا حیسنا ... بیار تو فرستم تا خاک ترا به باد غزنین نقل کنند سیده جواب آن کلام که جواب
سلطان تو سلطان محمود غازی صاحب دولت است و اکثر ایران زمین و هندوستان مسلم اوست اما فخر الدوله
در حیات بود مدة ده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم
برحمت حق واصل شد آن اندیشه از خاطرم محو است چه سلطان پادشاه بزرگ صاحب ناموس است اگر

مرا پیرزنی نخواهد کشید و اگر کشته شود جنگ کند مقرر است و من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد
تا دامن قیامت ننگ است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را بکشت و فتح نامها بممالک
چگونه نویسند چه عجب بود که زنی که بود من میدانم که سلطان محمود عاقل است و فاضل هرگز مرتکب
چنین کاری نخواهد شد و من عرض این باب نموده ام و در رابطه رفاهیت غنیمت چون رسل سلطان آمد بر
عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت میخواستیم که شعبده بازیم این زن بالحمد و هوش غیر زیاد
از مردان است تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و وقت فخر الدوله
در شهور سنه ... بود والله اعلم **ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم حسن ابن احمد عنصری** مناقب و کمالات او
اظهر من الشمس است و از شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او در بلخ شاعری یک فضایل است و بعضی
او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در درگاه سلطان یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهار صد شاعر
متعین و ملازم بوده اند و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان شاگردی او مقر و معترف
شده اند و او را در مجلس سلطان با منصب شاعری ندیمی هم ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات
سلطان را تقیید بنظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت مجموع غزوات
و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده منظوم آورده و در آخر سلطان محمود عنصری را ملک
الشعرا فی القلم و خوارزم داشت و حکم فرمود که از طوایف ممالک در اطراف هر جا شاعری خوش گوی
باشد سخن خود را بر استاد عنصری عرضه کند تا استاد غث و ثمین آن را تنقیح کرده در حضرت اعلی بعرض رساند
همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا و فضلا معتبر بوده و او را جاه و مال عظیم بی نهایت جمع شده و
او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و استاد

عنصری راست در صفت جواب و سوال در مدح امیر نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود **شعر** هر سوالی کز آن
نگار پریست دوش کردم مرا بداد جواب گفتمش جز به شب نخواهمت دید گفت شاید
به شب بی مهتاب گفتم از تو بچه دارد مهر گفت از تو برده دارد غلاب گفتم از شب
خضاب روی مکن گفت ز زهر خون مکن تو خضاب گفتم آن زلف شیخ خشن تو راست گفت
زیرا که هست عنبر ناب گفتم آتش بر آن جبین که فروخت گفت انگور دل کرد کباب گفتم از
دوست بهم روی گفت کس روی تابد از محراب گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی یار خست من گفت هردم ز روی خیره تو آب گفتم از خنده تنش چرا خرابست گفت از آن
نیست جز بخیر ما آب گفتم آن میر نصر ناصر دین گفت آن کملک ملوک و رقاب گفتم او بر کفایت است ادب
گفت کافی شود از آداب گفتم آگاهی از فضایل او گفت بیرون بود ز حد و حساب گفتم از وی بحکمت
زبان گفت زیرک پیر در شباب گفتم او بازمانه باز است گفت بالسته نزد عمر و شباب گفتم
اندر جهان چو او دیدی گفت نه و نخواندهام بکتاب گفتم اندر کفش چه گویی تو گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سائلان شنود گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب گفتم از ابر دستش چیست گفت جاه جلالت
و نکات گفتم از تیر او چه دانی باز گفت همانش صاعقه است و شهاب گفتم آن تیغ چیست و شمشیر چه
گفت آن آتش است و این سیماب گفتم از حکم او برون جائیست گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند گفت مثل مسیلمه کذاب گفتم آفاق را بدو نازیم گفت کس خود خطا دهم
بصواب گفتم از جود او دعا بر کیست گفت بر جان باف و بر خراب گفتم آن کز همه شر بغیر است
گفت دادیش اندوه و تاب گفتم و ملک را کجا دارد گفت زیر نگین و زیر رکاب گفتم از مدح او ستانیم

آن در چنین کنند الباب گفتم او را چه خواهم از ایزد گفت عمر دراز و دولت شاب و از تعلقات
استاد عنصری من قرار کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت و مجموع آن اشعار
مصنوع و معارف و مثنوی و مقطعات و مولد او بلخ است و مسکن او دار الملک غزنین و وفات
او در سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بوده است در زمان سلطان محمود و سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود
بوده و سلطان محمد ابن محمود پسر کهتر و بعد از سلطان محمود میان ایشان در امر ملک منازعت شد و سلطان محمود
وصیت کرده بود خراسان و جرجان و عراق و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را
و سلطان مسعود او را ازین دراکسیاس منع کرد نام او در خطبه شریک سازد و سلطان محمد ابا کرد و سلطان مسعود بجنگ او
لشکر از بلخ کشید و محمد مسعود اسیر کرد و بقلعه فرستاد و در زمان کار مسعود بعد از مسعود در حجم خروج کرد و
بر عم و فرزندان او رحم گذاشت و صبح آل سبکتکین شام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق
خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر شدند و سلطان مسعود با سپاهی هم محاربه کرده با ایشان برنیامد **مصرع**
با بخت کرا خلاف پیش آید بد باشد **ذکر عسجدی رحمه الله علیه** اصلا هروی است و قصاید بسیار نیکو می
گوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و سالها ملازم کار سلطان محمود بود و دیوان عسجدی
متعارفیست که سخن او در مجموعه ها و در بیاض فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی از ویست **رباعی** از شرب
مدام و لاف مشرب توبه در عشق بتان سیم غبغب توبه دل در هوس گناه و بر لب توبه زین توبه
نا قبول یارب توبه **ذکر ابو الفرج مسعود بن سعد سلمان** جرجانیست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان
و دار الملک شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر ابن قابوس بوده و مرد اهل الفضل
و اشعار غزل بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده قصاید و حکمت و معارف و علم منتظم ساخته

شاعرست

از رکن بیزار و فضلا و اکابر در اشراف و معتقد نمی‌شد چنانکه فلکی شروانی از منقبت خود میگوید بیت

گر این طرز سخن مسعود را بودی بجای صد آفرین کردی روان سعد سلمان * و مسعود را این قطعه است قطعه

چون بدیدم بدیده تحقیق * هر جهان منزل آفات است کنون * زاد چون از یک مختصر را شوی دریغ ثبات است

کنون * آسمان چون حریف نامنصف * در پی عشوه و دغا است کنون * دل افگار است پیچ وانه و لیک * ریز

این سر تیهات است کنون * طبع بیمار من بستر آز * شکر یزدان درست خلاف کنون * وین زاجهان خیره سر

اوج حضرت خدا است کنون * بهجه تو نو آزخش نعمه * ببستان باغ مصطفا است کنون * عرش جانه

هست بر من چون فسرده زخم * بگات کنون * سر آسمه و تن آلوده * نج گر نشیم و مبتلا است کنون *

امیر شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر والی جرجان و دار المرز طبرستان و گیلان بود و پادشاهی والا

و عالم و عادل و فاضل بوده و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی او و فارسی بسیار گفته است و حکیم

سنائی راست در این باب و این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند شعر نه خلاف لیک در

جستم جانب هیچ قابوس و شمگیر مباش * میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت شد و فخر الدوله او را

از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و آنجا با امیر ابو علی سیمجور آمد و والی خراسان بود و قبر

نوح بن سامان و مدت هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و صلحا و زهاد را انعام و اکرام دادی

و اوانی مجلس را در اینچه صرف کردی و در این مدت غربت از قاعده که در ملک خود داشت در تجاوز

نکرد و امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین قاضی القضاة خراسان بود و بر سر آمد آن روزگار بود در

مدایح امیر قابوس تصانیف و قصاید داشت و چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان کرد

و مملکت موروث خود بدست آورد و در آن حین بدست خاصان خود بعضی فرزندش منوچهر در قلعه خیاکی

از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بود بغایت متکبر و بدخوی

و بسیاری از اکابر بر دست او هلاک شده و او در ریختن خون حریص تمام بوده و عاقبت ارکان دولت

از وی نفور شدند و منوچهر پسر او را پیش از آن قلعه آوردند گرفته محبوس ساختند و در آن حین بسیاری

از وضعها و حکایات کنند در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و بعد از آن بجانب سپرد تا او در قلعه

جرجان محبوس نمود در آن قلعه امیر قابوس از عبد الله سؤالی کرد که آخر شما را با من چه رنج که بر

من چه جرأت کردید عبد الله گفت این همه از تو است که مردم را بسیار کشتی از جهت این ترا حبس کردیم امیر قابوس

گفت خلاف است من مردم را کم کشتم که بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار کشتمی اول ترا

کشتمی تا امروز بدین بلا و خواری بدست تو گرفتار نشدمی و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده

است و او در حجة الحق گفته اصل او بخارائی است و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده و ابو علی در

ده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرد و در این باب اعلم گشت و در خوارزم هفت سال درس میگفت و

از آنجا بجرجان و از جرجان بعراق عجم رفت و در همدان وزیر علاء الدوله شد و در اصفهان برحمت

سال در سنه برحمت خدا رفت و این قطعه در حق او گفته شده قطعه حجة الحق ابو علی سینا *

در شجع آمد از عدم بوجود * در صبا کرد جمله کسب علوم * در تکز کرد این جهان بدرود * ذکر سخندان العجم

فردوسی از اکابر و افاضل متقدمین شعرای عجم است در مدت روزگار اسلام شاعری مثل او قدم در وجود عالم

ننهاده و بیشتر سخنوری و فصاحت و بلاغت و علم بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این لفظ

سال گرفته از طرز فصحا روزگار هیچ آفریده بسلاری جواب شاهنامه نیافته و از حالات حکیم از

شاعران مسلم است و این معنی خدا است در حق او گفته شده است شعر سکه که در سخن

فردوسی خوش نشانند کافرم کرد هیچکس از جمله فرسی نرسید آمارت از دار کرسی سخن
اندک اندک بیشتر گرفت و بر سر کرسی نشاند و عزیزی دیگر راست هم در این معنی شعر در شعر سه
تن پیمبرانند * ذلک است جمعی برآنند * هر چند که لا نبی بعدی * فردوسی و انوری و
بقیه فن است و در فن قصاید انوری قصاید خاقانی را رجحان گرفته اند که کمال ذوالجهتین است و غزلیات
شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خلاصه خسرو خلاصه بوده بلکه زیب ترانه اند و انصاف سخن گذاری فردوسی که
قابل شعر گردیده کرامات است باشد و میتواند بود شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را در
این باب ید بیضا است در این سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی فاضل بزرگ است و سخن او بلند و متین و
پر معانی است اما انصاف آن است که در هر شیوه که سخن ممیز بود مسلم است در میان گوینده ها
اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی تواریخ ابن شرفشاه گفته اند و او از دهاقین طوس
است و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند پدر او از عمال سوری بن معتز که از عمید خراسان گفته اند
در بستان عمید کاری بود چهار باغ درخته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن بستان بود و او تخلص فردوسی
به سبب آن نسبت و العهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آن است که عامل طوس بر او جور و
ستم میکرد به شکایت عامل از طوس به غزنین رفت و مدتی به درگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او
متمشی نمی شد و بخرج الیوم درمانده شد روزی چند قطعه و قصاید گفت و از عوام و خواص وجه معاش
می رسید و در بسیار آرزو داشت صحبت عنصری بود و از غایت جاه عنصری او را آن آرزو میسر نشد تا روزی
به حیله خود را در مجلس عنصری رسانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که از شاگردان او بودند حاضر
استاد عنصری چون فردوسی را دید دهقان روستایی دیدند و از ظرافت گفتند برادر در مجلس شعرا شاعر

تو فردوسی گفت بنده را در این فن اندک مایه بهره ای هست عنصری چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی
مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی مانند سنان گیو
در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او در تعجب گرفتند و استاد عنصری فردوسی را گفت ای برادر بیش گیو را
در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری دیگر در اشعار مشکله امتحان
کرد فردوسی را بر شیوه سخن وری قادر یافت و گفت ای برادر معذور دار ما قصد تو نداشتیم و او را
مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود تاریخ ملوک عجم را به نظم در آورد و عنصری از
کثرت اشغال بهانه ها میکرد و میتوانسته بود در طبعش به نظم شاهنامه و هیچکس را در آن روزگار
نیارد داشته او هم این کار را القصه فردوسی را رسید تا نظم شاهنامه کنم فردوسی گفت
این کار استاد عنصری از این سخن خرم شد و فی الحال به عرض شاه رسانید و جوانی از خراسان آمده و بسیار خوش طبع
سخن وری قادر است گمان بنده آن است که از عهده تاریخ عجم بیرون تواند آمد گفت او را بگو تا در مدح من
چند بیت بگوید عنصری فردوسی را به مدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان در بدیهه گفت

بیت: چو کودک لب از شیر مادر بشست * به گهواره محمود گوید نخست * سلطان را آن ابیات خوش آمد

و فردوسی را فرمود تا به نظم شاهنامه قیام نماید گویند و سلطان در بستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و
از آن هر وجه مقرر کردند و مدت چهار سال دیگر به طوس ساکن بود و باز به غزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه
به نظم آورده بود به عرض سلطان رسانید و مستحسن نظر سلطان شد به ازای هر بیتی مثقالی طلا شد
و سلطان را ... از آن نظم و نقد می فرمود و مرتبه او پیش اکفا خلیفه احمد بن حسن میمندی بود و
مدح انگیزی و التفات با او از جمله خاصان بود و میگردد و ...این معنی ناخوش شد و ... در مجلس

تا معروض سلطان رسانیده فردوسی را فضیحت کرد سلطان محمود را این خبر بغایت صعب آمد و در وقت
نظر او هیچ طایفه دشمن‌تر از رافضیه نبوده است خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد و او را
طلب فرموده زبان بعتاب بازگشاد که قرمطی بدمذهب تا ترا در زیر پای پیلان هلاک گردانم
تا هیچ قرامطه را جرأت نشود فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و
جماعتم و بر من افترا کرده‌اند سلطان فرمود که محبت از بزرگان این همه افسوس بطوس بزرگ ترا
من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان گشت و سلطان
نیز در حق او بدگمان شد. بعضی گفته‌اند که بعد از نظم کتاب شاهنامه تمام رسید و فردوسی طمع آن داشت که سلطان
در حق او احسان بزرگ نماید مشتمل بر مجالس خاص و اقطاع‌ها و مکرمت نماید چون خاطر سلطان از او گران
شده بود شصت هزار درم نقره صله کتاب شاهنامه انعام فرمود هر چند مستحق بیش از این بود فردوسی
این انعام را بغایت در حق خود حقیر دانسته آن را بسیار شمرد و بحمام در آمد بیست هزار درم بحمامی
داد و بیست هزار درم فقاع خرید و بیست هزار درم را بسایر مستحقان قسمت کرد و خود را
در شهر غزنین مخفی داشت و بعد از آن کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار سلطان بدست آورد و چند
بیت در مذمت سلطان در آنجا الحاق کرد و این چند بیت از آن جمله است **ابیات** بسی سال بردم
بشه‌نامه رنج * که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج * اگر شاه را شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر *
چو اندر تبارش بزرگی نبود * نیارست نام بزرگان شنود * بالجمله این ابیات شهرتی عظیم دارد و بشرح
تمامی احتیاج نبود فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در دکان ابو المعالی
صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان سلطان بتفحص میرسیدند و در بعضی اماکن ندا میکردند فردوسی

مدت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز ثبوت بودن نداشت و عیال و اقربا را وداع کرد
و عزیمت رستمدار شد و در آن حین سپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود
بدو پناه آورد و سپهبد در اعزاز او مبالغت میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد
شصت مثقال طلا خرید و از شاهنامه محو ساخت چنانچه گویند و دیگر بار بطوس رجوع نمود و بر
در سرای محله بود و در وطن مألوف متواری میبود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی
مینوشت و در مجلس خواجه احمد بن حسن میمندی گفت که اگر جواب بر وفق مراد من نیاید چه باید کرد خواجه
بیت از شاهنامه بر خواند **بیت** اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب *
سلطان را رقت پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم لا حول احوال او چیست
خواجه احمد چون محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در شهر طوس متواری
بعد سلطان را غایت شفقت و عنایت فرمود و دوازده شتر را بنیل بار کرده جهت انعام فردوسی فرستاد
رسیدند شتران بدروازه رودبار طوس در آمدند و بیرون بردند جنازه فردوسی از دروازه رزان
همان زمان بعد از آن آن جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت مرا
بمال سلطان احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و قبر او
در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار از آنجا مدد می
التماس است چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد و در همان
شب در خواب دید فردوسی را در بهشت در درجات عالی است از او سوال کرد که این درجه
بچه یافتی گفت از آن یک بیت که در توحید گفتم **بیت** جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی *

اسپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و در رباط عشق و در صفت رنج عاشقان است
سرای بی وقعت و دیوار او چون عهد خوبان در هم شکسته و از خراسان بجرجان و استراباد
میروند از بناهای اوست و بی سرای بی وقعت و دیوار آن چون عهد خوبان در هم شکسته بود
سقف آن چون محنت عاشقان بالای سر نشسته امروز از آن جز رسوم و طلل باقی نبود معمار
لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ملکه و ایام دولته بعمارت این
بابا مسافر پناه اشارت فرمود تا بنکت به روزگاری دیوار او چون سد سکندر محکم و سقف آن چون
فلک اعظم شد امروز در این اقلیم مثل آن عمارت نشان نمیدهند پناه فقیران و شکوه
مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالهای بسیار برقرار داراد

نظم
الهی تا جهان را آب و رنگ است
فلک را دور و گیتی را درنگ است
ممتع دارش از عمر و جوانی
زهر چیزش فزون باد زندگانی

ذکر ملک الشعرا فرخی

استاد فرخی رحمة الله شاگرد عنصری است ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید فرخی عجم هم
چنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل و ممتنع میگویند فرخی مداح امیر ابوالمظفر
بن ابی نصر ناصر الدین است و در روزگار سلطان محمود والی بلخ بود در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر
قصیده او راست

قصیده
تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندرو از نیکویی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی
خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذار
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خردسال اندر خم
همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شهریار شیرگیر و پادشاه شهریار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
هر کرا اندر کمند تاب خلید و فکند
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرخی در فصاحت و بلاغت بی نظیر بوده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله تألیفات اوست
و سخن او را فضلا بشهادت آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و در خراسان مجهول و متروکست

کرده بود ابر آمده و بچه نصب بر بر کرد لا سلطان جلال الدین ملکشاه ولی‌عهد امیر شجاع
ابن الب ارسلان و خلاصه جهان سلجوقیه روزگار دولت او چون عروس بود از استیلا و
خلایق خواهان در عهد او دیده نداد از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهدی شان مثله بنده و از عنایت الهی در
سلطان جلال الدین ملکشاه یکی آن بوده در وزیری امیر نیا و آخرت نظام الملک تغمده الله بغفرانه بود
الانی داشت بعدل و علم و خیرات و مبرات مشهور وزیر سلطنت و سلطان در جزو آلت و
عسیر خلاصه منفرد شد در کار خاتون حرم بزرگ سلطان بود و تربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی به
شد و از سلطان بلای و زارت بسته یکسال و چهار ماه تاج الملک باستحقاق وزارت کرد و خلعه
مصادره میکرد و بحال میکرد تا در وقت او ش بغیه که در حد و نهاد و بلا حد خواجه بلا بدرجه شهادت
رسانیدند و در وقت وفات این قطعه به سلطان فرستاد **قطعه** چهل سال با لطاف تو ای شاه جهان بخت
حرف ستم از ادبیر ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش ببردم و تو بخوردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و در در رحمه بهنا و نه بیک کاردم در دم بگذاشتم آن خدمت دیرینه
او را بخدا و خداوند سپردم و غزل خلاصه نظام الملک به سلطان جلال الدین ملکشاه مبارک نیامد
دنیا گاه در هشتم این حال در حالی بعد از شهادت خلاصه جهانیان در جوار رحمت حق پیوست و
امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرده **رباعی** ز شناخت ملک سعادت اختر خویش در منقلب در حد
کر خویش بگذاشت بلای تاج بر لشکر خویش تا در سر تاج کرد تاج سر خویش و هم گوید در این
حال این قطعه را **نظم** رفت در یکمه به فردوس برین دستور پیر شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
از قضا نا گهان شاهی و وزیری شد سپری قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر و کان ذلک فی شهور سنه

ذکر امیر معزی از اکابر فضلا است و به تحصیل علوم که در مرتبه دانشمندی حاصل کرده بود شعر
سرآمد روزگار بوده صاحب شهر از ولایت است ابتدای حال بسپاهی بوده در خدمت سلطان ملکشاه بود
خراسان اصفهان همشاه و او را مرتبه امارت دست داده و نظامی عروضی سمرقندی مؤلف کتاب
چهار مقاله است میگوید در سنی با اکابر فضلا صحبت داشتم و در مروت و عقل و دانائی و فطرت
طبع مثل امیر معزی ندیدم آوازه شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی او در عهد سلطان ملکشاه
آنچنان بوده که شب عیدی سلطان و ارکان دولت جهة رؤیت هلال عید بر بام قصر آمدند
با شکال تمام شکل هلال مرئی شد تا اکابر و اعیان از دیدن آن و جمله حاضر شدند ناگاه چشم سلطان
بر ماه افتاد با انگشت مبارک بتمام اکابر نموده از غایت بهجت و سرور امیر معزی را مثال داد در این محل شعری بعرض
رساند شاید بر حضور رفت باده بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بجهت شبیه مطلق بیان کرد **رباعی**
ای ماه کمان شهریاری گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری
گوئی سلطان این رباعی را پسندیده فرمود و مرتبه امیر معزی روی بترقی نهاد تا به انجام سلطان سالها
روم به او فرمود و گویند چند شتر در آتش با صفهان آمده و قطان امیر معزی مشهور است قصائد
و خاقانی معتقد او است و منکر رشید و طواط و امیر معزی قصیده در قافیه پیشکو گفته است و بیشتر
شعرا آن قصیده را تتبع کرده‌اند و مطلع آن قصیده این است **مطلع** ای تازه تر از برگ گل تازه بر پرورده
ز خار از نعمت و ناز مشهور و این ظاهر خاتون میگوید در مناقب الشعرا آن قصیده به تقریبات بسیار از
شعرا جواب گفته‌اند مثل امیر معزی کسی نگفته و ابو طاهر میگوید در مواطن من ابیات آن قصیده امیر معزی
محکم تر از استاد عنصری گفته و این خیالات امیر معزی راست مطلع آن این بیت **مطلع** تا با دو خلخال جلوه کرد

وسبعین واربعمایه ذکر نظامی عروضی سمرقندی مرد ادیب فاضل بوده و طبعی لطیف داشته و از جملهٔ شاگردان امیر
معزی است و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند این داستان از شیخ بزرگوار
نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن
نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و
این چند بیت از داستان ویس و رامین از نظم نظامی عروضی و اقلیم مشهور در بیان این نسخه معلوم شد
بیت ازان گویند ارشیران گیهان کبیر را از آمدن مرو را جنت و تیر و حقیقت این ابیات
آنست که شهر مرو ... اقلیم قسمت نموده اند و آمدن دولت است حالا از خرابی
باقی است و هر قوم ... بوده و مرو آن طرف جیحون تا صد فرسنگ و خجند کشیده دار شهر
از غش التماس کرده که یک تیر از بهر دو ولایت با او مصالحه کنند و عمر تیر انداز بوده و او
حکما تیر مجوف کرده از سیماب و ادویه پر کرده و وقت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب انداخته
و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و آن تیر به مرو رسیده و در بعضی تواریخ اینصورت را
نوشته اند و این حالت از عقل دور می نماید و تیر مستعمل چهل مرحله رفته تا شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمة در جواهر
الاسرار قول شیخ الرئیس ابو علی سینا علیه الرحمة اینصورت را ممکن نیست و ممکن از حکمت دور است
تا و دیار آنست که دو بهشت در یک دنیا شما مردم همچنان که دو بهشت در سمرقند نیز واقع و در خلاء
دو بهشت نباید نام ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است حالات او بسیار شگفته
موحد عارف است و بعضی او را طعن می کنند و طبیعی و دهری می گویند و مذهب مشایخ داشته و العلم عند الله
مرد حکیم فاضل و اهل ریاضت بوده و گفتی صحبت می کند با ملوک و آداب شاهان علما و حکما

محکم بوده و اصل او از اصفهان بگیلان و رستم از شاد و تحت با علمای آن دیار بحث کرده و قصد
او کرده بطرف خراسان گریخت و در شهر غربت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی
قدس الله روحه العزیز رسید شیخ از روی کرامت احوال او معلوم شد و با اصحاب گفت فردا مردی با این
شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید و را اعزاز و اکرام نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان
آید که بیند شیخ با مرد دهقان وار است و آن شخص باشد مرا آید چون حکیم ناصر بدر خانقاه
رسید بعضی معتقد شیخ خواست که او را بخدمت شیخ برند و شیخ او را اعزاز و احترام فرمود و حکیم
فرمود شیخ بزرگوار خواهم که از شما پرسید و قال در کنم و بنا بر حال بر سر شیخ اینست که
در رسالهٔ اول بجا آورده باشی مصلحتی تواند کرد پس نهایت اینکه عقل ناقص مانده و من آن روز
قدم بدرجه مردانی نهاده ام که طلاق بر گوشه چادر این مکان نهاده ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم
شده عقل زن ناقص است بلکه آنچه حسن البصری گفته است شیخ فرمود که آن عقل نابیناست
عقل ناقص عقل تو و عقل بوعلی سیناست هر دو با آن مغرور شده اید و لیکن برای قصیدهٔ
خود گفته و بیت دشنه که گوهر کن فکان عقل است غلط گفته آن گوهر عشق است و در آنحال مطلع
قصیدهٔ از شیخ بر زبان مبارک گذرانیده و مطلع آن قصیده اینست مطلع بالای هفت طاق مقرنس
دو گوهرند کز کاینات و هرچه در او هست برترند حکیم چون این کرامت از شیخ دید مبهوت شد و آن
قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را از آن اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او
باستانهٔ شیخ در درجه اعلا رسید و چند وقت در خدمت شیخ بزرگوار گذرانید و در ریاضت و تصفیه
مشغول شد تا شیخ او را اجازت داد و بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر و کشف علمای خراسان

تفصیله خراسان شده بود آن چنان ابوسهل صعلوکی و قاضی القضاة و امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور
بودی حکیم را بالکل تو همه فاضل و بزرگ و چون امتحانات بسیار میکنم سخن تو بزرگ و بلند واقع
شده چنین پیش ما حکیم علمای ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر اختیار
کنی حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و از آنجا بمنور یمگ تا آخر حال بکوهستان افتاد و این قصیده
در شکایت اهل خراسان گوید **بیت** بنالم بتو ای علیم قدیر ❊ ز اهل خراسان صغیر و کبیر ❊ چه کردم
که از من رمیده شدند ❊ همه خویش و بیگانه برنا و پیر ❊ مقرم بفرمان پیغمبرست ❊ نه انکار کفرم ترا
نظیر با مت رسانید پیغام تو ❊ محمد رسول بشیر و نذیر ❊ قرآن را به پیغمبرت نازل کرد ❊ کرم حق بیاران
مبارک پیغمبر ❊ مقرم بحشر و بمرگ و حیات ❊ کتابت برآورم اندر ضمیر ❊ و این قصیده است مظهر
اعتقاد خود بیان میکند و چون مطلع قصیده اقدس بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته از باقی
قصیده چند بیت نوشته میشود و این است **شعر** پر طلعه کان دایه فرزند در قدم گوهر فروشند گرچه
باوصاف گوهرند ❊ پایبان دشت بیضا کشاده بال ❊ پلی پر ز استانه علوی همی پرند ❊ از نور
بطلعت و از اوج تا حضیض ❊ انا اختر بخاور و از اختر برند ❊ هستند و نیستند و نهانند و آشکار ❊
هستند تواند ولی تو بیگانه اند زند ❊ بنیادشان اگرچه نکوهش کنند شان ❊ آخر زبان سپهر برترند
و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیت نکوهش این روزگار گوید ❊ گوئی مراد جوهر دیوان
بستر است ❊ دیوان نیز زمانه همه ارکان مختصر ❊ جز آدمی نزاد زآدم در این جهان ❊ زاد مند
چرا جملگی خرند ❊ دعوی کنند که ز ابراهیم الطاهرم ❊ چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند ❊ در بزم
ملک شاه طرف نانیه ❊ اهل ابلهان که در طلب حوض کوثرند ❊ حرص کجا بجو در این خاک اعوران ❊

نه بر طلعه همه خصم برآرند ❊ آن سنیان که ریش انجمن حیدرست ❊ حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند ❊ دانکه
هستان او بکر درست ❊ چون دو شیعه چون همه که خصم حیدرند ❊ کرع ما قبل از جز جماعت سخن گوی ❊
بکه ازیشان بهشت سم ازیشان نه قبر بند ❊ ای تا اثلان کرده شیعه در جهان ❊ چون کار و هیچ زنده خود کرکان
همیشه زند ❊ کافر نقاعده نه مومنی بشد ❊ هم سالکان به سم نستمانه کافرند ❊ و دیوان حکیم ناصر
خسرو هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظه و نیز سخنان شیرو محکم و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز
الحقایق در نثر از مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر
شیخ الرئیس ابو علی سینا است چنین گویند که هرگز باهم صحبت داشته اند سخن غلط است در تاریخ نسخه
دیده ام در قبر شریف حکیم ناصر خسرو در یمگان است که از اعمال بدخشان است و بعضی گویند که هستان از
بحکیم ناصر خسرو اعتقاد و بیعت بعضی از اهل سنت و بعضی شیعه نویسند و بعضی میگویند که نسبت سادات
داشته و انتخاب او میگویند چند گاه در طاق نشسته و بهوای طعام زنده مانده سخن غلط است و عجایب
زاهد و این ضعیف از حالات او بعید شهید سلطان محمد خان شیخ نعمة الله ولی شهید نزول کرده
در خطه در صفات او بعد و دفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بود و در شهور که خانه
از مقبره پاشده بود و علمای خراسان نادر آن تصنیفات بخشیده و خود بیرون آمده و آنش تجدید بنا کرده
منزل ساخته **ذکر عمعق بخارائی** از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصیده یوسف نظم کرده
و در زمان بخارا بلک خاتم و استاد رشید الدین وطواط خفان از زمان سلطان سنجر پادشاه ماوراءالنهر
و معتقد او بود حمید بن عمعق پسر او است در روزگار بلخ و سیوزنی را هجو میکند و این قطعه حمید را

قطعه دوش در خواب دیدم آدم را ❊ دست حوا گرفته اند ز دست ❊ گفتمش سوزنی ز هر دو شماست ❊

سلطان سنجر

کشت حالا به طلاق چه نیست ؛ و عمعق بخارائی در مرثیه کشتن او چه خوش گفته ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق
میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت و در حباله سلطان محمود بن ملکشاه
بود عمعق پیر و نابینا و عاجز شده بود از قصیده و مرثیه استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در
فصل بهار بود **شعر** هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ؛ رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان ؛
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ؛ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان ؛ و این مرثیه را عمعق نیکو گفته
و دیوان او مجموع است آن سکان ... مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بغایت صاحب حجت
و مبارک پی بوده و بیش دولت و عادل سیرت و فرشته طاعت بوده هشتاد و شش سال عمر یافت و
شصت سال باستقلال تمام سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال بنیابت پدر و برادران و
چهل سال بنفس خود صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در سالها که در ملازمت سلطان بودم مشاهده و معاینه
کردم که خزانه سلطان را تشبان کرد و بخصه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل سپنج فرا رسید
را بعهد بیان که گذشت تا آن وقت که خزانه بچه پر قلعه و حصار ... نه تنها در خزانه رو نهاد
لاجرم ذکر خیر او باقی ماند **شعر** حال کن بالکه در ولایت ولی ؛ در جهان بزرگ نند عادل ؛ و از شعرای
بزرگ که در زمان دولت سلطان سنجر بوده اند در مدیح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته اند ادیب صابر
و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و عمادی و ... و سید حسن غزنوی
جهت در محبوب سلطان ... روزگار ... در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد
سلطان ... و برف چاره جهت ... نظم کرده بعرض رسانید **رباعی**
شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ؛ و ز جمله خسروانت تحسین کرد ؛ تا در حرکت سمند زرین نعلت ؛

پیکان سنانت زمین سبز کرد ؛ سلطان این رباعی در محل قبول ملایم طبع افتاد و من بعد جهت مقرب
حضرت سلطان شد لامولانا فاضل ابی ... سلطان ذکر ما یکی فرد و منی در کتاب صور اقالیم آورده
چون سلطان سنجر بعد از استخلاص از حبس قصد مرو کرد و در جامع مرو غاری است که زعم شیعه
آنست که امام محمد مهدی از آن غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوات اسپ ملمع بر زین
طلا در آن مقام حاضر میکنند و میگویند که امام بسم الله چون سلطان آن حالت مشاهده کرد و کیفیت رسید
اسپی بنهایت عیب و بی نظیر ... بر آن مرکب سوار شد و گفت این اسپ تا من
امانت هر گاه امام خروج کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و از ... متنفر
ظرافت طبع سلطان خوش ... بسته ... شد بعد ... معاش و ادرار علما ...
و این بر سبب زوال دولت آن ... خروج کرد مدتی ... و محبوس بعد ...
و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین ... اکثر معمور ... در آن ...
در آن وقایع گوید **شعر** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ؛ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ؛
گر هر زمان ... دولت ... محنت نصیب سنجر ... ملک ... ؛ و امام محمد بن یحیی ... نیشابور
تمیمه امام غزالیست و سر آمد علمای روزگار خود بوده و غازیان ... شکنجه و عقوبت هلاک کردند
لاسلطان سنجر بعد از آنکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاص یافت به مرو فوت شده بود در دوازدهم
ربیع الاول سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجوار رحمت حق پیوست بعد وفات این قطعه نظم کرد
قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ؛ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ؛ بسی قلاع گشودم بیک
گشودن دست ؛ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای ؛ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛

بقای خدای راست ملک ملک خدای **ذکر حکیم قطران بن منصور ترمذی علیه الرحمه** از جمله استادان شعراست

و دانشمند بوده و بغایت نادر در بلخ بعهد سلاطین مشهور است و قابوسنامه نسخه نظم

کرده است بنام امیر محمد بن تاج در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده در شهر سمرقند و در جرجان و

شمس الملک و غزنین و خمخانه و اکثر شعرای عرب بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند

در آخر حال بعراق رفت و آنجا اقامت کرد در علم شعر ماهر صنایع تصنیف رشید وطواط میگوید من

در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدانم و در شاعر میدانم از اهل طبع از اهل علم و قطران

اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذوقافتین و غیر ذلک بسیار گفته است و این ترجیع و قافیه از اوست

بیت یافت دیبا دیگر باره ابر گوهربار بار • باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهربار بار • چون زمانه بر

ابر همچو زمین خرم شده • بر کوه بر چشمه چو گوهربار بار • هر کجا گلزار بود هر جا گلزار شد

مرغ شبگیر از سر ایوان بر سر گلزار زار • باد نفاخه همی بر سنبل و عنبر عبیر • ابر نغز و نو همی بر لاله

نار • یا صبا صنم گشت از صبا چمن چو پر باز • باغ نغز و زاهد چمن لعبت طناز • چون بطرف جو

نماید کار غنچه روی روش • جان با معشوق می خواهد گرفت رخ چون چو • لب از مرجان بگوید لاله نعمان سبق

برده از طرب بستان چمن گلزار خوش بوی • بسته یاقوت و بسته لاله گلنار رنگ • یا قد از

کافور و عنبر خیری و بوی بوی از نسیم سنبل و گل گشت چمن تو فراغ • دلنشین لعب گشت چون

مشکبوی گوشه گرد سپهر از عشق و هر راه ماه • خون دل هر شب کند از چشم هر سیاره

از نجوم هرستان کاهد و کشمیر منیر • مانده از آن گاه و در برده عذر خبر خیز • هست همدم لاله شب و شبگیر

موی تو • موی لاله شب او مدام و در دل شبگیر • لاله خیز ناخفته همدم از تو هنگام بهار • آب از چشمه

روز بی ماه بر تست • بالجمله آن نو کشته در شده خواهد بود • جعفر آن خوب گشت از طالع مسعود

ذکر فضیحی جرجانی از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصیده

قاموس و عذار ... نظم آن قطعه بسیار خوب گفته و من ورقی چند از آن دیده ام اثر بعد هوس آن قصیده

آن قطعه را یاد دارم این بیت از آن داستان بخاطر داشتم نوشتم فلان و فلان داستان بیان

خود کند فخر ایام دولت خاندان ملک قابوس و تا بنیاد این گوید **بیت** چه فرخ خجسته

از همتش همه بسیار و لی النعمتش • تا امیر کیکاوس فیروز شاه قابوس است مرد بی فضل فصیح

کتاب قابوسنامه تصنیف کرده و بعد از آن ملازم مجلس سلطان محمود بن مسعود بن محمد غزنوی بوده

در آخر عمر روی از دنیا گردانیده بود و بطاعت مشغول شده و دایم هوس غزا در دل داشته

و به ستر امیر ابو اسوار والی گنجه بود و غزای کرجستان رفت و آنجا درجه شهادت دریافت و حالتی

در حضرت داشته و تو نیک مرد رسیده این قطعه گفت **قطعه** کاوس کی از عجز کرد اجداد

آهنگ اجل کن که اجل نام زند • رو ورت نماز دیگر آمد همه حال • شب زده در آید چو نماز دیگر

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعی است در بدخشان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر است

در میان ختن و کاشغر و ولایت فرخار نام ظاهر و فرخاری شعرا او صاف خوبان آنجا گفته اند فرخار

ترکستان چنانچه خلاصه سکان گوید **بیت** بت فرخار ندیدیم و ندیدیم چنان • بت چین نشنیدیم

بدین شیوه نیکت • معلوم نیست این فرخاری از کدام فرخار بوده شاعر استاد بوده و او راست این

ابیات • آنچه دارم هرگز از زر • قانع تر از دنیا فرینه • تا روز زر عشق چو همه شب از حزن

ماه خوش چند گشته چو مانده زین غم • از غلاف تعزیت گرفته • تو پوشیده کاسه و باز گاه

می خواهد تا داماد او نشد. **ذکر ابو العلاء گنجوی رحمه الله** او استاد الشعرا و پسندیده روزگار شروان
شاه اکبر جلال الدین اخستان منوچهر ملک الشعرای ملک شروان و مضافات بوده و عظیم الشان
و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد اویند و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در
تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش را بخاقانی داد و فلکی از طمع دامادی استاد بود رنجیده خاطر
شد و در خلوت سفر خاطر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بخشید که
از فرزندان بیست هزار کنیزک ترکیه که همه بهتر از دختر ابو العلاء اند و فلکی بدان راضی و خشنود شد
و چون خاقانی شهرت یافت تکبر کرده با استاد لغات منکر و ابو العلاء این ابیات در هجو خاقانی گوید

بیت تو ای افضل الدین اگر راست پرسی · بجان عزیزت که از تو نه شادم · دروگر پسر بودی نام تو من نهادم
بخاقانیت من لقب بر نهادم · بجای تو بسیار کردم نکوئی · ترا دختر و مال و شهرت بدادم · چرا
حرمت من نداری که رنجی · ترا همچو فرزند هم اوستادم · من چند گوئی که من سخنها اگر
سان سخنها بیاموختی بیادم · بگفتم نگفتم نگفتم بگفتم · بکادم بکادم بکادم بکادم · لا ملک منوچهر
چراغ جهان سلاطین شروان بجهت شعرا دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی
صیت کرم و نرگزاد او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمت او مایل شدند و در عهد دولت او عزیز گشته
در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ نظامی گنجوی و ابو العلاء و خاقانی و فلکی و معاصرانشان و قاضی
قاضی ابو سعید بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبینه اند و بهرام نیز
بارد شیر بابکان می رسد. **ذکر عماد روزنامه علیه الرحمه** بسیار فاضل و متبحر بوده و شعر گزیده حسن
غزلیات مدتی بنام عمر کرده و روزی در حالت سیاحت بطوس رفت و داد ولادت صحبت امام حجة

الاسلام محمد غزالی پیدا شد بوسیله شوانست بصحبت امام رسید این قطعه نظم کرده در صحبت امام
خرد را دوش می گفتم این کهنه جهان از که شد از غوغای شیطان در نهی هوای خاقانی خرد گفتا
عجب دانم که میدانی و می پرسی بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی امام یا چون چشم بر ملک
از روی فراست در یافت صاحب کمال و بر گشته بنیکو خصال و شعر و منظوم و بیرون
زبان او چه مستصفیه باطل و عمارت دل بکوشید تا از ابرار باشد و عمارتی فردوسی یافت ز از فرقه
الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک بدین سخن موفق شد و دو بعد در پیش به امام
امام توبه کرد و بتعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام در خلوت از اهلیت
جهت عقبی میسر نیامد و بتعلم علم و از او کنه الامام منع فرموده که این باید در عوض آن ایشان
در دل تو پیدا می آید جهد و کوشش تو هر بر ملک الامام حکیم این جهات بالاتر شده سر آن
مرد هر خواهد اختیار کند. **طبقه دوم در این طبقه ذکر بیست فاضل شد و اول حکیم ازرقی** بسیار فاضل
بعهد او در حکیم می نویسند ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق از او
مستعدتر نشده اند چند تصنیف بنام طغانشاه کرده و گویند کتاب سندباد در حکمت عملی
از مصنفات اوست و در تاریخ خود می آورد طغانشاه هر قوت جولیت کمتر حکما و اطبا
روزگار بسیار جهد نمودند و معالجات کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه را تالیف نمود تا
هر گاه سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی او در حرکت آمدی
بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب جامع الحکایات گوید روزی سلطان طغانشاه
نرد می باخت چنانکه دو شش می خواست و یک می آمد سلطان از این صورت متغیر شد حکیم ازرقی بدیهه

بر او عرض کرد رباعی شاه کرد و شش خواست و دو یک زخم فتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

شش چون بگرفت چشم حضرت شاه از هیبت شاه روی در خاک نهاد ؛ سلطان طغانشاه

پادشاهی بود که صورت نیک سیرت بهتر و مقر سلطنت او خراسان بود و جلال آل قصر سلاطین طغانشاه

می‌گویند سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم ینال مصاف داد و او را ابراهیم ینال اسیر شده و آن

روسیاه جهان بین او را آتش سینه داده و در حسرت چشم جهان بین آب کشت تا در قضا چشم او را

میل کشیده فریاد در عالم جوانی برخواست طغرلتگین خال او بود و به انتقام ابراهیم ینال را

بکشت و چون از میل بنشسته بلا زار بگریست و گفت اگر کاش میسر شدی تا من یک چشم خود را

به این جهان بین باز دیده دادی و یک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خیال در خوشت و او را

ملول گشت و ندیمان خوشگوی و ظریفان خوش‌طبع با مصاحبت او ساختند طغرلتگین التماس و با این فرستاد که

ذکر عبدالواسع جبلی رحمه الله اصل او از غرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بوده است طبع روان داشته

و اشعار مشکله بسیار گوید و از حال اجبال غرجستان به دار الملک هرات افتاد و از آنجا به غزنین رفت

و در خدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود سلطان غزنین و از آل محمود سبکتگین بوده است

شعر شد و مدت چهار سال مداح او گشت چون سلطان سنجر بیامد و تقویت بهرامشاه در خلاف برادر

پدر بود و لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گوید **قصیده**

زهی کامل ... خسرو ازین شاه سلطان ... مذنه و گیتی و ... وکوه ... پاسبان درگاهان یکی

... دوم ... طغرل یکی دیگر ... صنعم چهارم ... خداوند

جهان سنجر ... چهار است بعد ... و ... ورد او ... یکی فرزندی ... است

چاه غور و قصری در نیشاپور ساخته بنام کارستان

و امروز آن مکان از محلات نیشاپور است

دوم ... ز ... دیگر ... چهارم نصرت آسمان ، بنان است او در بخشش

است ... کوشش لقای او در مجلس لقای او در میدان یکی از ارزاق بسیط دوم ... ح

قابض ، دیگر سعد ... چهارم فتح ... باران ، شدند قرین و ... شدند ... او

ناقص ، شدند در وقت وصال ... شدند در عهد و اوان یکی ... دوم ... اسکندر

... دیگر ... چهارم عدل نوشروان ، و آنچه مشهور است که عبدالواسع در ادب و علم حاضر

بوده ... برادر ... در ... شعر ... گفت ... تمام سخن غلط است ... تاریخ ...

انداز ... در این تذکره به قلم نیامده چون صاحب ... این سخن ... از این طرز ...

روزگار ... اکنون از جمله سخنوران است ... وصنعت او سخن ... باشند

... قبول نمی‌کنند و ... این ... باشد تربیت اهل ... تعلیم

کرد ... است ... در روزگار کهولت ... وشعر است و این حال ... سلطان بهرامشاه

پادشاهی فاضل و ... شاعر پرور و عالم ... است دار الملک غزنین به روزگار او مرکز اهل فضل

شده و تربیت این فرقه ... کرده است و کتاب کلیله و دمنه ... در روزگار او حمید الدین

نصرالله ... ابوالمعالی غزنوی ... از عربی ... ترجمه کرده و به نام بهرامشاه ... حق

داد فصاحت و بلاغت در این کتاب داده و شیخ ... سنائی حدیقه ... به نام او ... است ... در آن

کتاب **بیت** کز فلک ... بار کاه ... شاه بهرامشاه ... خلاصه ... بهرام

کرد با او ... آب ... مصاف ... سپاه ... بازگشت ... در

تاریخ جامع ... آمده که ملک علاء الدین از سلاطین غور ... جنگ ... داشت ...

شده و شب از شدت سرما پناه بخرابه دهقان آورد و آن دهقان حق شناس بود کاسهٔ طعام داد
دهقان نان فطیر و بودنیه پیش آورد چون تناول کرد با ترحت مشغول شد از دهقان
پوستین خواست دهقان گفت ای جوان خانه ویرانه مرا بغیر از جای گاو هیچ ندارم اگر احتیاج فرمائی
بر تو پوشم سلطان گفت این بجهت جلال ما در این ملاسکه کافیست و پوشش آن شب دهقان را حضور
دیگر نماند دهقان فهم کرد و از سلطان نام او پرسید سلطان تعریف کرد که بغربت و جلال خود سلطان سنجر
گفت دهقان از زار بگریست و گفت ای خسرو عالم سلطان بقا باد و گفت امروز جهانیان و جوانان بی نوا و بیچاره
و لشکر خوارزم و سلاجقه چنانکه هست در از غوری بی کسی بی همتی سلطان دهقان گفت بنده آنکه
دیگر چه اینجا بیش دهقان گشت و اسپی بجا آورد بازید که گذشته با تو فارغ کنیم سلطان گفت زخم
این است که ... دیگر دولتخواهان ترحم ننمایند و سلطان و علاء الدین غوری که بعد از آنکه قتل
غارت کرد بر بلخ و داد و بهرامشاه غزنوی را گرفت و چون بهرامشاه از هند باز گردید برادر علاء الدین ملک را کافی
نشانده کرد محلات غزنین را آمده و کرات و محلات تعمیری و قلعه بند نماید از تعمیر دهقان در عشر مختصه
و با تو شریکی رضای حق دارم و بسر کروه شدی تو باد بهرام و وفات سلطان سنجر بهرامشاه در شهور سنه اثنی و خمسین و خمسمائه

بعد ... **ذکر سید الشعرا ابو الفرج زنگی** در روزگار سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و در ولایت شاعر
و ادیب فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشته و او در کل از استادان آمده و با شعر او را
مناقب و فضایل بسیار داشته اند و بیشتر بطریق لغز و تتبع آورده در صنعت اول است و سلطان ابو
و بر آن ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا آمده قصیده ای دارد در جمیع صنایع و تمکین اما آنچه شهرت دارد
داستان شعرا در تتبع و جواب آن افتاده منجمله این **مطلع** بال مرصع بود حشم ... بست

اشکنای تنهایی نجیب بجهت یوسف کالری و اکابر بطلعها در این باب گفته‌اند غالباً وصف طلوع
عظمت بر سیاق گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند و جواب اکابر در این قصیده
در ذکر ذیل فضلا خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر از سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته است تا ضبط
تاریخ آل سلجوق میکوید که سلطان سنجر محمد ملکشاه در ولایتی بر بوقت غنیمت از ... زارع
کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ... راه که گذشته و پی در پی و ضرر میکردند ابوالمفاخر این قطعه
نوشت و سلطان لشکریان را از خلاف منع و زجر کلی فرمود و آن قطعه این است **قطعه** ای خسرو
عالم تو بر فلک بر تر ز طارم کیوان نشسته لطف تو با تیغ کرم باکی نکرده‌ای کشتی صحیفه را
نشسته بر بخت رای کن و از حشم بر فرق در ملک چنین مرتبه فانی نشسته تا شاه
صد چه مور و غم و رنج بر کرده و خرد و دانه دهقان نشسته باران عدل بر زمین خاک مستحق ... آنها
باران نشسته است **سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه** پادشاهی بود با اشکوه و موفق
سعادتمند لیعید ... و برادرش ... بر رقی خصومت و کین ... آن چنین روز شد و سلطنت بر او
بر قرار گرفت و آغاز اعمال العدل و داد و تعظیم علما کرد و در دین و ملت و مذهب صلابت تمام
به مذهب ان داشت و در استیصال و کوشید و از حقوق بر سلام و اسلام مانع آمد که در قلع
قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را بر فروخت و در این ... داده
محال اصفهان بگرفت و با آخر از آن باز لشکر هلاک کرد و ... و آن جانب کار را حرز و عا کردند
گویند که عبد الملک ... علم ... سلطان را حرفی شنید ... سلطان ... و در این ...
غلط و در کشت من ... و صف از ... خلاص عوام ... که ... و مامور بن ... قرار ...

در کارشه بخانه که ذکر رفت برکار دنشانده تشهیر کردند سلطان بدو گفت ای بحث حکم تو
باری کار کرد نه عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق ضعیف بر طرز
حکایت و شوکت سلطان متبسم گردد و گفت ای بحث آنست که حکم منجمان تو در دارالملوک بهتر است
بدین نوع کار کرا به و سلطان نیکو کنند یاد کرد که اگر خدا یار باشد و عمر ان بود باز خدا داند تو همان حکیم بوده
به بحث کردم آخر الامر حاجبان نه دو سلطان درگذشت والا سلطان کامل طاهره بسلامت اصل مرتبه
و بعد از فوت سلطان طاهره قوت و شوکت گرفته و فرق آل طاهر تا روزگار هلاکو خان بسلطنت میرسید و از
شعرای در زمان سلطان محمد لطیفه ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر منجیک و شباب الدوله بوده اند
رحمهم الله تعالی **ذکر ملک الشعرا خاقانی** نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است از فضلا و
تمام فحول سلاطین و حکام او را مسخر شده بود در علم بی نظیر و در شعر استاد بود و جامع مشارالیه
چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند در قصیده که آن را صغیر الضمیر نام کرده میگوید **قصیده**
ز دیوان ازل منشور کار دین در میان آمد * امیر جمله را داده و سلطانی بخاقانی * از حد چه معنی
بر اهیم مید آمد * زینت آن در صنعت علم شعر خاقانی * بود آخر حال خرقه و شکسته نفس
او بسلامت آمده و از خاقانی کبیر شنو چهار ساله برابر از ملازمت استعفا خلافت نجات همت و او را
سلوک شغل بعد خاقان چون دل بسته صحبت او بود اجازه عزلت نمیداد تا آن وقت که اجازه
خاقان از شروان گریخت و به سلغان آمد کما شکست زنده آن شاه او را اسلام کرده بر کار شاه
و خاقان او را بنه فرمود در قلعه زران مدت هفت ماه مقید و محبوس بعد و از غایت ملالت تنگ دل
قصیده میگوید و حال زندان و تعارف و صلات حاجات شاه بیان میکند و در آن قصیده مشکلات

شیخ المعارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکله این قصیده بطرز جواهر الاسرار بیان میکند و چند
بیت از آن قصیده اینست **قصیده** فلک کج رو تر است از خط ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مطلع * پس از شرب و حمد از هفت قرا * پس از میقات حج و عمره
پس از قربان و تعظیم مصلا * مرا از بعد پنجه ساله اسلام * ز بیم چون صلیبم بر سر دار
روم زنار بندم زین تحکم * روم ناقوس بوسم زین تعدا * اگر قیصر سکاله را ز رزشت
کنم زنده بسوم زنده و استا * بگیرم خرقه عیسی به بندم * زعاف عاشق ناسکبا * و چون این قصیده
موقوف شرح است رابطه از این بیت تمام نمایم خاقانی بعد از چندی دیگر بملازمت مشغول شده و
طلب دوان کرد و شد و شرب عقد و یافت و بغربت حج از شروان بیرون آمد و بهر کوی و فرق
اتوین جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده
در سلامه میگوید و صفت بادیه میکند در قصیده چهار مطلع بکار داشته و این مطلع آن قصیده
است **قصیده** سر حد بادیه است روان باش برسرش * تریاق روح کن ز سموم معطرش * در آخر
این قصیده با تخلص مدح جمال الدین موصلی میکند و جاه او را بیشتر از خود بدین طریق **بیت**
سلطان دل هم خوانمش اراکه * سلطان پدر تو و خلیفه رالود پسرش * صاحا خلاصه نیکی کو به
هر خاقانی نزد خاقان بسیار کرم بعد از آن حال حقایق بتخلص نشست و خاقان کبیر او را منصب خاقانی
از نکایی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی از بیت نجاقان قرستاد و شغل داده که در بزم
باشد تو در پیش کرم ذوق بتو نیز لطافتی را گوشید و شوق خیر امر دارد چون خاقان آن بیت مطالعه
کرد حکم کشتن خاقانی فرمود خبر آنحکم بخاقانی رسید فی الحال از در فر بت دریافت بمکت سلام گرفت

بال و پر او برکنند و از خاقانی درخواست که گناه از من نیست که [illegible] که باشد که در ایشان [illegible]
خاقانی و با لطف با خاقانی دل خوش گردانیده است که خاقان از خاقانی رنجیده و چرا ابهر طلب
نکردی بگو مقصود همت من ملاحظه کرده و خاقانی با شاه وقت گفته که بهر طلبیده باشد همت بزرگان
روزگار چنین بوده لطایف طبع شعرا و فضلا بدین مثابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود درم و
شلغم طلب کند حقیر دانند و منت دارند و تخفیف تصدیع می‌کنند و فی ضمن این [illegible] اخسیکتی
رحمه الله علیه معاصر خاقانی بوده از دیار فرغانه و در شاعری با خاقانی میان شروان کرده و راه
بحضرت سلطان اعظم ارسلان بن طغرل رسیده و ملازمت کرده و اثیر با اهل معاصر خاقانی
می‌بوده و سخن خود بر سخن خاقانی مقدم می‌داشت و این قطعه را خاقانی نزد او فرستاد **قطعه** خود خریطه کش خاطر
من است سخن ضمیر گشته خاطر و چنان من است بگرد کار و زبان من آید که [illegible] زبان
زبان من نیست منم چو یوسف عهد و تو بحال سخن [illegible] زبان من است [illegible]
و غرب [illegible] ضمیرم از آنکه گوهر فلک یکان سخن است ز راه [illegible] از آنکه
هنوز در عدم است آنکه همسر من است اثیر الدین این قطعه را در جواب فرستاد **قطعه** گره
بگشا سخن خاطر توان من است خزینه دار سخن خامه زبان من است کشیده زین من از روز هلال کمان
از آنکه شهسوار روح القدس عنان من است کنار و دامن جان همچو بحر پر در است که در ولایت معنی [illegible]
من ارسلان شه ملک قناعتم زانروی جهان و قیصر و خاقان [illegible] جهان من است کمان [illegible]
دست و بازوی شیران که تیر چرخ [illegible] از کمان من است [illegible]
هنوز در عدم است آنکه همعنان من است زمان زمان زمین گستر [illegible] محال [illegible] زمان

[illegible] زمان من است ذکر زبان هنر [illegible] دعوی بحکم عقل سحاب [illegible] آن من است و میان خاقانی و اثیر
معارضات بسیار است [illegible] قاضی [illegible] و خوشگوی بوده‌اند و وفات فضل الدین خاقانی در شهر
تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و معروف است
فضلای الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی و ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی [illegible] در
خاقانی بوده‌اند رحمه الله علیهم اجمعین و سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف
طبع و معاشر بوده و شعر را دوست داشتی و همواره مجلس او از شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ
آل سلجوق آورده است که یکی از عیدها سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عیدگاه
حاضر بودم و در سر راه موکب سلطان می‌گذشت [illegible] هفت هزار [illegible]
پوشیده [illegible] سلطان [illegible] تمام گرفت و سلطان
و ملک [illegible] تمام [illegible] مجموع [illegible] اثیر الدین
اخسیکتی بوده و این قصیده را اثیر در حق او گوید **مطلع** [illegible]
ثانی شاه ارسلان طغرل و کمال الدین اسمعیل اصفهانی در خلاصه [illegible] جواب این قصیده
گفته است ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وز فروغ رویت [illegible] مرکز گل
[illegible] زلفت زو حلقه [illegible] دل [illegible] خیال خالت [illegible] منزل و از شعرای بزرگ که در
روزگار دولت سلطان ارسلان بوده‌اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و
کمال الدین [illegible] و شاه فور [illegible] و سید ذوالفقار و سید عز الدین علوی رحمه الله علیهم اجمعین **ذکر**
حکیم اوحد الدین انوری اوصاف سخنوری و فضیلت [illegible] شمس است [illegible] شعرای روزگار [illegible] دانشمندی [illegible]

انواع فضایل همتای او بوده و صفات او از این بیت از دیوان او پیداست که گوید بکعب همت و آن صحرا
دشت خاوران که گویند همانجاست اول انوری خاوری تخلص میکرده و استاد او التماس نمود که انوری
تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول بوده و هیچ چنانکه رسم فلک
و افلاس ملول است بر وعایت بحکم الیوم فرومانده و در اثنای این حال موکب سنجری بنواحی آن مکان
نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود دید محتشمی با اسب و غلام بسیار میگذرد پرسید که این
کیست گفتند محتشم شاعر است انوری گفت سبحان الله با این علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و بدین خواری
و او چنین محتشم بعزت و جلال فی الحال من بعد الیوم بشاعری دون مرتبه منست اشتغال خواهم
شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت مطلع گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد و علی الصباح قصیده در درگاه سلطان گذرانید و این قصیده
سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را پسندید و تحسین نمود و متمنیات او را بغایت مستحسن
دانست و او را سعادت کرد که مزوق ملازمت داری بجهت طمع آمده انوری بیت خدمت سیر گفت
توام در جهان پناهی نیست سر ما بجز این در حواله گاهی نیست سلطان شاد شد و او را در سلک ندما
تا ملازم درگاه بود و هر سال چند قصیده عرض کرد شبی این مطلع باز این چه جوانی و جمال است
جهان را که این حال نگشت زمین را و زمان را و این قصیده مشکل است و محتاج بشرح و بغایت
این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانکه مفید در نجوم و چند نسخه
دیگر تالیف او و چنین گویند که از خاک خاوران چهار فاضل برخاسته انجم نجم ایشان پنجم چنانکه در این
باب گفته اند بیت تا سپهر صنعت کرده است خاک خاوران تا شبانگاه آیینه شد آفتاب خاوران

خلاصه چون بوصف شاه ان وزیر داد عام چون سنجر همه زهر شب بری صوفی صافی چو سلطان
طریقت بوده شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری لا خواجه علی احمد شاذان خاوانی وزیر
طغرل بیک بن میکاییل سلجوقی بوده حکیمی خیر و متدین و عالم و کاملی کاردان خلاصه نظام الملک در آن
حال ملازم او بوده گویند خویش او بود خواجه علی احمد بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطه
ضعف کار خود بوزارت الب ارسلان بن جعفر بیک نظام الملک را نصب کرد و هر گاه الب ارسلان را حال
کاری و کفایتی میکرد و هر روز خواجه ابو علی دقاق حاضر کردی لا استاد سعد حنفی از فحول علمای روزگار بود
مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان آن
استاد حنفی کردند در مجلس سلطان محمد از سوالی که امام آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری
یا شافعی امام در جواب گفت در عقلیات مذهب برهان دارم در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر حنفی
دارد و نه شافعی برائی استاد سعد گفت این سخن خطاست امام گفت چرا اگر تو از علم الیقین نشیمنی
نکنی و من خطای تو گفتم لا در میدان ظاهر نشده و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی بالتحقیق
نمودی حکایت گویند در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیار در برج
اجتماع کردند حکیم انوری حکم کرد که در آن روز باد بسیار برخیزد و درختها و بناها خراب کند عموم
الناس از این حکم متوهم و ترسناک شدند و بسیار گریه کردند در روز قران در تمام خراسان چندان
در آن شب انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره برد و در فروغ آن تا صبح بسوخت با آنکه
صباح سلطان انوری را حاضر کرد و او را عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط کنی انوری معذرت آغاز کرد
آثار قرانات فی الجمله نمایش بتدریج ظاهر شود تا فائد اول حیثیت ما بعد حضر منها و تکرار مروری

کنند و تمامی غرض‌ها نامهٔ ذکر در صحیفهٔ ایام انوری ازان تشویر بکنج بحث و به بلخ افتاد و مدت مدید

در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی چنانکه از آثار از میان بایستی چو حکم ملخ کرد آن حکیم او

بیرون آمد و معجز بیست و که همچو آمده از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین بلخی

و فضلای بزرگوار بعضی حامی انوری شدند و ابیات از ملیه خلاص داد و بگوینده در آن باب میگوید مطلعش

این **مطلع** ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق ماه و جبر تیر و کینهٔ مشتری بعد از این قصیده میگوید

بر سر من معجزی کردی کله وان در گذشت بگذر از طیبات نظم ... ز اعجاز معجزی و وفات اوحد الدین انوری

در بلخ بوده در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه و

فرید کاتب در این باب گوید **رباعی** گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

ذکر افضل الفضلاء رشید وطواط

و هو رشید الدین وطواط محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری بزرگ فاضلی و ادیب و در فنون بلاغت

بزرگوار و فضل او همگنان مقرر و معترف‌اند و ظهور او در زمان اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است و اصل او از بلخ است

لیکن در خطهٔ خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقهٔ شعرا و فصحا بوده و بیشتر شعرای اطراف از

نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده‌اند و او در علم شعر و دیگر علوم مشغول بوده و او را در پیش عزیز و

مرتبت عظیم بوده است و او را معرفت زبان فصیح بوده است و سخن شعرای اطراف را به تخطئه گرفتی

و بیشتر شعرا از دست او بخطه آمدند و اکثر او را بهجو گویند که ... احب ... از این اثر است

مرتبت فضل او هیچ سخن نیست و مثل جعفر الحجه و شیرازی ... و اطلاق نام ... بعضی

وطواط مرغکی است و بلا فرشته میمانند **نقلست** که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه

اتسز و رشید در آن مجلس بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه در حیرت بود من حرف بحث

بیچاره او نام کرده‌اند و طلائی رشید نهایت بود خوارزمشاه بسوی ظریف کفت دوات بردار تا

معلوم شود که این مرغ در آن دوات کیست و سخن میگوید رشید در یافت و گفت المرء باصغریه

قلبه و لسانه خوارزمشاه را از آن حکایت و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشت و بانعام و اکرام

بی نهایت مستفید ساخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غراست این قصیده از آن جمله است **قصیده**

شاها به پایگاه تو کیوان نمی‌رسد با ساخت تو به کنه تو کیهان نمی‌رسد حزم تو مشرق و مغرب گرفته میرود

خیر حکم تو بتا از روی بقا نمی‌رسد یک خطه نیست در همه اطراف خافقین کان بخاربار گاه تو فرمان نمی‌رسد

فرماندار این جهان خرد مند ملک ازاد بهره بجز نوایب و حرمان نمی‌رسد جهال را بنعمت و ارباب فضل را

بی ضمه لدر خصه لیک نمی‌رسد جاه بلند ... در عالم بدون جو هیچ جیله راه و به پایان نمی‌رسد

آرزوه رشید بجز حرص در دم جان نمی‌رسد ای خواجه از گزاف نشاید نمی‌رسد درد او و جستن تا به پایان نمی‌رسد عمر

و حرص حرص را که یک پیمانه نمی‌رسد مثل خصلت را جلاد چنانکه او دست و یارش و گریبان نمی‌رسد

گردون نیست گر تو اهل زبان هر از نوع در حق من کرامت و احسان نمی‌رسد تا دامن جلال تو کرمم

آسیب و جاه بدل و جان نمی‌رسد آنم که جیب ... قصاید ... سوم علا در گوش فصاحت سحبان نمی‌رسد

از نظم من بنکته حریف خاطر نمیرسد کز شخص من بنکته حریفان نمی‌رسد تا دیر بفضل و کمال در من

در علم خبر نیوفت ز من نمیرسد بگذار ماه روزه تقاضای ... گر کنم ... نمی‌رسد

و دیوان شود قریب ... هر ... اکثر آن مصنوع و مرصع و مقتبس و غیر ذلک و قصیده میگوید

تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن ترجیع مع التجنیس ... گرده در پیش از من هیچ آفریده قصیده

و اشعار مرصع است خوارزمشاه اتسز این است مطلع آن قصیده و این قصیده در بیست و یک بیت مجموع صنایع

مطلع ای منور بتو نجوم جلال / وی مقرر بتو رسوم کمال حضرت تو موقف رجال ساحت تو مقصد

اقبال در تربیت عصر ... و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه در زمان سلطان تکش ابن ایل ارسلان

ابن اتسز در حیات بود و سلطان تکش را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفته‌اند که رشید پیر و ضعیف شده بود در محفه

بحضور سلطان رسانیدند رشید در محفه نشسته بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان تکش افتاد بدیهه انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست / عدل پدرت شکستها کرد درست / ای بر تو قبای سلطنت آمده چست

هان تا چکنی که نوبت دولت تست / خوارزمشاه اتسز بن محمد بن قطب الدین پدرش از بندگان سلطان ملکشاه او را به

خوارزم فرستاد و محمد قطب الدین محمد فرزند او در تربیت خوارزمشاهی ... علما ... خوارزم ...

در خوارزم ممکن شد و ... سلطان سنجر جاه و تقرب تمام یافت و ... آمد و ... کرد

و بار بخوارزم مراجعت ... اصحاب اغراض ... کردند و سلطان ... کردند ... خوارزم

سلطان ... عصیان کرد و استیلای تمام یافت و ... غزا کرد و غنیمت بسیار ...

بلاد ... لشکریان ... بخشید ... سلطان ... لشکر ... خوارزم

کشید و انوری در آن سفر ملازم بود و چون ... هزاراسب رسیدند و قلعه هزاراسب را محاصره کردند انوری ...

بر تیری نوشته در قلعه انداخت و ... رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست / وز دولت و اقبال جهان

کسب تراست / امروز بیک حمله هزار اسب بگیر / فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست / رشید وطواط در قلعه بود

ملازمت اتسز این رباعی در جواب نوشته ... گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد / یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط ... در خشم شد سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را هفت پاره کنم

و این قصیده را سلطان شنیده بود و در شان رشید گفته و مطلع قصیده این است مطلع اتسز غازی بتخت ملک برآمد

دولت سلجوق و آل او بسر آمد / و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد اتسز قوت مقاومت

نداشت و شبانه قلعه گذاشته بگریخت و قلعه هزاراسب بر سلطان فتح شد و وطواط پنهان شده بود در تفحص حاضر

کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعت رفت پیش منتجب الدین بدیع الکاتب ...

سلطان بود و منصب منشی و شغل انشا ... فرستاده ... در خلا منتجب الدین بسلطان عرضه داشت

که وطواط مرغکی است بسیار خرد و ضعیف در هفت پاره شدن طاقت ندارد سلطان عالم ... او را بدو پاره کنند

سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون او درگذشت و گفت ... بدو پاره اش کنیم آن ... که طاقت ... ندارد و

بر او ... القصه اتسز بخوارزم لشکر کشید و در وقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اتسز

خراسان سنجر ... قصد ... اتسز کرد ... بمعسکر اتسز رسید ... مصاحب اتسز بود

اتسز در خرم ... در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه و رشید در ... اتسز ...

... رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید / پیش تو بطوع بندگی میورزید / صاحب نظری

تا در نگرد که این همه سلطنت بیرزید / وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه بوده

مدت عمر او گویند نود و هشت سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی ... تصانیف

و کتاب حدایق السحر از مصنفات اوست در صنایع علم شعر کتابی ... مفید ... و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین

علی ... نوشته و ... گفته و ... در علم شعر و کتابت ... تصنیف

ذکر حکیم شهاب الدین ... دانشمندی ماهر و ... شاعر ... در عهد سلطان سنجر ...

... خراسان ... معاصر رشید وطواط ...

دیوان او چو باتی در آن کتاب از حرمت [illegible] و وفای معتقد صابر است خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری

مسلم میدارند و الحق صابر بغایت خوش گوی بوده است و سخن او صاف و روان است و طبایع را خوش آید و از اشعار

فلان قطعه است [illegible] ادیب صابر رسیده جناب بزرگوار ابوجعفر علی بن الحسین قدامه موسوی که او را از تعظیم

در رئیس خراسان می نوشتند و سلطان سنجر سید ابوجعفر را [illegible] خلافه [illegible] و مسکن سید [illegible] بوده و در [illegible] صنایع

دهقان [illegible] بغایت [illegible] و بغایت سید کریم و مرد صاحب ناموس بوده [illegible] ادیب صابر

انشا گفته و بعضی از آن قصیده اینست **قصیده** [illegible] همی [illegible] آمد [illegible]

دلم [illegible] و چشم [illegible] خلاص نیست اسیران عشق را [illegible] من و تو [illegible]

زنام لیلی و مجنون برون بریم [illegible] ملامت از این عشق [illegible] مجنون [illegible] ملامت [illegible]

حسن لیلی [illegible] حلاوت [illegible] حلاوت [illegible]

سید ابوجعفر را [illegible] خطاب [illegible] قصیده می گوید این بیت از آن قصیده است **بیت** اگرچه بهترین خلق

عالم [illegible] بزرگی [illegible] خانه سلطان [illegible] و صابر [illegible] سلطان سنجر و ارکان [illegible]

بعد [illegible] خوارزمشاه [illegible] با سلطان [illegible] عصیان [illegible] ادیب صابر را [illegible]

کند [illegible] ادیب صابر صورت [illegible]

آن شخص را بعینه [illegible] کرده [illegible] آن شخص را [illegible] سیاست کردند و ادیب صابر [illegible]

[illegible] ادیب صابر [illegible] کاری کرده است ادیب را [illegible] بسته در جیحون [illegible] غرق [illegible]

کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمائه **ذکر عثمان مختاری** از اقران شیخ سنائی بوده [illegible]

سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی [illegible] غزنین [illegible] مختاری گفته و خوش گوی است و طبع قادر داشته چنانچه شیخ

سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آن جمله اینست **مطلع** [illegible] چون خورشید [illegible]

[illegible] عثمان مختاری این قصیده را در مدح سلطان ابراهیم گفته [illegible]

مطلع مسلمانان [illegible] جانش [illegible]

اکابر این قصیده را جواب گفته اند [illegible] این قصیده گفته باشند و جواب فضل الدین خاقانی

[illegible] این قصیده [illegible] از آن قصیده است **مطلع** [illegible]

[illegible] خسرو دهلوی در جواب این قصیده [illegible]

[illegible] مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن الجامی

[illegible] جواب این قصیده [illegible] تحقیق [illegible]

بعضی کبار [illegible] مولانا [illegible] سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود [illegible] سبکتکین

[illegible] سال عمر یافت و مدت چهل [illegible] سال سلطنت کرد

[illegible] سلطنت [illegible]

رباطها [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

غزنین [illegible]

تمامی [illegible] سلطان ابراهیم

در شهور سنه [illegible] و اربعمائه بود **ذکر شیخ العارف ابو المجد آدم سنائی رحمة الله علیه** از بزرگان دین و اشراف

روزگار است [illegible] فقر [illegible] حق سبحانه و تعالی او را [illegible]

[illegible] مولانا جلال الدین رومی [illegible] کمال و فضل خود را از [illegible] شیخ [illegible] میگوید **شعر** عطار

روح او دو سنائی جشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم محمد اخر حال مرتاض و از دنیا و از دنیا و فرهار عزلت فرو شد
تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی بخاطر آورد خواهر خود را به نکاح شیخ در آرد ابا نمود و غربت ترجیح
کرده و بخراسان آمد و هر جا غیاب حدیقه گوید در معذرت سلطان ابراهیم شاه **شعر** من نه مرد زن و زر و
جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاج دهی ز حضرت خواهم ؛ بسر تو که تاج بستانم ؛ و چون از غزنین بخراسان
دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار
کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین است و صحبت فاضل و والا اعظم و فرقه خراسان [illegible] بوده و مرید
شیخ العارف ابو علی فارمدی است و امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی با وجود فضل و کمال و پیشوائی دین و ملت
معتقد شیخ ابو علی است و در آخر مرید او شده و وفات در ... و تاریخ غزالی [illegible] سبب توبه حکیم سنائی آنکه جون
مرح سلاطین کفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین که سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی [illegible]
سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم منحات [illegible] بتعجیل کذرا بود در غزنین و [illegible]
لای خوری کشته بود از معنی خالی نبود و مستوا در شراب بخانه در رفت ... جمع کرد در هم کلمه ... [illegible]
حکیم در کلخن بنشیند قصد کلخن کرد و شنود که لای خوار با ساقی میگوید پر کن قدحی تا بکوری جشم ابراهیم
غزنوی بنوشیم ساقی گفت ... بسخن با احتیاط حاکم ابراهیم پادشاهی عادل و حریص است ... کوی دیوانه
بی حمیتی است که مردکی با جنین شهوت فائق الصفات عزیمت ... ضبط ما که جهانخانه سرمایهٔ ... مایه
ولایتی دیگر دارد و جنین آن ولایت ... را بر سلم خواهد رفت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بسته و دیگر کرد
ساقی و گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائی شاعر بنوشیم ... دیگر بار بگفت این خطا ... از اصلاح ... احمق
در باب سنائی ... طعن مکن ... حضور ... طبع و معتقد خاص و عوام ... کفت غلط مکن ... سخن

همی تب ... لاف و گزاف جه فرا هم آورده قصیده شعر نام نهاده ... از روی طمع هر روز پیش ... سلطانی آمده
و دنیای دنی ... میگوید و نمیداند که او را برای شاعری و ... کویی یا فرموده اند اگر روز عرض اکبر
از او ... کنند سنائی بحضرت باری چه آورده ... جه عذر خواهد آورد ... حکیم ... بو الفضل ... گفت
حکیم جون این سخن شنید از حال رفت و بر او این سخن کارگر آمد و دل وارسته ... گردید و از آن دم
شده ... مدح ملوک را ... در ... طریقه انقطاع ... عادت ... تا مرتبه ... رسیده
در غزنین ... کرده ... و خویشان ... او ... تحقیق ... مرشد ... حکیم ...
طریق ... که نیست ... دوستان ... و گفتند ... التماس کردند تا ... قبول ...
روزی دیگر گفت ... بیش ... آن ... و گردد ... سنائی ... در نظر ... خلاف ... عالی
بلا این گفت ... و خلاصه خسرو در این معنی ... گفته **شعر** نیست ... که ... از آنکه ... سکال
از پایه ... دین ... رسید ... حکیم سنائی کتاب حدیقه ... چون ... الحقیقه ... حقیقت و
طریقت ... تصوف و توحید ... کتاب ... مصنفات ... حدیقه
این ... تاریخ ... آمد **تیشان** و ... که ... گفت ... چون کلکو ... سینه ... چنگ
بو الفضل ... کرد ... جای ... تنگ ... دو بادم سرد و چشم گریان ... گفت الممن ...
کشیده با وجود فضل و کمال حسن حدیقه را تمام کرده علمای ... غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نموده
این کتاب را بدار السلام بغداد فرستاده ... از علمای بغداد ... آن ... صحت ... عقیده
قبول حاصل ... غزنین ... خراسان ... در حلقه ... شیخ ابو یوسف ... سلوک ... معارف
و ... غزنین رجوع کرده آخر حال ... توحید و معارف و حقایق ... و چند قصیده ... در توحید و معارف ... نظر ... است

بزرگان بتتبع آن مطلع نموده‌اند از آنجمله است **شعر** طلب ای عاشقان خوش رفتار ... طرب ای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ ... در قدح جرعه‌ای و ما هشیار ... خیز تا از در خرابات ... کز دل خاک ...
بس نگارند بی لب فرزندیم ... که کتاب عقیق کنیه دار ... تا ز خود بشنوی [illegible] ... ملک الملک والقهار
[illegible] ... ای خداوند تو خدا انداز ... این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و
غیر آن تتبع کرده‌اند و دیگر این قصیده که **شعر** کن در جسم و جان منزل این بخانی [illegible] ... قدم زین هر دو
برون نه اینجا باش و نیز ... این قصیده را خلاصه سلمان ساوجی گفته اگر چه شیخ عراقی ... الا حکیم در این قصیده سنایی را

جواب

[illegible] نیکو نبوده بل آن حکیم سنایی ... هزار بیت زیادت [illegible] ... در حقایق معارف و بزرگ دین ... حکیم
اصحاب طریقت و ارباب سلوک ... یار بر شیوه ترک دنیا [illegible] ... نهایت آنکه این نص تمام میکند و وفات حکیم سنایی
در غزنین [illegible] در سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه ... و مرقد شریفش در غزنین ... معمور است و مزار ...
بدان [illegible] ... و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم ... و انوری ... و نجیب الدین ...
معاصر شیخ ... رحمة الله علیهم اجمعین ... امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس سره العزیز از قریهٔ ... از
اعمال طوس ... نام آن غزاله ... و نیز گویند غزال ... و شعر را گویند ... در ...
در باب [illegible] ... از آن جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه امام الحرمین ابو المعالی عبدالملک بن محمد جوینی
بعد شیخ ابوبکر نساج در طریقت ... و شیخ ابوبکر ... در ... آن عالم ربانی
و اکابر اتفاق [illegible] ... در علوم ... و شاد کام ... در ...
بیش [illegible] ... رجوع بتصوف نموده زهد و عبادت اختیار کرده ... شعر ...
[illegible] ... بر کاغذ نهادی و حکمت ... لاجرم علمای ظاهر ... طعن کرده‌اند ...

و از خراسان بحجاز آمد و از آنجا بشام رفت و دو سال در دمشق بتدریس و افاده مشغول شد و کتاب جامع علوم
و جواهر القرآن در دمشق تصنیف کرده است و بعد از آن بخراسان رجوع و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و
اهل دنیا اجتناب و اعراض نمود و صاحب تاریخ استظهار گوید که فخرالملک بن نظام الملک امام را بجهت تدریس
مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد امام این مکتوب در جواب نوشت **مکتوب** الحمد لله رب العالمین والصلوة و
السلام علی محمد و آله اجمعین خدمت خلاصه ملجأ جهانیان [illegible] ... این ضعیف را از حضیض
خرابه طوس باوج معمور دار السلام بغداد ... الله تعالی ... کرم ... بر این ...
از حضیض [illegible] ... دعوت نماید عزیز از طوس و بغداد [illegible] ... تا از اوج ...
حضیض ... التماس حضور این فقیر ... این فقیر ...
[illegible] ... متعاقب ... در سنه ...
همان ... اینجا باید بعد السلام و وفات امام غزالی از این بیت معلوم میشود **بیت** نصف ...
از آن ... **ذکر حکیم سوزنی سمرقندی** خوش طبع و ظریف
[illegible] ... طبع و بجانب ... علما ...
[illegible] ...
الا حکیم ... در آخر عمر توبه نصوح کرد و ...
قصیده چون ... آه ...
[illegible] ...
[illegible] ...

یکروز پی کند بنجوم بعلم خویش گویا بعجب پی کنهی پیش کن گناه ❊ هرگونه گناه در غضای تو یارب ❊ چون
از دین نعم نعمه هر گونه که باه ❊ فردا بروز حشر امروز نشکرنه ❊ احسانی شونه ز اعمال من گواه ❊
از رنج تباه شد بر حال دل ❊ همه بنده از آنکه الهی تباه شد ❊ در قدرت اله نظر کن بچشم عجز ❊ تا
عجز خویش بنی در قدرت اله ❊ قامت چو تا گرده بکیت شد تو مباش ❊ همتای دوتا بزد در جهار تاه ❊
پیری سپید و موی سیاهت بغنیمه شد ❊ یار عیبه روی سیه موی مخلا ❊ زین پس بغیت چه نخان ❊
غزل گوی گر نعت و نظم چه نخان او فی بجاه ❊ گر آب و جاه طلبی بصحبت مورز از جاه عجب
خدای طلب آبرو و جاه ❊ بیرون خرخ از تو بلا و شرار نفعه گر از نم تب رت از دید آن ❊
ار سوزنی اگر تنت ز کوه هست در کو باد دل آرد چو سوزن غرغنم کاه ❊ در پیش چشم و عقل جهان
فراخ چشم و بهیش چون چشم سوزنی کن و بند شیر کاه کاه ❊ گر از عذاب نار بتری بناه جوی تو توبه را
د سایه طوبی شیر نیاه ❊ تا آمد ز تو هیچ گناهی ز کوه کم ❊ تا هیچ طاعتی ز تو آید فزون ز کاه ❊ زاهد که رسم
باد و بد و طمع گیری تازه ز تو نسیم سال آید از هزار ❊ عصیان گنج و جای طمعان طلب کنی ❊ بسیار کلمهات
بعد این کلاه ❊ با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم ❊ تا در بحار رحمت حق زین آشنا ❊ قادر بر حق
بتقدیر حکم تو ❊ گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه ❊ هستم بکیا عاصی و عاجز چو من ز حاجت
جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه ❊ یارب بلطف خویش ببخش و فضل کن ❊ بر این گدا عاصی و بر جمله عاصیان
کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی ❊ ما را حامی [illegible] کفاه ❊ ایمان ما و فوت سلام ما
للمعیدی خیر من ان تراه ❊ و لا معنی نخاری وحیث [illegible] و شعر بحر که شکر گردان سوزنی
او دست تا کی ز کوه فشر فلک آبگینه نگنت ❊ با صدر آبگینه طاعت ز بیم سنگ ❊ در گرفت این

جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق در اهیف مرد زر بخشیده و مطلع آن قصیده یکی خود
خلاهر است انته و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بود در شهور سنه خمس و ستین و خمس مائه
در مقبره جاکردیزه است در قرب مزار امام العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص
رحمة الله علیهما ❊ ذکر ملک الشعرا افضل شروانی نعابت خوش گوی بعد و از اقران افضل الدین خاقانی است بعضی
گویند استاد خاقانی است و این غلط است بلکه شیخ عارف ابو العلا علیه الرحمه در جهان الاستاد
خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلا گنجه اند و جمله ... فلکی با استاد خاقانی نسبت کرده اند
طبع قادر داشته است این قصیده ورا است در مدح منوچهر شروان شاه ❊ قصیده ❊ ای نقطه عالم جهان
جهد معالی چرخ بجهد آدم ❊ ... بکشور بحجم بکانه ❊ اختر نجم ❊ خرم حرم به بعظم تنمکان معظم ❊
زحل محک و قضا به فرّ حکمه و فلک کنیز ❊ شمال طالع صبا فرّ منج مز بمکث دم ❊ ستایش حالیه
سخا فلکی چو بپرس ❊ جهان کش چو جهن هنر مهر چو دستم ❊ و این قصیده بطلب و بطلب مجموع آن از لطف
فضلا اگر تمام این قصیده بخوانند بر قدرت فضل فلکی آفرین گویند و خلاصه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب
گفته در مدح سلطان بغیه خلیل الله اناره الله برهانه و دیوان فلکی را نیز در کتابخانه پادشاه مغفور الغ بیک گورکان
مطالعه کرده و نسخه فرموده الطف بخلص محمد بن ماه و تعالی خوب است ❊ ذکر سید اشرف حسن
الحسینی قدس سره ❊ بزرگوار و فاضل و صاحب نعمت بوده ... در دل العجم قصیده فخریه بلا و بلاد و بعضی شعر خواند
آن گفته اند شد حمید بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از معاصران شیخ این گفته اند که حسن
این قصیده گفته ❊ شعر ❊ دانه جهان فروجین نهمنیز هم ❊ تابنده و دل هزار ... کمال الدین اسمعیل
گوید ❊ شعر ❊ روزی و طالع ... در آدم ❊ گر زیم از جهان جهان ... در جهنم ❊ مجیر الدین بیلقانی گوید

رتبه گر هر بحث نقض کرد فرو برم تیر فلک به بام زحل بکشم تا کسان عالم ملک کریمی طلبند
و از مقام فخر عار دارند آن قطعه از اوست سید حسن در غزنین و غزنین گشته اما احمد در پای فیروز جمع شده
سلطان بهرامشاه از خوشی نامه و شمشیر پیش سید حسن فرستاد و او در یک غلاف کند سید بحکم
از غزنین بیرون آمد و غربت اختیار نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت امیرالمومنین علیه افضل الصلوات رسید
این ترجیع که در التماس شفاعت کرده بیت یارب این ما نیم و این کار و صد رحمت یارب این ما نیم و
فلک جناب مصطفی و ترجیع بند عربی بیت

سلوا با قوم بل صلوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

و در حسن طلب این بیت فرموده شعر لاف فردی
نیارم زد در آن حضرت ولی چیز اقدم یک غلطی بر آن فرق خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده در
اثنای تذکرة الشعراء می گوید خلعت از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت سید حسن
بیرون آمد و در صحت این ظنابی کنند و چنین گویند که سید حسن از حج باز گردید مردم این کرامت دیده
بسیار معتقد او شدند و سلاطین چون سلطان سنجر بن ملکشاه و در دارالسلام بغداد بجهت بزرگی خلیفه
عباسی سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغها کرده و تحفه ارزانی داشته تربیت کرده سید باطراف غزنین
روان ساخت چنین گویند که سید چون در قصبه ازادوار جوین بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد
در سنه خمس و ستین و خمسمائه و ذکر سید اشرف در قصبه ازادوار مذکور است و ازادوار مسقط الرأس
دودمان خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادرش خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای
او نوشته است و این خواجه از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش
طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین تاریخ جهانگشای گواهی عدل در بزرگواری خواجه است این

که از نظر من گذشت رسالت و کتاب تسلیه نام تصنیف کرده و در شرح آن مرتبت بهنا در قصه و بعت
حیوانات نموده در آن عهد از خواجه شمس الدین محمد در صحبت و فتحی علامه خاص و علماء متمکن بجهت حاکم این
رباعی گفته ارسال نمود رباعی و بنا چو محیط است و کف خواجه نقطه پوشیده بگرد نقطه میگردد خط نقطه او که
مرد جهان و وسط دولت بغلط خواجه جواب باجز در انت بجهت صله شعر چنین آورده
بیست صد و بیست هزار غلط نقطه از کلمه خاص نه از خانه غلط جهان
بدست دارند حفظ در روزگار اباقاخان خواجه علاء الدین حکومت ممالک دارالسلام بغداد و بجهت بر ملک
بر او تقصیر کرده اند سبب خواجه علاء الدین چهارصد هزار درم مصادره شد و عاقبت حاجی
مجد الملک ظاهر شده خان بر او متغیر گشت و او را به پایان رسانیدند و اعضای او را خواجه مجد الملک
فرستادند و خواجه علاء الدین در این باب میگوید رباعی روزی که سر دفتر دوران شدی جوینند بالک نظام
و عزت شدی اعضای تو هر یک بطرف قسمی بقصه یک شهر جهان گیر شدی قاضی حمادی در
الوارث خود خواجه شمس الدین و خواجه علاء الدین را بصحبت اعصار فرستاده خراسان خواجه
شمس الدین بحکم ارغون خان در قلاغ اهار در چهارشنبه چهارم شهر شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بجهت شهادت رسید که خواجه در وقت قتل کلام ملک علام را حاضر کرده و بر ابیات فالی خواست
نمودن این آیه آمد ان الذین استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا
تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و خواجه مجد الدین همگر در مرثیه او رباعی
این است رباعی در ماتم شمس از فلک چون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه
کرد در ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید ذکر فرید کاتب فرید کاتب از

لطیف طبع بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بوده و این چند بیت از اوست **شعر**

گفتم بدان نگار که خورشید انوری گفتا ز روی نکوترم از ماه انوری گفتم به چهار ده در سپهر

حسن گفتا مه است بهتر از او و مشتری گفتم به بندگی تو اقرار میکنم گفتا چو تو بسیست کنیزکم

بچاکری صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت دوم سمرقند گرفت و علاء الدین اتسز را که شبیه

سلطان ترکستان با کورخان جمعیتی کرده بود و جمعی را از اعمال قراختای در قدیم آن ولایت را

میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بجانب سلطان سنجر افتاد و سلطان منهزم شد و خیام قدیم

پیش بود و دشمنان بیش و سلطان بلا برگرفت و گفت ای خداوند عالم چه جای قرار است و مردانگی

نمود سلطان بلا از جنگگاه بیرون آمد و با معدودی چند از آب جیحون بی پایه عبور کرده و ناموس

ناموس سلطان سنجر نقصانی کلی کرد و فرید ملازم بود در این باب میگوید **رباعی** شاها زسنان تو جهانی

شده راست تیغ تو چهل سال از اعداکین خواست گر چشم بدی رسید آن خود قضاست که کس بیک حال

بماند است خدا ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستان پیره نصر خلف در

زمان سلطان محمد سبکتگین بوده با سلطان سنجر اتصاف کرده و محتشم و مشهور بوده و ملک تاج الدین

مقرب بوده بعد روزگار سلطان سنجر سلطنت ضعیف شد و خاتون جلاله خوارزم ابکاخ ملک درآمد و ملوک سیستان

خاندان قدیم بوده و از قدیم روزگار جاه و جلالت ایشان بجای مانده و ایشان از نسل یعقوب لیث صفار اند

که از ملوک عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد و بعد از یعقوب عمرو لیث برادر او مرتبه

عالی یافت و سیصد هزار لشکر داشت و بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و بحضرت خلیفه المعتضد از

کرسنگی بمرد و گویند که هشتاد قطار شتر مطبخ و لوازم او کشیدندی القدرة لله تعالی و تقدس **ذکر سیفی**

سیفی نیشابوری شاعر محکم کار است و در علم شعر نیکو ورزیده و این قصیده سنگ و سیم مصرع

لازم داشته ای نگار سنگدل لعبت سیمین عذار مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار

سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار من چو سنگم صبر

در عهد و تو چون سیم نازی بی سنگ همچو سیم از سنگ ناگاه بر فرق گشت متن را جو سیم تو مرا ناید

بسنگ زخم سنگ و زخم سیم از تو گویا یادگار تا چند سیفی دیگر گذر بوده اند در ملازمت سیف الدین از

جمله حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و شعر رنگین دارد اینکه سیفی تخلص میکرد و

غیر از مولانا سیفی بخاری مردی اهل فضل است و طبع لطیف داد و ذکر او در مقدمه کتاب خواهیم آورد

سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است و لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجه عالی یافت و ملک

خراسان را مسخر کرد و در خوارزم مسجد جامع بزرگ بنا کرده و خلاصه علاء الدین ملک جوینی در تاریخ

جهانگشای آورده که تکش خان عزیمت عراق کرد و با سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت او

بود مصاف کرد و طغرل نام نیک در جنگ بکشته شد و او اسیر شد و او را پیش تکش بردند تکش او را

گردن زد و جمع زنان و لشکر و سلاح بغارت داد و خزینه سلطان را گرفت طغرل از اشعار این نکات **بیت**

ز مرکب فرو نیم سالم روزی که عذاب کرده گشت **حکایت** در آن جمع نیشاپور ولی نعمت او

بر دار برده و کشته آن حال بر او بلکه بنیاد بعد از آن که باید روزگار بعضی از ملک که گذشت و جز

ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق منتقل گردید و در شهور سنه

احدی و سبعین و خمسمایه محمود بن ایشان بسر بردند و ملک الملوک **ذکر حکیم ... سمرقندی** حکیم بوده و شاعر

رشید و رشید استاد سیف الدین والعهده علی الراوی این قطعه را در مدت که خدا داد در

داری **قطعه** مردانه بکیت که نمیدهد کار ترا و خوش همه روزی بسلامت باش از نخواهد اگر شهر جز

قیصر برهنه دام نستاند اگر وعده وفا نماید **ذکر ملک الشعرا ظهیر فاریابی** وهو ظهیرالدین طاهر بن

محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل فضل بوده و شاعری مرتبه عالی داشت چنانکه اکابر و افاضل معتقد اند

سخن او را از کثرت و باطراوت تر از انوری است و بعضی قبول نکرده اند و از مجیرالدین ... در اثبات قبول

دعوی کرده که سخن او از فصاحت فی کمال در شیوه عراقی است اما علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب

است در روزگار اتابک قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر یاد کرد ... در شهر ... قصه مهر و وفا

نظم آورده و در سخنوری در نظم آن داستان داده و در باب ظهیر فضلا گفته اند **شعر** دیوان ظهیر فاریابی در کعبه

بدزد اگر پیدا یابی و چون ظهیر خوش گوی است و جمیع دیوان او قصیده و قطعه و غزلی در این ...

بنظم آمده و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید **قصیده** گیتی بمیمنت دولت فرمانده جهان تا هر روضه

ارم و عرصه جنان از هر طرف چشم نهر جلوه نظر وز هر طرف گوشه کنج ... از این ... تخت ...

بگذشت از این شکوه ... فنا بگشت قصه دارا و کیقباد منسوخ شد ... دولتان

ملکا چنین مقرر ... طالع در بست تا زمانه ... حال ظهیر فاریابی ... بود

سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد لاجرم شاهان ایران

نداد نه و طغانشاه ... ممدوح حکیم ازرقی است در روزگار سلطان طغانشاه بسیار کان فیروزه ... و خواجه

ظهیر را لازم بود این قصیده ... گوهر ناسب این حال میگوید **قصیده** ... لعل شکربار و در مرجان گوهر

میان ... چرا کرده نهان گوهر ... زنگ ... ز شرم ... زعفران گوهر

رخسم ... دیده ... آن لعل ... گوهر ... [illegible]

از آنکه ... کند شیر مکان گوهر اگر چه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس ... عقد ...

صد هزار کان گوهر سزد که تنگ نباید ... صحبت من از آنکه تنگ ... گوهر ...

الماس صبح من ... ملک شرق ... گوهر خدایگان ملوک جهان طغانشاه از آنکه

نثار می کند ... گوهر ... معانه ... گرفت ... دل کان ...

گوهر ... چو کمر ... قلم ... بصورت ... گوهر ...

نمی یابد ... گوهر اگر تو دست سخاوت گشاده ... هیچ کان ...

گوهر ... عدل تو ... جهان ... گوهر ...

... زمانه گرچه ... گوهر

اگر چه موج ... دریا ... قصیده ...

از بهر ... گوهر ... همیشه ...

سحاب ... گوهر ...

گوهر آمده اند ظهیر ... عبداللطیف خجندی قاضی القضات

... در روزی ظهیر ... اسلام ...

... **قطعه** ...

قطعه بزرگوار ...

... [illegible]

... [illegible]

سازش از این سپهر زد نیا کشیده در روی بر غرض مظالم حیان میدارند از جلاب و سلامی خلق ولایت بر
بهیچ مظلمه دیگری نپردازند چنانکه خلاصه مراعات و حمایت گردنی در اصفهان اقامت کرد و بار دیگر در آذربایجان
و شاه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت دو سال مستوفی اولیاء در کار اتابک بود
هم قصیده در شکایت نامه با اتابک فرستاده میگوید **شعر** شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز
خشک و آب مزار دهد و بعد از وفات اتابک محمد بن اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و
آذربایجان شد و اتابک نصیر الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را میان آن بود که ظهیر ملازم او باشد ظهیر بجانب ابوبکر
میل تمام داشت هم آخر قزل ارسلان بگریخت و با ابوبکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر الدین مجیر الدین را
بیلقانی را از منهیان کالای کرد چنانکه هر شغلی جایی که ظهیر بنجید و مجیر تفاخر نمودی و فضلاء آن عزت را پسندیده
نمی‌شمردند و ظهیر در باب مجیر گوید **شعر** گر بدیهای فاخر آمیز کرد دستی پس در طلب حصت کرک عالی
تو سمار و مجیر مدتی بعد از آنکه ظهیر ملازمت حکام و سلاطین نمود در آخر استعفا نمود و با طاعت و علم
گشت و مجاور تربت برزگن شد و وفات او در تبریز بوده از شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت قزل ارسلان
و شهر خلاص بود و آن در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی
کراج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خلاصه ظهیر بوده‌اند اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی
سلطان مسعود بن محمد ملکشاه است چون سلطنت بر کمال باقی و پادشاهان بوده و طغرل بن ارسلان که بوده
و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک محمد ایلدگز با نفراد و استبداد او با قزل ارسلان تعلق گشت
مردی صاحب هیبت و صاحب تجمل بوده با خلافت همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده و برادرزاده شد
طغرل بزرگ شد و از اتابک روی برتافت و مکاتیب پیاپی بخلافت پناه ارسال کرد تا کسی فرستد که غریب عراق گشته دشمن

قزل ارسلان پاره کنند و در این حال بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و — کفایت
هیچ کس ندانست که این کار که کرده و همچنانکه ذکر شد در صحرای ری طغرل را بر دار کردند و حضرت
نبوی علیه الصلوة والسلام کار گذار آمده من اعان ظالما سلطه الله علیه **ذکر مجیر الدین بیلقانی** لطایف
خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده و از اقران ظهیر فاریابی است و در خدمت اتابک ایلدگز تقرب و نیابت داشت
و مستوفی بوده بعد از آن بتحصیل معاش کردی و شعر از آنکه رسم است بر او جمله بندی و او در تحصیل وجوه
از دیوان اتابکی با اصفهان فرستادند فاضلان اصفهان چنانکه رسم است بر طالع او نگردیدند در هجو مردم اصفهان
این رباعی گفت **رباعی** گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد کی دانستم
کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد و اکابر اصفهان را او در خشم بوده شرف الدین شفروه در
باره او را هجوی رکیک گفته و بیان آن هجو بیت این کتاب نیست شرف الدین را با جلالت ابن عمر در حق
مجیر **الهجو** شهری که از جمله ایران باشد کی لایق هجو چون تو سخنان باشد سرمه که مکن ز اصفهان
باشد میدان تو میل فراوان باشد و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع
هر مصرع و شعرا و فضلا این قصیده را پسندیده‌اند **قصیده** مهره عشرم از بوالعجب آسمان که حکم دام
شمع شبچراغان سربلند همچو صبح ز هم حریفان عشرت تا نگشتندم چو شمع شب همه شب در
شمع دل گیرم ز لب چه سبب همچو شمع نفس می‌زنم بر لب این خاکدان دهر چرا همچو شمع گریه و خنده
گر بفروشد روی در یکبار دهند آرزو از در این شش جهات چنین بزنم که گرد بار ببندم چو شمع
این شبخوان زنده شوم همچو شمع از لب دیدن ره است متع این سخن خرم و صبح جان
سلطان جناب گذر او همچو شمع صدر ره بر خور است عالم ناجهان فه بحاجت چو خوان

از صد هزار ملکشاه که بود همچو شمع روز خوش باش با شب ظلم در نشسته بود تو بی همچو شمع از
شمشیر او سوخت زیر تا میان * برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب * قدرت ... ز شرر
هست در ره دین مهربان * ای زتو با حق چو شمع دیده بطفل عذاب * در ... تو چو لب چو برد
کشته به پر جهان هست چو شمع بروز روی عطای تو از رنگ * نام تو توقیع دیده ملک تراز در جهان * چو
بگداز شمع درره عشقت مجمر * از دل آتش مزو چشمه آب روان * خاطر او آتش ار گرچه در دل خصم زد اگر
در او میر هر آب چو شمع از دهان * تا در شب هست شمع محرم اسرار خلق * بر دل پاک تو باد دستور ابهر
عیان * شمع جلال تو باد ... و زبیت اخترش آینکرش از باختر یافته تا قیروان * لا اتابک ایلدکز در ایام
دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی درمملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه
نشانید و والده ارسلان بن طغرل را به نکاح در آورد و بعدی متدین و عادل بوده و علما و فضلا را
دوست داشتی و حشم و استیلاء نهایتش دوست داشته چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق
در سلطنت جز نامی نداشتند و اتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار را در آن
روزگار در آن وقت اتابک ایلدکز در شهور سنه ثمان و خمسمائه بوده مرقد او هم در آن مدرسه
مدرسه او در همدان باقیست و شعرای بزرگ در روزگار اتابک ایلدکز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان
محمد و اتابک قزل ارسلان بوده‌اند مثل اثیرالدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیرالدین فاریابی و شیخ نظامی
گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلی و سایر رحمة الله علیهم اجمعین لا بیلقان از بلاد آذربایجان در جوار
قلاع قشلاق سلاطین است صاحب صور اقالیم میگوید در ... قلعه بیلقان را محاصره کردند
مدتی فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند حمله ... بیلقان ... سنگ ... منجنیق ...

خلاص نصیر طوسی تعلیم داد تا در چنان زرگ ... کنند و از چوب ... منجنیق تراشیدند و در میان آن
بیخشیدند و بجای سنگ منجنیق انداختند و باره و بناهای قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را بگرفتند
فوت قلادان کردند و آن روزگار شهر بیلقان بلاد آباد و عمارتی نمانده و للاخان قابلیة الزنة
بر ما میخواهد تا آن شهر را عمارت نماید و بدین محل صواب ندیدند چون آن شهر معمور شد خلایق و
جانورها جمع شوند نقصان در علف خلاء قشلاق پیدا آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آن
زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند لا بجهت خوب بیلقان شغل
رخ امر نمود آن چهار باجات خانه‌ها و طواحین دار گرفتند والیوم بر قرار است لا **ذکر جوهری زرگر** حلیه اهل
سخن و لیکن بر آمده و مجموع نظم شیوه بهجت است و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیرالدین اخسیکتی بوده
و صاحب اثر از ... لا بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان میبوده صحبت ملک ... ساز بوده و همواره
شعرا با ملاحت گردیدی دار شعار او قصیده نوشته میشود در مدح شیر ... میگوید این است **قصیده**
چون صبح برکشد علم ساله بیرنان * باید کشید رایت عشرت بر آسمان * زان پیش کافتاب
سر از کوه بر زند * باید سپیده بر کلک ... در رنگ ارغوان * آن ناجیه سوزنه و عکس آفتاب * کر آفتاب و ماه
ده روز و شب نشان * معیار عیش دارد و خاک وفروغ روی * دیان داده و قوت شخص وعدل ...
اصل سخا و عنصر جود و ذات حسن * معنی تواضع و تن لطف و ... * داده کاه کاه که نزد نکش از
باشد بوقت اگه کی ... امتحان * لون خجسته و کونه یاقوت در رنگ لعل * بوی عبیر و نکهت مشک و
نسیم جان * در فعل او بهانه که ز ریب فلک * در طبع او نوشته که تقویت نان * از سهیل و تابش
مریخ فرمانده بام ... حرمت ... جان * آن ... هزار ... گیر او شنگرف ...

منزل اندر شروان گرد ز عشق او تن پر درد ... باشد طبع دل غمناک پیوسته شاد چون آب ناردان

بود اندر قدح اگر چه می‌چکد مشک بچون آب زرد آن لاله سوا بیان آید فلک چنین رو بچونی بوستان

همزبان روی چون زعفران شد از می معصفری وز خرمی شاد دل آرد چون زعفران در باغ و بوستان

دمها یافت ... بهر آنکه رفت سوی باغ و بستان بر کاشش جلوه بود تازه کان بر کشته امید او ...

با دو بان آن دستگیر پروشید پر در بها ز طلا آفت جان و جان با جه در خزان روی ...

کس افشاند و دشمن است بی گوهر دوست بی تغیر دوست بی ... میخانه ... ساز و ...

باش از آنکه ما را خدای وعده همی داد در جهان بر جام نالم حرام است کو بعهد ... سلیمان طلبه

زیج مدبران دردِ شراب ناخوش باشد جام خراب چنین تیغ آفتاب زند چرخ بر فلان

تا جوهری بزرگ جام شراب نوشید باد مجلس بزم خدایگان و ممدوح جوهری سلطان سلیمان

شاه بن محمد ملکشاه است در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را او نظم کرده

ذکر شیخ بزرگوار شیخ نظامی آنرا تالیف کرده و بعلم غدانه با سلطان مغیث الدین سلیمان

پادشاه ... خوش منظر نیکو صورت بود بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالت داد

اما تمکینی باید کرد و ولی عهدی با رسلان بن طغرل داده او بمیل عشرت و شراب مشغول بود

و از حشم بیرون نهادی و در ولایت چنین بود که بعضی بشر بود و از خامی ... در راه ...

و حریف ... با او دغا باختی کرد ... و سعادت ... از سعادت آن رنج کنده شد

دگر کام ... از صد دیار که ... شد عادت این شغله مهمات ... است ... از ... رونما

بقای ملامت ... گذار ... ببیابان عدم بیرون ... از این در فلان ... گر ... نام

سلیمان شاه از حشمت پسر بود با دریخت از برای تخت ... اثیر بر با دولت از جانب وزر کار گرد و داد

دفتر و دار روزگار رنج بسر رسید نظر بر اهل استاد در آن بیت میگوید **بیت** خوش گوی خوش الحان فرمان

دمکجا باید چنین و کو درست ... پیش از این با دیر باد سلیمان عجب بینید همه دهر کنون ... که سلیمان بر باد

ذکر استاد اثیر الدین اخسیکتی آن دانشمند فاضل صاحب بوده در سخنوری مرتبه عالی دارد و از اقران انوری و خاقانی است

حالش از کردستان از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه است در عراق عجم و بلاد آذربایجان کسب کرده

و حاکم خلخال و ماسوله او را بجهت خلعت نوازند تا آخر عمر در آن دیار بوده و اما تمکین ... طالب اثیر ... صحبت ... ملوک

کرد از صحبت و ملازمت و ترک و تجرید تمام داشت و این قصیده در جواب خاقانی گفته و این قصیده خاقانی را

مطلع این است قطعه و وفات او در سنه ... آخر الزمان ... حکیم بجز عزلت برازین **قال فی جواب الخاقانی**

ای عقل خیره تو و ماوای گاه جان بیرون جهان بیمن ... غیرت ...

تاب ... کمند پر زنی است چرخ منه تیر در کمان ... بعض ... و ترک ... این حدیث

در ختم قصیده میگوید **بیت** ای عقل نازنین چو تو لی مقتدای جان ... طغیان

خلقان حرص ... از کش ... در تنگ ... خلق ... و ... چنین اثیر ... مقبلان

... این قصیده اول تمام نوشتن و این قصیده را در مدح اتابک ... گفته و حالات خود باز

نموده ... چند محمد ... را کرده در مدح ... آید ... است و اثیر مدح قزل ارسلان ... فرمان ...

برادر ... و قصیده این است **قصیده** آن لاله ... کوشه ... مسرا کو ... زن ... شعلت

بکند ... طبع چرخ ... آتش ... بر ... سبز منظر ... کام هست ... منعت ...

در عهد ... است ... چنان ... گوهر است ... بسبزه ... فردوس ... کین ... از ... گرفت

حسن و ...

شاهم تقریر؟

معبر است؟

بر است؛ دانی بدین نگارم خرد چه خوش بود؛ هر سبزه که بر دماغ ترا بوی عنبر است؛ کاو ریشان دهنه
برین طارم کبود لیکن ز بهر چیست؛ امروز بار عنبر است؛ از آسمان فتاد مگر کین سبز رنگ اخگر ز شیر آذر است؛
بر بسط حادثات بروز آمد از این لباس؛ کاقبال همچو شاهنشه شاه دادگر است؛ از رشک خال نقره
و نقدی مروّج است؛ در چهره چون زر که طلای معبر است؛ خفقان برنگ زرد طبیعت مه از آنکه است؛ هر بیت بکر او
رنجیده سیمبر است؛ برصن کان جسم در دار ملک روح؛ بر زین عمل گشت برو مقرر است؛ اجزای منزبان
مسیح ایست ز فلک؛ در خورد هم ... که از سیم هر سحر است؛ زورق ز آب دیده کن تو شیرین از آنکه است؛
دریای شیر نوح شعله مجمر است؛ رخ بر سر سنگ کن چو فلک وقت شام از آنکه؛ بر چرخ شام اشک فلک تیز
احمر است؛ بر قرص مهر کرده ... از آنکه؛ با آن همه صلح جو نامی مسیر است؛ الحق
... و خوش خلاص جان در خیابان ... تن مجمر است؛ از سر و نانبوس ... کس نماند الا دلی
و بنده شاه مظفر است؛ در بزم در رزم که از جود و حزم او؛ دایم گهر صدف ده ماهی زره بر است؛ چون پشت
روی ملک است؛ خم روی در مصاف کند پشت لشکر است؛ معمار عدل و بخلاف ... است؛ عطار خلق او به عطار
شکر است؛ آن ابر ازرق ... در مصاف؛ هر قطره که ترشح کند بحر اخضر است؛ در شان ...
خرد میوه گر از فرخنده میوه چو قزل ارسلان ... است؛ شه ... صادق ... شاه؛ لیکن ... مصلحی ... مقرر است؛
با کنه خرد ... پر نکات است؛ تفسیر آن ... اکبر است؛ هر کس ... فکر آید در ...
در دانهای خاطر من ... دیگر است؛ نهاده ... آن جا که ...
بر شکر ... سلطنت کو ... کمال ... است؛ شاه ...
لیکن ... است؛ ... گاه ... است؛ ... است؛

اندیشه بخلاف ضمایر تو بنده بار؛ بر شحنه تخیله بس نامصوّر است؛ در کم کنم و لا ... و فرشته خلق تو هیچ
خلق و توئم منبع شر است؛ در عهد دولت تو در طوع ... که با اهل زمان تو مجیر است؛ که چوب
استان تو ام نازنین است؛ که خاک بارگاه تو ام بار بستر است؛ با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع
کرده ... دل بلا بر است؛ و همچنان مکن چو نیت حالی ... که بطعن حال فلان از که کمتر است؛
کرمن خبر ندیده کرم این بلا جرم؛ او هم خبر ندیده کرم آن بلا در است؛ صد قصه و قصیده و نغمام
در طبع این جهت هست گشته شم مبیر است؛ تا پاسبان معنی ملک خاتم است؛ تا ملازم ... دفتر است؛ آن ...
ضمیر تو کانده او؛ است ... عالم گرفته مضمر است؛ عمرت دراز باد چرخ عطیه بخش ... ازدیم عطیه
عمر تو ... است؛ ارباب فضل ... در عرض مسلم میدانند و بعضی ... ان و سخن او بر سخن خاقانی و ... ترجیح
داده و بعضی ... علما انصاف ... هر یک از این فاضل ... دیگر است
... بلا ... ان ... شعر ... حرکات ... است
هر کس ... ساحر کات ذکر است؛ خاص ... معانی ... درد
بیرون آید ... نظر ... بیت ... ذکر مولانا

سیف الدین اسفرنگی

اسفرنگ ... در ولایت ... و مولانا سیف الدین ... طالب علم ... در
... مرتبه عالی ... و معارف ... ایم علما و فضلا مطالعه ...
کرده ... سیف الدین ... روزگار ...
... ارسلان ... قصیده ...
و مطلع آن قصیده این مطلع؛ صبح دم چون ... من ... سمای ...

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف سنائی جواب گفته و قافیه مخالف است چون بر در
آن قصیده را فضلا شنیده‌اند و پسندیده‌اند و این است مطلع آن قصیده **مطلع** شب چو بر دارد
نقاب از عروج آسمان شهره گیرد صبح چو اختر شهد و ل پیدا از مولانا سیف الدین در صفت
کلک این قافیه را در طبایع خوش آینده در یافتیم و بعد از آن این قصیده خاقانی را در بحر و ردیف موافق
جواب میگوید **بیت** تا ز آسیب قیامت شد طاق سلیمانی ز گنج باد او کیخسرو گشت خاک پای او از کلک
قهر تا ز که مرا آمده نصیب جبهه کلیات فرق کرده و جان او این قصیده تا که نها و لطایف
مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خلاصه ظهیر است که مطلع آن قصیده
مطلع شرح غم تو لذت شادی بخشد * شکر لب تو طعم شکر باده دهد **جوابه لمولانا سیف الدین**
آزار غمزه تو کشتن امان دهد * این است خون بها چه دهد تو جان دهد * ذوق مولانا سیف الدین
دو انصه هزار بیت باشد مجموع کلام او بسیار است و در آخر کوی متابع مولانا بدر الدین ... ابوالعطا
عطار مشهور است و غزلیات و ملکانه تراشش گردان مولانا سیف الدین ابتدا ایل ارسلان بعد از آن
بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر جهات ممالک مستولی شد و نسبت الحکما و الفضلا سید اسماعیل جرجانی
اعراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتابی مفید تر از آن نیست و اعراض نوشته مردم
انتخاب ذخیره خوارزمشاهی است و ایل ارسلان در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت و ولد او
فضا در تبریز و بعد از او سلطانشاه و تکش خان هم در سلطنت خوارزمشاهی تا تاریخ بود و
پسر او سلطان معظم ... بخارا و سلطانشاه ... تکش خان ... **رباعی** از غم ... خون و
کرده و من قصه در شمانه در آن کرد * هم قصه شمشیر خون بالا ... باحوت و قالب ... تا در سر من

هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطانشاه خوارزم گریخت و آنجا تربیت شد و صحرا
میکرد تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان قرار گرفت در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه **طبقه**
ثالث و در این طبقه ذکر بیست فاضل است اول ذکر ملک الکلام شیخ نظامی گنجوی مولد شریف او در گنجه است و حضور اقلیم
ولایت را به ذخیره گوشه‌نشینی بر کامکاری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر از شرح آن عاجز است و ورای طور
شاعری را در حق او فضیلتی صاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظامی الدین کنیت او ابو محمد
بن یوسف بن موید است و مطرزی شعرا در عهد شیخ بلکه قبلی مطرزی شعرا عراق استاد و قصیده
میگویند تمام صنایع شعری را مندرج در آن ذکر او و برادر بعض آن قصیده خلاصه است گویند شیخ
در آخر عمر منزوی شد و با مردم کمتر صحبت اختلاط کردی و در این باب میگوید کار رعنا در دون و غنچه
بسیج من گشته اعتکاف منزوی و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت او بود و بطلب شیخ کس
فرستاد و به محضر شیخ منزوی است و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان به دیدن شیخ رفت
شیخ از روی کرامات دانست که اتابک از روی امتحان بدیدن آمده و تخت خانه رب شیخ عسکر و شیخ از عالم غیب همه
تجشم اتابک بنوعی نمود که ... دیده شد از جواهر نهاده اند و کرسی دید صد هزار جاکر و سپاهی و لشکر
پادشاهانه و چیزهای مکرم مرصع و حاجبان و ندیمان ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن نشسته چون
چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد و فروتنی شد از روی تواضع خواست قدم شیخ بوسه دهد
دید از عالم غیب شیخ را آمده دید بر حصیر یاره ... برد در غار نشسته و مصحف و دوات و قلمی
و مصلائی پیش شیخ نهاده است تواضع بیت شیخ بوسه داد و من بعد عقیدت او نسبت شیخ در حد
عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطر و همت بر حال اتابک داشت و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت او با شیخ در

بپان حال خود شعر بگفتم تو بهشتی همچون منی پای چه دیدم آسمان خالی است از جای تو شیخ از مردان حق
فرح انجا کرده است قدس سره العزیز دیوان شیخ نظامی و بلا خمسه قریب بیست هزار بیت است به عربیت
مطبوع و موشحات تصنیع و ضمن قصه خسرو و شیرین بالتماس غزل ارسلان نظم کرده جهان قصه معمور
مرزوع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر انعام میگوید بیت نظر رحمه در اخلاص من کرد ده چمد
خاص من کرد این فارسی را ز شیخ شعر جهان پیر بود اندر ره مسکین چنین تیر اغان در کش زمان از
هستی بانجلو کهات و جان در کش کلاه خاطر طبیعت با زبان ارمن بردن کش هما یابعی تا بابدم امتحان
در کش گران جائی مکن هرگز تو در بزم سبکروحان چو فی کرم سر و کرده سبک جای گران در کش از ان
جائی مکن هرگز تو در بزم چو بیت حکمت گشتی فلک با خیمه بر بستم ز شیشه تن عرش در جنب طنابش بستان
در کش مار نفس بی قدم میرو حمایل بی بصر میبین چه تیشه بی زبان میشنو سر اشعر بی دهان در کش نظامی
این چه اسرار است گر خاطر برون داری کسی در بر نمی داند زبان در کش زبان در کش و شیخ قبل از جمع
داستان و منیران نام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه نظم آورده بعضی گویند او را نامی عروضی نظم
کرده است و در بیت آن ز نظم شیخ بزرگوار نظامی جدا از وی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه
بوده و سه هزار بیت در داستان ویسه و رامین از نام سلطان محمود نظم کرده هزار این نعبه شیخ نظامی است
سلطان محمود پادشاهی با عدل و تمند و صاحب هنر بعد از روزگار سلطان سنجر مشتاق [illegible] سلطان
پادشاهی عراق کرده با نصف نام اعظم جهان و مکتوب [illegible] بعضی از سلطان سنجر رفع لشکر کشته محمود
صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روزی دیگر با جوتسته و بار به [illegible] سنجر در آمد و مجال عام
سلام کرد و سلطان شفقت عمومیت در کار آمد فرمود پهلوی خیمه سلطان خیمه‌ای برای محمود نصب کردند

محمود را فرستاد تا خود بشارت نامه بسیار کرد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و تاج مرصع و جامه‌ها
طلا و خلعت خاص [illegible] و اکابر و امرا [illegible] ان عراق را نیز دل جوئی و رعایت نمود و تشریف داد و زر و
سیم نثار فرمود و سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روان شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی
الاولی سنه [illegible] و سلطان دختر خود ستی خاتون را بنکاح محمود در آورد و بعد از آن در فرصت آن ملکه بجوار رحمت
حق پیوست عوض او ماه ملک خاتون را با جهیز مرصع و تحفه دیگر سالی بخدمت سلطان محمود فرستاد و وفات
شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بقصبه و مرقد بزرگوار
شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بوده هر یک داستان جدا بعد از وفات شیخ این مجلدات
در جلد جمع نموده و فضلا خمسه نام نهادند ذکر ستیده اشعر فی اعظم قوام الدین ذوالفقار شروانی از
افاضل عهد خود بعهد ظهور و در روزگار سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده در علم شعر نهایت مهارت داشت
داشت از خواجه سلمان [illegible] در صنعت شعر قصیده مشهور ذوالفقار مجموع صنایع بدایع شعر
[illegible] آن قصیده مشتمل موشحات و از هر چند بیت مصارع ابیات
مستوران در بحور مختلفه خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده ذکر کرده و گویند خواجه عماد الدین فقیه
[illegible] صاحب دیوان خواجه شمس الدین خارج دیوان خود نام او گفته چنانکه خواجه سلمان
صله داده خواجه سلمان بهتر خواجه غیاث الدین کرده قصیده مجمع البحر ذوالفقار قصیده مصنوع
بنام [illegible] خواجه [illegible] گرم نمود و چنانکه وزیر [illegible] خواجه
دیوان ملک ایمان و دیوان با آنکه قصیده او ما قصیده بیت [illegible] صنعتان صنایع
بدایع بیست [illegible] خواجه شعر آن [illegible] خواجه سلمان [illegible]

مشرف

ایلچی طلب تا سلطان نیز تفاوت [illegible] اولیا پایه شرف [illegible] العقار در ملک عراق

[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible] مراعات کردی [illegible] سلطان [illegible] میکرد

و از قصیده مصنوع سید [illegible] که بنام خوارزمشاه [illegible] القصیده **قصیده** چنین شنیده از کمال [illegible]

[illegible] بهار [illegible] در کلزار [illegible] ثنای [illegible] شهریار [illegible] فاتحه [illegible]

از [illegible] قصیده [illegible] در بحور مختلفه سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی بود قاهر و صاحب شوکت

کوکب اقبال او در ارتفاع [illegible] ملوک اطراف انقیاد [illegible] حکم [illegible] مصلحت [illegible]

خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق [illegible] ممالک غور و [illegible] ملوک غور [illegible]

و شوکت او بمرتبه رسید [illegible] نقاره و کوس [illegible] او نوبه زدندی [illegible]

[illegible] پادشاهی بود [illegible] دختر [illegible] از خان کاشغر دختر خواست [illegible] خان [illegible]

[illegible] و چشم روزگار [illegible] آن حال [illegible] هیچ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] استغفار [illegible] عظمت [illegible] اسلام [illegible] باشد [illegible] صفت [illegible]

[illegible] الدین [illegible] طلب کرد [illegible]

عظمت [illegible] منصور [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] در همین [illegible]

ساخت و هر چند [illegible] سلطان [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] در همان روز [illegible] سلطان [illegible] اقطاع [illegible]

[illegible] خوارزم [illegible] سلطان

کرد [illegible] مصلحت [illegible] تاریخ جهانگشای [illegible] سلطان

محمد را اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرده با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت

و وحشت در میان ایشان به آنجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس [illegible]

استحقاق [illegible] و خلافت حق فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و علاء الملک [illegible]

بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد [illegible] خلیفه را معزول [illegible] و سید [illegible] منصوب و ناصر خلیفه شیخ [illegible]

شهاب الدین عمر سهروردی [illegible] رسالت [illegible] پیش سلطان فرستاد و شیخ [illegible]

سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد [illegible] سلطان [illegible] و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد

همچنان خطبه [illegible] در منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت [illegible] مبارک

نیست سلطان [illegible] که هر چند [illegible] از شما [illegible] مبارک [illegible]

سلطان از خشم گفت [illegible] همانا [illegible]

[illegible] اگر [illegible] خاندان [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]

بیرون آمد و گویند سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]

چنین باشد چنانکه مولانا فرماید **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد [illegible] سلطان [illegible]

بغداد [illegible] رسید [illegible]

معسکر سلطان تلف شد [illegible] سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او [illegible]

چنگیز خان بر او خروج کرد و در شهور سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مغول [illegible] ترکستان [illegible]

و سلطان با ایشان مصاف کرد [illegible] و بعد از آن سلطان [illegible]

انلان قوم رو گردانیده نوبتی سلطان جلال الدین پسر محمد سلطان بود مخالف گردید جهانیان پای مرد بیکی
و سیاست تمام معلوم است بسال استقلال کامرانی از حکومت ایران میسر گردید اکنون از آن
پیدا میکرد یکی مسلمانان را بدست کفار و مخاذیل گرفتار میشد سلطان در جواب فرمود بی
آنچه من میشنوم تو نمیشنوی جلال الدین گفت این چه نوع سخن است سلطان گفت هر کار صف قتال است میشنوم
میشنوم جمعی رجال الغیب میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة الاجرام بعد وحشت فرمود سلطان
افزون از آنکه مرتعش و روز دیگر مشاهده از اصحاب کشف و بزرگان دین مغول در پیش سپاه چنگیز خان
رجال الغیب و خضر پیغمبر علیهما السلام دیده اند با همه آن لشکر میکرده اند و جمعی عقلا از این حال
مبهوت و حکمت حکما از این قوت بیغمبر ارشاد و تحکیم بر شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین
الکبری قدس سره و دیلان فرصت انتزاع کفت باعی از این فرق بار و مور و بلاغ و دلبلاش کسی
بندگان تو کلمات مشتی سنگ را بهانه جسته از نوبت و دو تسکین جهانیان از مغول و سلطان را با
مغول هیچ نوع پای استقامت ننموده و در شهور سنه سبع عشر و ستمائه نیکو بر نهر جیحون نهاد
مسلمان فریاد میزدند و در دست بلای مغول گرفتار شدند در جواب گفت حصارها بسازید مسلمانان
فرو ماندند که در هر شهر و قصبه مواضع حصار عمارت میکردند و اکثر حصون معتبر تا به این روزگار باقی مانده
تربت و بلدان روزگار خراب شد و سلطان از خیال بورقصه بر نمود و آنجا نیز نتوانست ساکن گشت
با زبان خارج محکمت از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک خوارزم است
محکم است فی الجمله سلطان انجا برسید و آمد و از انجا بجزیره آبسکون فرار کرد و از غایت اضطراب
آتش درون و اضطراب اندرون سلطان را علت حرارت عارض شد خلاصه علاء الدین محمد ملک صاحب

تاریخ جهانگشای است مرکوز مردم که سلطان محمد نوبت و چنین تغیر نموده روی سلطان دنیا از تخت بر
نشسته از دو شیر بعد و چند فرمود که بود من بسر کوچ میکنم شتم مر طلب کرد نجیب مرسنها و سلطان
دست نباید که محاسن فرمود و تمام سفید شده بود آنکه شنیده و گفت آنچه میرفتی که از دریا گذشته
بعد تسخیر مغول شده و نجیب بکار شتم از سر گرفته جانی میر ملال شد و بخت متغیر گردید مرض طرح شد این درد
چه داد و این محنت و غم دامن گیر بود و اینچه مر بر غیر از مرد دیوان است بلا بدو بیش کرد و از این دولت و قطع خوات
دنیا از همه گریبان دامن آباد است وی نوشت **بیت** بر دو گفت اگر برج قلعه فلک است چو شاه مملکت سکندر
باد و دست بعضی آنکه به وقت رفتن بسته قضا حصار محکم و هیچ و آن حجابات برو حرف آنکه کرد
ایمن است مرگ شد و که این کمینه حصار است تو نیک کار و به خوبی کن غوص برو گفت دولت کار
کار نیست و بعد از اندک بیماری سلطان را بیماری صعب روی داد و از هر دو منقطع بارز بلایان و امده و بالای
ونشک در جزیره آبسکون حیث قضا به دلارزه فنا پرین برده جان غزیز را بجان آفرین سپرده کاف بیک فی
اثنی عشرین شهر جمادی سنه ثمان عشر و ستمائه و اکابر در زمان حیات سلطان محمد ظهور کرده اندر تاریخ جلال
سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بکبری قدس سره العزیز که از ابناء واولیا
او دو از جمله ائمه الهام مجتهدان مع الخلق امام فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته و در اغراض
محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و برادرش کمال الدین اسمعیل که در سیرت و قافیه شعر و الفاظ است رحمة الله علیهم اجمعین و وفات
امام فخر الدین در شهر هری هر موافقت از هجریه خیابان و عزیزی در تاریخ وفات امام گوید **تاریخ** امام عالم و عادل محمد
که در فضل و دانش در نظیر مثال به سال ششصد و شش در گذشته بهر ازه ماه دیگر شیز و غرة شوال
ذکر ملک الکلام شمس الدین محمد زیبا خوش طبع و منشی فاضل بود و با پسر گوید ظهیر الدین فاریابی ادر زمان سلطان

محمد بن ملکشاه منصب شاعری بود و تعلق بعهد او داشت شاهفور نیشابوری منسوب است در علم [illegible] چند رساله در لغات
تصنیف کرده است و وزیر الدین [illegible] وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار [illegible] علی الدوام بشرب خمر
اشتغال داشت [illegible] در چهار روز چهار نوبت شاهفور بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است
شاهفور این رباعی [illegible] نمود و بمجلس خواجه فرستاد **رباعی** [illegible]
[illegible] حال تو [illegible] **غزل**
روزگار [illegible] زلف تو یا کار من [illegible] دل غمخوار من [illegible] با خال تو یا حال
من [illegible] لفظ گوهر بار من [illegible] نظم [illegible] دندان تو [illegible] قامت تو [illegible]
یا سرو [illegible] من [illegible] دل [illegible] من [illegible] من [illegible] مهر [illegible]
یار من [illegible] آسمان [illegible] تو یا کار من [illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible] صبر من [illegible] تو [illegible]
خون [illegible] تو [illegible] یا بازار من [illegible] شاهفور بحکیم عمر خیام [illegible]
شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمائه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب فضل الدین خاقانی و ظهیر
فاریابی رحمة الله علیهم **الحکیم عمر خیام** نیشابوری است بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام سرآمد روزگار
خود بوده است سلاطین روزگار او را اعزاز و اکرام داشتند و گویند سلطان سنجر او را بپهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه
نصیر الدین طوسی [illegible] بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من [illegible] عمر خیام [illegible] در روزگار
بقانون [illegible] تاریخ استخراج [illegible] خواجه نظام الملک و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور بمکتب [illegible]
و شرکاء درس بودند روزی با یکدیگر عهد و میثاق بسته بودند که چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال از افق [illegible]

و [illegible] وزیر ملکشاه شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه کردند و قصه عهد [illegible]
خواجه میسر شد خواجه تقدیم آن [illegible] کلام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام گفت
داعیه من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور معین شود تا در روزگار بفراغت گذرانم خواجه چنان کرد و
بعد از آن حسن صباح گفت [illegible] التفات [illegible] خواجه عمل همدان [illegible]
نامزد فرمود حسن [illegible] داعیه آن بود که خواجه [illegible] وزارت [illegible] از این [illegible] خواجه
گران شد و بعد از آن خواجه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جمع و خرج [illegible] ممالک [illegible] و توقف کردند و سلطان خواجه نظام
[illegible] جمع و خرج ممالک [illegible] خواجه [illegible]
ممالک [illegible] نطاکیه [illegible]
شب دیگر حسن صباح بسلطان [illegible] اگر سلطان [illegible] گرداند [illegible]
این [illegible] سلطان [illegible] دفترخانه [illegible]
حسن [illegible] از [illegible] حسن [illegible] مانده بود
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] حسن [illegible] خواجه [illegible]
گفت [illegible] حسن [illegible] خود [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] خواجه [illegible]
دفتر خواجه [illegible] خواجه نظام

ازو چه ... حسن با این نیت تربیت ساخت. خواجه نظام الملک هر روز پیش سلطان رفته سلطان
حسن را گفت دفتر ممالک را حساب کن ... گفت ... حسن دفتر را بحضور سلطان ملکشاه آورد پیش سلطان
از ... سعید ... ورق ... حسن دریافت خواجه نظام الملک ... کرده ... شد
... تعجیل ... آمده ... سلطان ... بر ... در حال خواجه عرض کرد
خداوند بنده دفتری ... یکسال ... تمام ... بچهل روز تمام کرده ... بیت
حال ... ولایت ... احتیاج ... کرده ... باز
بچهل روز ممالک ... حسن ... از درگاه بیرون کردند ... اصفهان ...
میکرد ... ابوالفضل ... بخانه او پناه برد ... حالات ...
بالکل ... رئیس ابوالفضل ... دست ...
و ... رئیس ... تعلق ... شد ...
... عارض شده است آن ...
... حسن ... ترتیب ... قصد ...
... شده ... قلعه ... قلعه ...
... قلعه ... حسن ...
... شوم ...
چون قلعه ... قلعه ... قلعه
بگرد قلعه ... قلعه ...

چون اهل قسطنطنیه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شده بیرون آمد و حسن قلعه را بدین گونه متصرف شد
دیهای قلعه ... رئیس ابوالفضل نوشت و گفت هنوز یاری ندارم و ... اگر یاری میسر شود کار ... خلاص
بر آن ملعون ... اطراف ... تا ... فضیح ... مذهب زندقه و اباحت و الحاد بدلها ...
بیشتر اهل ایران و توران ... بسیاری ... گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان ...
... در روزگار هلاکو خان بکلی قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین در
انتخاب گوید **تاریخ** سال عرب ششصد و پنجاه و چهار شد روز یکشنبه اول ذیقعده بامداد خورشاه ...
... بر خاست ... پیش تخت هلاکو بایستاد **ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی** از افاضل
و اکابر علمای اصفهان است ... تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر او است و ...
الغ بیک گورکان ... خواجه جمال الدین محمد را بر کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل مینهاد ...
... سخن ...
چون سخن کمال بسیار ... افتاده و ... کلام الملوک
ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق در روزگار ... سلطان جلال الدین ...
... **ترجیع** ...
... چرخ ... کلاه ...
... چرخ ...
... چرخ ...
... افلاک ...

خود گفته بغایت سلیس جمیع بر این و کرده خود نام ردیف تور نام کرده خود جان رقیب در ازو هست چو ها
و صف در و قصیده این ابیات مسلسل ترجیع بند آن ترجیع خوب است و بسیار نیکو ترجیع بند جلال سلطان و خلاصه
سیماب چه ایر [illegible] می‌کون کاخ فلاش دود نزد و جو **قصیده** قیامت روز هول احوال
عمر ز ات ستون سینه بکسته شود عناصر طاق چهار رنگ هر ز طناب و میخ و کرد قلع چو آینه کون زنگ
بندد حلقه نه رنگ غالیه ز جرم از شم [illegible] کله نه هون قلعه بهمش و این ماند بجای نه تیغ برانداز سماوی
بسیر فلک حرون جبال ریان دزد و تلاد قنا همون دهر عنان که تا کرد عدم طون سقلا نسیم از صبح
عمامه کس هر کرد بیت داغ همه مکنات چو العرجون کالعاد دوا ادنجا قمر دف و کون شعار و اد برد
الکون یخ این و است ماهی آن کوئی چنانکه مغرب منعه ز آید بر مهر قذف بعضو مصل از ضرب از
چنانکه جهان بر انسلاخ از را عدم رود مورنان ماهیکه اکل تو هسیم ز قهر نه تا کون نار بیا باضیا ب
کون اکلیل کتف بر کرد نشیم قطب ماه علم و بسته صبح ز کون نکرخ چرخ هفت اوج خطوا
صنهای قر بید بر چرخ روی ز ، غمس کرده لاله پرد بهمش نصلب بشو عظیم قصه از کون مادر چهار
چون قعر حشمه در تیم کنه کاب نم شود منقطع جهان چرخ هفت ز قارون دفینه از خاک زنز
و صد طفلی تر ما قابلا ط شه چهار گردون قبه پشت شود قهر سیاه قوت صحایف طی شود امر بست
سکون از جوهر جز قبه بیف جو حرکت عدم سوی عنا ز کر مرکز نمود بنرد عدم جنه از ند زیر کنک
موهوم فنا حضرت سطر شود منور نفح صور طیوران جهان ز نه باند برس فرد روح ز آسمان ایف بماند نه تیره خاک نه
چون بیدر حرف درود و ماتم عزت ذات عیز بزند ملک ز همه هشتن ها گوشه بغاق ضرب و رقص بر
فرنیچه کرد حرکت خلاف سوی ... بهر شود مقرون ... نظام ملک از لا ... برانجمن جهان خالی شد چو خطبه لمن الملک

۱۰۸

چیز عظام کران کر بخواهد افزون بروزن جمعند عظام عدم بخطام میثم واند بل و عظم ها عدم مسجون هم که از
هر جزو سوی مرکز بمکان خویش و هیچ جزو کم کرد در جسد خویش فزون عظام سوی عظام و عروق سوی عروق چون
یری جفون و عیون سوی عیون با قضا امت در پیشیم کرد ز هیچ جزو نقصان ملک خوش معمور چو دروسته بنیان و
شکار ملخ چو خیند بخار شده منتشر سوی ایران بعقوبت چیر و در آرند بار ها هیچ روح سلطان قالب بار دیگر شود
سکون پس اکنون ز ثواب و عقاب بحث کنند عجب که خود هرکس شوم هون بیا بحکم ازل ملک
رقاب بد یکی سبق قضا ما لک عذاب الهون هر انکه معتقد او ز این هیچ جاهل اگر حکیم الحارس و قلا

تا سلطان جلال الدین ملک بن علا ز دین شاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام فر در جنگ
و در پیش از لشکر مغول منهزم بود او بطرف کابل بطرف رفته شده و چنگیز خان ایلغار و در پی او رفت و سلطان در
نقاره جهره در اعقاب کابل از لشکر مغول بازگشت خان بلخ ضرورت شد عقب جلال الدین و چنگیز خوش
ار با مرغ وحد فرستے چون بلخ عبور کرد و ببلاد ماتان و بعزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند
نمود سلطان طاقت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و سلطان اسب در آب
سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکریانش هلاک میکردند و سلطان جلال الدین آن طرف
آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و لباس و سلاح بریزه افکند خشک میساخت خان بر لب
برمرد انکه سلطان جلال الدین آفرین گفت و خان نعره زد و پیش و بالله هرگز نشنیده ام و قرو بالای زیبا
دار بر زنجیر تا بالای راست یا کم نه سلطان بر خواست تا خان فرمود که یکی را نتیجه در صف قرو آن که
تو شنیده ام چنان است سلطان جلال الدین بنشست خان آنجا در دم مطلوب همیشه نمود و شکوه
شد اکنون سلاطین خان آنجا آب مراجعت کرد و از فلق لشکر سلطان جلال الدین قرنیث و

برجو

بهر صورت چون خبر به سلطان رسانیدند و کار [illegible] اوغانی را از کبر و علو بطرف ترکان نیز رفته در
لهاور غارت کردند و قوت و سلاح یافته و از حشم اوغان چهار صد مرد با سلطان ملحق شدند در
آن حین هزاره و حسین امیر خسرو دهلوی از آن [illegible] از [illegible] از لشکر مغول میرسید بود [illegible] صلح
دیگر به سلطان جمع شدند و قلعه [illegible] را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد علاء الدین کیقباد در [illegible] پادشاه
اصفهان [illegible] بود دختر به سلطان داد و سلطان را [illegible] استقلال [illegible] خبر [illegible]
چنگیز خان بطرف دشت [illegible] سلطان جلال الدین از دریا رسیده بلاد کیج و مکران آمد و براق حاجب از
امرای [illegible] حاکم کرمان بود سلطان را نزل و مال داد [illegible] از قلعه [illegible] و سلطان از کرمان [illegible]
و اتابک سعد بن زنگی [illegible] و از آنجا باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را منسخر ساخت و دیار
خراسان و عراق [illegible] سلطان [illegible] کردند و [illegible] مغول را [illegible] کشته [illegible] سلطان
بعدل و داد [illegible] بر ایران [illegible] حکومت کرد و غیاث الدین [illegible] از خاصان [illegible] تسخیر
و ازین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] براق حاجب [illegible]
کرمان [illegible] و مملکت را [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
هزار مغول [illegible] آمدند و سلطان باز در صفهان از لشکر مغول منهزم شد و به آذربایجان رفت و [illegible]
نیز استقامت نیافت [illegible] دختر ملک اشرف را بنکاح خود آورد و لشکر مغول قصد او کردند [illegible]
اشرف [illegible] لشکر مغول [illegible] سلطان [illegible] اتفاق میکرد [illegible] آن میگوید [illegible]
او بیرون [illegible] لشکر مغول [illegible] رسیدند و سلطان با دختر ملک [illegible] بود [illegible]
سلطان دختر ملک [illegible] حقیقت [illegible] کشف [illegible]

این حال بر ملاحظت و مراعات متوانی کرد و دختر [illegible] سلطان را چون مجال نشد [illegible]
آب جنگ [illegible] سواران [illegible] بعضی گویند سلطان [illegible] فرار کرد [illegible]
سلطان عروس مملکت را طلاق [illegible] گوشه [illegible] چند گاه در صحرا [illegible] میکرد [illegible]
سلطان [illegible] معلوم نشد و بعضی گویند در لباس [illegible] طمع کردند [illegible] هلاک [illegible] و بعضی گویند
و از سلطنت و شغل [illegible] صوفیه [illegible]
میکرد و کسی او را نمی‌شناخت [illegible] مدت [illegible] و چند گاه [illegible] سلطان از جا [illegible]
شد و [illegible] میزدند و [illegible] مغول خروج میکردند و آن [illegible]
از [illegible] لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا [illegible]
کیمیا بود تا این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره [illegible]
[illegible] در خدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی [illegible]
[illegible] مریدان [illegible]
شیخ [illegible]
احتیاط کردند ناگاه [illegible] شیخ بخانقاه آمد اصحاب [illegible] حقیقت [illegible] شیخ [illegible]
کردم فرمودند سلطان جلال الدین [illegible] از سلطنت معزول کرده [illegible] در آمده بود [illegible]
و سلوک مشغول بود [illegible]
[illegible] رحمت حق پیوسته بود مرا از عالم غیب خبردار کردند [illegible]
او مشغول بودم شیخ علاء الدوله [illegible] صاحب [illegible] کردیم [illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

هر آینه هر کس ... مطلقه نماید از حق تعالی تمام ابرار و اقطاب مروارید انداخته **شعر**

بیت ... استظهار خاک دانی را زنگ مردار ٭ بهر یک خلاصی از این همه فریاد ٭

بهر یک خاک ... سلطان جلال الدین مردار دنیا بمردار خواران منعای باز نگذاشت از

غوغای سگان منعای خلاص نیافت ٭ پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری رسید از خلاب و خوارجی یافت

وار عهدی او سلطنت باز گذاشت تا آن تاریخ رحلت کرده قریب پنجاه سال باشد از شکنجه صورت

کین اغوی رجعت و نعیم منبه چو رشید **شعر** بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی ٭ که ادریس از چنین

مردن بهشتی گشت پیش از ما ٭ **ذکر کمال الدین اسمعیل ابن محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی** خلف الصدق

سلف کرام بوده و خلاصه جمال الدین محمد عبدالرزاق بوده و پسر او است معین الدین عبدالکریم و کمال الدین

اسمعیل و معین الدین هیچ دانشمند فاضل بوده و کمال الدین اسمعیل نیز از اهل دانش و فضل بوده و منا

قب ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر صاعد به تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در

مدایح خاندان صاعد اشعار است چنانکه میگوید **شعر** رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او ٭ جای نوش نیش حرم

بستان نعیم است ٭ و این قصیده را بموی در هر بیت لازم داشته مخترع العجائب چه بسیار نازک گفته و

معانی بدیع در آن مندرج است و خلاصه سلمان بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر شعرا کمال الدین اسمعیل را

خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیق مضمر است و بعد از چند نوبت مطالعه فهم ظاهر میشود و از حد

شعر طبع سلیم در علوم گفته **شعر** بخاک پاک کات حیات انسان گلهٔ ٭ اگر متقدم شعر بر معنی رفیق نزد

خلاص و حرمان است ... گشته غریبان آوازه خلاصی **قصیده** وقت آن است دلم را

با مان کرده ٭ کار دریا بمردار کرده پشیمان کرده ٭ عشقبازی و هوس [illegible] نوبت خود داشت کنون وقت

آن نیست که دل با سر ما یکسان کرده ٭ دل که برگرد رخ خوب تو گردد دل نیست ٭ که بهار در جعد زلف پریشان

کرده ٭ هر سینه دل ره شد از جام حلاوت عزرا ٭ هر که پیرامن لطف و لب شان کرده ٭ ای بسا رنجه و دل

رخت خود بیرون نه تا دولت منظره حرمت حرمان کرده ٭ مهبط نور الهی نشود خانه دل تو ٭ تا که تو او را کج منزل

سلطان نکرده ٭ فعل باید نه سخن [illegible] شیطان کمکن ای دل ٭ همه کس مطبخ شیطان کرده ٭ خویشتن

همه در عشق که از انس بسوز ٭ تا به چیزی چو شمع همه تن فان کرده ٭ شب شکن همچو براهیم ز شهر تو

ز آتش سوزنده گلستان کرده ٭ چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی بار ٭ گر تو ز دیو طبع را بسته فرمان

کرده ٭ ای فرو مانده بره کی چو ره فقر روی ٭ تا رفیق دل تو موسی عمران کرده ٭ مال و نیاز [illegible]

چو عصا اگر از دست بینداز ثعبان کرده ٭ کام دل مسطلبی چند ناکام شبی ٭ تا همه درد تو را

مایه درمان کرده ٭ دل بر این گنبد گردنده مبند کین چرخ ٭ لات تسبیح است که بر خون عزیزان کرده ٭

حرص تو است که همه چیز را نمایان است ٭ از کم و بیش زنخ همه زندان کرده ٭ کار دنیا که تو [illegible]

بر خود گر تو بر خویشتن آسان نکرده ٭ هر زمان از پی خاینه عرض کری [illegible]

همه دندان کرده ٭ از پی نعمت جهان هر سر منه [illegible] تو ز اعم کم و مال فراوان کرده ٭ آدمی از [illegible]

صورت [illegible] و صفت متفاوت همی از طاعت و عصیان کرده ٭ پاره سیم شود حلقه فرج [illegible]

دیگر از آن مهر سلیمان کرده ٭ خود گرفتم که سراسر همه [illegible] ٭ کار ارباب دولت خوش

با مان کرده ٭ بچه این بشوی از عالم ما بار جائی ٭ [illegible] کار و در ان کرده ٭ صبح از آن هم

سوی سرت تیغ لطف [illegible] انجم اشک تو وقت است که ریزان کرده ٭ گر تو در کار که صنع نظاره

شوی از عجایب فن فکر تو خندان کرده ٭ در قیامت [illegible] شعر [illegible] گر زلزله تخت

حکمت لقمان کرده فقد این ز ذکر بی باشد کو از سر صدق تابع امر خداوند جهان باز گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد جاودان رستم
اگر حب نجات و اولاد بر سر نامه گفتارم عنوان گردد مولانا کمال الدین اسمعیل از فضلا
قرن تمام بود و کمال او از تصنیف مستغنی و سخن او در آفاق منتشر گردیده او را اسمعیل [illegible]
فراهم آمده بود و همه را فرو ماند کان از اموال خود دستگیری کردی بعضی از مردم [illegible] معاملگی کرده
و منکر شدند او از آن مردم متنفر آمده در این باب در مذمت مردم اصفهان میگوید شعر ای خداوند هفت
سیاره کافری را فرست خونخواره تا در دشت را چو دشت کند جوی خون را نداند ز جوی
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند صد پاره و عنقریب لشکر اوکتای قاآن رسید و قتل عام
در صفاهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود چون
لشکر مغول رسید کمال در خرقه صوفیه در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم
رنجانیده [illegible] بمغول [illegible] شهر و محلات رخوت و اموال نزد او پنهان کردند و
چاهی بود در میان [illegible] یکی از مغول بچه کمان کرده بدست او [illegible] در آمد و سنگی بر
[illegible] از دست او بیفتاد [illegible] چاه رفت [illegible] آن اموال [illegible]
و کمال را طالبه میکردند [illegible] در عقوبت و شکنجه هلاک شد [illegible] وقت مردن
بخون خود این [illegible] بنوشت رباعی دل خون شد و شرط جانگدازی این است در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که ترا بنده نوازی این است وقوع شهادت او فی ثانی جمادی الاولی
سنه خمس و ثلثین و ستمائه [illegible] قاآن بعد از چنگیزخان [illegible] بر تخت خانی جلوس کرد

و برادران و اولاد و بعضی مغول [illegible] او از روی تواضع استدعای خلافت نمود بعد از قوریلتای بزرگ تولی خان
بازوی او گرفته بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تاریخ بالاتفاق اطناب [illegible]
و در جود و وصف [illegible] هر چند از وی حکایات [illegible] بطریق مروت [illegible] صاحب تاریخ جهانگشای
آورده که یکنوبت قاآن بار دو بازار گذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد [illegible]
یک بدره زر بر او از این عناب بخرد [illegible] هر چند عناب [illegible]
کافی باشد خان فرمود [illegible] فاما همچون من خریداری هرگز بدست او نیفتاده [illegible]
زر [illegible] فرمود تا [illegible] عناب تسلیم [illegible] صاحب تاریخ [illegible] گوید در یاسای مغول [illegible]
[illegible] هر که در روز در آب رود غسل کند کشتنی باشد [illegible] گرفته [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] غسل میکرد قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشتنی است و هر چند قاآن [illegible]
امروز [illegible] فردا [illegible]
طلب [illegible]
[illegible] قاآن فرمود [illegible]
زر در آب [illegible]
[illegible]

بعیش و طرب نجوید و بر من جهانی خبر نگوید بیت نیکو بیکا نگفتن زلال چشمی مخزوم مر ساند اگر شناسایان را

مساعدت نماید نور علی نور در فیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شفروه از

اقران کمال الدین اسمعیل اند **ذکر شرف الدین شفروه رحمة الله علیه** صفاهانی است و صاحب فضل و فنون

فنون لطیفه بوده در صفاهان در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشتند و همواره با شعرای اطراف در شعر

شاعری بحث کردی و جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل را از او لا اجری رکیک گفته

خود تیز زبان و حاضر جواب بوده و مجیر الدین بیلقانی را هجوهای رکیک گفته و در مدح سلطان طغرل بن

ارسلان این قصیده او راست **قصیده** پیش سلطانند در فرمان برش آدمی و دد و چشم و طیور و پری طغرل آن

که هفده سکه دارد او تاج و تخت و افسر و انگشتری مطرب و طباخ و نعل و کاتبش زهره و

خورشید و بهرام و مشتری در پناه عدل و با هم بالاش شیر و گرگ و گور و میش و یوز و باز در کف خادم و

غلامش همی نیزه و شمشیر و ذوبین و قلم باد در اسپش اسمانش تازیانه بارگاه و کهنه لان کوس و علم

بر سر غلامش رایت سیمای کلاه و دو هی شتر و اسب و غنم بحر و کان که نصیب حضرتش لولو و فیروزه و زر

مطربان در بزمگاه او کف بر بربط و چنگ و رباب و نای و دف کرده دربستان عیش او وطن بلبل

شمشاد و سرو و نار و صیمه باز و چرخ و یوز او شده کرکس و سیمرغ و غنقا کرکدن زرین خلال

او چیز و شده خار پشت و لک لک و زاغ و زغن رهوار در بوستانش ساخته بلبل و قمری و کبک

فاخته باد در باغ جلالش جلوه گر عندلیب و طوطی و طاوس نر کرده از نعل سمندش خسروان

گوشوار و با یاد طوق و کمر پاره پاره زرین خلال او جوشن و خود و فراکند و سپر کار گر بر پیکر خصمان او

گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر باد در صد هزار اشهر فروده سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ماه و مشتری باد و خاک و آب و آتش بر
پرورش حاجب و دربان

ذکر ملک الشعرا افصح الفصحا رفیع الدین لنبانی از قلال خلاصه جمال الدین عبدالرزاق است و لنبان از

قرای صفاهان است به رطلازه خوشتر و اکنون است و رفیع الدین از انجاب اشاعر خوش گوی به جهد

در سلطان جلال الدین از جهان فانی به ریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی او را قصاید غرر رفیع بسیار

به نظم درآورده در رفیع معانی سعید و هر بیت ازین قصیده رفیع است در مدح سید جلال فخرالدین

زید بن حسن الحسینی او را کار به سادات است و در اشتمام امثال و ضیاع و در ملک بی بها بود

القصیده جانا حدیث عشق تو گو لی کجا رسید هرگز بود که وصلت به کام من رسید صافی و صلت

جام کشم ای نیم ز لب چه و عجب بهر تسکیدن خاک هست سمیده خنده چنان هرگز نرا جهان الحسینی زنان

الحق رسیده لجه رسید از جهان بس آری سموم آنچه رسید ز جهان رسید پشتم چو تا شد زغم و هم بست

روی انگشت و دستم بکی به از سر زلف تو تا رسید رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع د و در سیا

در کهربا رسید جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید چون نیست روز وصال تو بگذار تا رسید

گر صد هزار پاره کند این دل مرا هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسید بیگانه گر هزار ز تو آشنا یکی بیت

با شاق بر آن آشنا رسید کما ... محنت تو خلقی منتظر این کار دولت تو گر نه زن با گر آرسید

شب چو حدیث من بنسب فضل های تو از عاجز این بار رکه باشد رسید دست از جفا بدارد و بر سر ما زاکر رسید

در دل و جان انور رها رسید ز رستم صحنه نوی چو صدای جفای تو از ما بسیدا جان محبر رسید فرخنده

فرخ لقا حسین بن زید بن حسن کز لفظ او بگوش ایام در جان ایمن زرنگ سمند و کلک او شده صبا

گر بوی خلق و شام صباح سر در نشیب هند نقش آن سوی زمین هر روز در کاف بوی بحط السما ای نکد

خیلم انجم روشن تو نور ز خاکپای زعکف تو تا رسید در تو ز هرجا بیا که کرام جز تو لی بود بند بود

دهمت ما کجا رسد * چندانکه علاء مدح تو میبرد به تهنیت * چون کاسه تاج و تخت و کلاه و قبا رسد *
پاینده باش تا که نگار و مطرب و طرب * دایم بگوش و چشم تو ترک و نوا رسد * مولانا رفیع
الدین لنبانی در عراق عجم بسیار محترم است و عزیز و شعرای هر قوم شعر او را تعظیم دارند و دیوان او در خراسان
و ماوراء النهر متروکست * **ذکر ملک الکلام سعید تبریزی** * سخن لطیف و طبع بهجه دارد و از افاضل شعرای این
طبقه است و مداح خواجه عزالدین طاهر فریومدیست و در زمان سلطنت چنگیز خان وزیر ملک خراسان خواجه
بوده و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار ملک ... بنعم امیر ارغون آقا از ولایت عزل شده و مبلغ
مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی به استقلال بجای پدر خواجه عزالدین طاهر است و وجیه بسیار بزرگ
پرور بوده و سعید را اکثر مدح خواجه عزالدین طاهر این قصیده سعید راست * قصیده * بر روی نگارم زمانه تا بابان
گوی دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی * بسته چاه زنخدان او ببازی لب * زلفش ز رخ برد ز در آب حیوان
گوی * اگر به سراسر میدان سبزه ران باشند * به دلبری ببر دو بار پیش آن گوی * نسیم صبا پیش کار شو *
حدیث درد دلم را بتو رساند گوی * گرت معاملت کار پیش تو فرو ریزد * بپیش او سخن از خون روی
جانان گوی * ورت رضاست بسر و شهر ز چار برد * حکایتی ز غم آن گلستان گوی * همان زمان که
این حکایت همی بگفتم * در آمد از در من آن حبیب مهر گوی * چو دید پیش مرا ... بلاف همچو کانی * فتاده در
او سرم چو غلطان گوی * بگفتمش ... بنگاه داد * بچشم ... چو دیده بنهاد گوی * جواب دادم و گفتم
ای نگار ظریف * اگرچه جان جهانی ... من ... گوی * ... بحکم سخن از هم
حرفهای گوی * شاعران ... در بسیط زمین * ... افاضل جمله آفاق گوی * خیال پرور اوهام
کوی دور اندیش * لطیفه ساز و صناعت نمای ... گوی * چنین که ... روایت ... عالم ... گوی

دستان گوی * کسی که در قاضی بفضل دعوی کرد * کجاست تا بیاید که بنظم بر آن گوی * اگر بکمر در دعوی
رجوع کرد پیش آرند * نشان صد رصد دوران به بیان گوی * ستوده عز دول آنکه در جهان کمال * بپرورد آن
شریف نفس زبون آن گوی * ز کاینات برون بود گوی رفعت من * در دست منطقه چوگان او گوی
گوی فلک مسخر تو در حکم اوست خاک * در تصرف ... کان بحر بفرمان گوی * اگر چو شیر دیا نگاه تیغ
داد آب دیده بیا گو با زنبیان گوی * اگر توقع تمکین او چنین نباشد * برون برد ز جهان جلال او چوگان گوی *
زمانه خاک درش را بسر همی شرف است * اگرچه کان بغنی شده هنوز از بان گوی * که تابع فرمان شده و
اوراد اسیر شده دان ... جان گوی * خرد چنان با خلق مصطفا داری * بمدح خویش هر آنکه جان
گوی * چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد * ز روی ... بلای ... گوی * نظر بحال دعاگو بچشم رحمت کن
خلعت بنده بگو حسن گوی * بقای جاه تو باد او همیشه دین اله * دعای جان تو گو همیشه از آن جان گوی *
او در روزگار منکو قاآن هلاکو خان پادشاه ایران زمین موسوم شد و در پیش نشسته تیغ داد و غزو ...
بعد از جانقر و لیاز بزرگ با نود هزار لشکر متوطن ایران گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان بغایت قاهر و صاحب رای
دولت بود و تمامت ایران زمین در روزگار او مسخر شد و تمامی خراسان و عراق بروزگار دولت او مفتوح شد و
بعد عقبها ملازم رسید او قانون مملکت بر روی ظاهر حکومت مرتب داشته ... تصور نماید قصه قلاع ملاحده کرده
و بلاد آذربایجان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابی جعفر الطوسی در آن ... از قبل ملاحده افتاده
بود و ... خان شناخت و چند سال ملازم بود و فاضل در رتق و فتق اعظم بود و خواجه در مراغه رصد بست
و زیج ایلخانی از منجمان مثل مؤید الدین العرضی و نجم الدین و غیرهم و استیصال آل عباس و خلفا بغداد
نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم آخر خلفاست و این حادثه عظیم در تاریخ مذکور در این ...

و وفات هلاکو خان در شهور ثلث و ستین و ستمائه بوده است و عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده

ذکر ملک الکلام شمس الدین طبسی پسندیده علما و فضلای خراسان بوده است هرچند قاضی ناصح

طبسی بوده اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته و با وجود فضل و کمال شاعری مرتبه عالی داده و خوی خوش

خلق خوش منظور بوده و سلطان سعید سنجر فرموده بود که دیوان شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین کاتب

کرده و این شمس الدین مشهور است به رئیس الکتاب و با سنجر بارها گفته که این نوع شعر و این نوع خط عطاست در

حق این شمس الدین از جمله فضلا است و قاضی شمس الدین از جمله معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده و

صدر الشریعه از اکابر فضلا و با یکدیگر صحبت داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال

صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود روزی که به دیدن صدر الشریعه رفت و دیوان نشست صدر الشریعه قصیده

گفته و بعد از آنکه طلبه را درس گفته بود این قصیده را می خواند در غایت خوشی و پیش آن فضلا تحسین می کردند **قصیده**

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو ❊ و آواز خروس سحری خلوت زنهار تو ❊ برخیز که خلوت است پیاله

بیک پای ❊ بنشین که نشسته است صراحی بر دو زانو ❊ هر ساعتی آن ماه جبین مشغول است ❊ با صبح پرده

ببر زلف گیسو ❊ در شیشه مینا نرگسین خون و چند اره ❊ سنگ تو در آن شیشه گردند و مینو ❊ از آهوی غمازی تو را

صید دل من ❊ وی زلف پریشان تو را چون نافه آهو ❊ از حسرت شفتالوی شیرین لب لعلت ❊ نیش از رخ زردم

زد طبیعت چو آلو ❊ مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریقه بدیهه این قصیده جواب

گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد که در بدیهه و بعضی از آن قصیده این است **قصیده** ای از دو رخ تو

کرده صبا طره هندوی ❊ فریاد بر آورده شب غالیه گیسو ❊ از زلف سیاه تو کمر بسته هر سو ❊ کز رنگ شب آلوده

فلک تعبیه مینو ❊ از شرم خط غالیه سای تو نهاده است ❊ در طلعت عنبر که بو خسته آهو ❊ خلاف جسته

دیده که در آن زار زار ❊ هنگام سحر عرضه کن رشته لولو ❊ ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت ❊

چون عنبر و کافور بهم ساخته هر سو ❊ آخر دل رنجور مرا چه برای ❊ زنجیر کش زنار بر طاق ابرو ❊

گه صبح بزرگ تو در زمستان گردد ❊ آری همه امید من از آنست و لیکو ❊ بستم در اندیشه چه چیزی به کشاید ❊

زین خانه شش گوشه و این پنج نه تو ❊ چون صدر الدین این ابیات مطالعه کرده بر ذهن مستقیم و وقت نیکوی او

مولانا آفرین کرده و گفته قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علم مشغول بود و علم ادب کامل

روزگار خود شد الامام الهمام سلطان الفضلا صدر الشریعه از اکابر و پسندیده فضلای روزگار است و از اکابر بخارا

با وجود فضل و کمال شاعری بی نظیر بود لطایف و ظرایف بی نهایت و تصانیف در دور بهر منتشر شده و

این قطعه از اوست **قطعه** یکی دو نیم وشی فرست نمیش ❊ دگر درست دهد فرهنگی چند ❊ پس آنگه دست ما و دامن حق

گناه از بنده عفو از خداوند ❊ و بعد از انصراف بجانب طرف خراسان مولانا شمس الدین ندیم مجلس وزیر با سیاست

نظام الملک صدوق جلال الدین وزیر خراسان بود و متمکن شده و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از جمله این است

قصیده خبری گرفته روی کمال عارض تو خوشی ❊ تا باغ عمر تازه کنی نسیم آن نسیمی ❊ پرخنده دار صبحدم آری

لب طرب ❊ تا کی دم عنبر نسیم خوری چون ناله نخ ❊ دامن کش بخت سلطان کامل جزام تا سرفراز جهانداری

تو بنده میان چو نی ❊ بلبل نکرده در طلب باغ عارض بهشت ❊ فریاد کرد عرصه آفاق زیر پی ❊ ای دلبری که قرطه در قامت

کان از رنگ چهره تو قبا شده همه از پی ❊ از نکهت نظره زهرت ره تو گرد ❊ لطف بهار بعد ... شد در

بها دو تن کان پاره جگر فرد درفشن شرمت ❊ مگذار تا عذار تو تهنیت کند بوی ❊ از کرش بر سینه دل

جا دو سخن کن ❊ کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی ❊ عدل خدایگان فی الارض جهان گرفت ❊ زین پیش چو

تیغ جور همی شو چون زبانه سر ❊ فرخنده صدر الدین دین اگر دستش ❊ بر هم شکست قاعده خاندان طی ❊ عادل

نظام ملک محمود بلبل زد بر روی شهر کلاکب نهاد چون زر کار کار ساحت بود پژمرده منجر شد
بار دستور ملکشاه نقد برای ارث رای رفیع او در خیر و جود بنیاد نهاد هیچ شیخ آدم و ملک
ذات مبارک لقای او اقبال کرد اخبار ایشان اصبح طبع چون باز کشت نسیم عدم مخواره اکسیر
ستده دل آمده از آن یک سحابه جانیه نعت ارشد خوش کام آمده گر چون چنین کو بیاد کند
تو تاج که اگر از ناصیه آفتاب دید دانم طبع او کند میان پیچ فی الحج هجر چو
کیوان سپرده از پای قدر فرق مه و تارک صبح پیش کش چگونه ستایم محیط الاکش
پیش کوثر لعلت حدیث هی از خاک در گه تو در آسیر است پر است مه و ملک دیده بلقای تا دانم
حیات بود اعتدال طبع باد آرسته صیت جلال تو حی بحر و مولانا شمس الدین رازی بعلت بعد از
خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک کیمیا در دینار قرض خواست و ملکت مرهون بدین وجه نزد کرد
و بخدمت فرستاد و آن آیت را مطلع کتابت واقرضوا الله قرضا حسنا مقتضی از این
حکمت است در خداوند نعم و ارباب علوم همه از انعام عام و اکرام تمام اهل ایام دستگیر کرده اند در
فیض الیمین قرض شمرد نیاز این قرض را که خزانه دار اسخیا و عطا محمود اعظم سلطان اعاظم الوزرا فی العالم
اشرف الاملاء من الانام صدر الحق والدین المخصوص بعنایة رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصاره
القاهرة و اعوان حضرته لطائف از نقره ملیح من فضة و اکواب بحساب حروف ناف
و بنده ملهوف شمس الدین طبیب داد و بدین مبلغ مذکور مرهون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه
فله عشر امثالها بر کرم او رسد است الا من کتب مذکور بستد غرض مسطور عوض اعمال از
نزد مقرله غرض واهب عصر جمله غرض کتب بحری قطعها در شهر بلدة طیبة و رب

غفور و محکمه والذین اوتوا العلم درجات فی جنة عالیة خارج آن کمثل
الحرث شجر آن شجره مبارکه زیتونة لا شرقیة ولا غربیة موصوف باصلها
ثابت وفرعها فی السماء نبات او انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک از
حبات سنابل آن کانها کوکب دری شرب آن از بحر و کاسا دهاقا جدار آن فادخلوها
بسلام آمنین بر حد عرضها کعرض السموات والارض و این باغ را چهار حد است حد اول بحد
عمارت حد دوم بحجره جنبان حد سیم ربع فکر حد چهارم کوچه و بهشت در شت غره و لعنة الله علی من
باغ معروف را از من مذکور باجازه گرفت بوقت استماع یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة بجمله لهم اجر عظیم بر ال مجاهد عقد که منظوم است عقد آن گواهان
الشعر الحکمة معدن تمیز محقق باغ محمود عقد عبارت از قصیده متین غرا اکر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله دستار مرقم منکشف شده حال اجاره را ایمان و اهمال خلاف
کوید شهاده و کفی بالله شهیدا ذکر ملک الفضلاء لامی هروی از جمله فضلای خراسان است
و با وجود علم و فضل شعر را بی نظیر بود و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر بود
اتفاقا روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه در عهد اباقاخان حاکم
روم بود و مولانا شمس الدین صبیحی و ملک امام الدین یحیی در آذربایجان ملک روی است و بر چهار فاضل با نقاق قطعه
بخدمت خواجه مجد الدین همگر فارسی فرستادند و از او استفسار کردند و این قطعه است قطعه ای شمع فارس مجمع لطف
دین ای سوال می کنند ز بهر ماه زوم ای رشک گردان توهم شته حضرت راهی و مهجور و نور و مظلوم چو دولت
حضرت تا نور رهست دعاگو صاحب دیوان مظلوم و تو سعدی و لامی که امیر یابند ما بر لوم

تو کن تعیین این ملک انصاف * بود در دست تو چون موم * خواجه مجد الدین این رباعی بجانب او فرستاد

رباعی ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم * بر شکر گفتهای سعدی مگسیم * در شیوهٔ شاعری باجماع امم

هرگز من و سعدی بامامی نرسیم * این حکایت در حوالی گفته در شیوه مدح و صناعت شعر بوده باشد

والا بحقیقت شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب والا در درجه ... از حقیقت و طریقت سخن او نشانیست دیگران

لطافت ... از ... استاد و علمای هرات ... در کرمان و اصفهان در بعضی ... مشکل ... و قصیده

هر از ... فخر الملک ... بقیه فضلا و صدور ... مولانا ... این قصیده در مدح فخر الملک

میگوید **قصیده** چون کند نشست لب شراب ارزقی * کبستان بطوق معنبر مطوقی * در بزم

زهره و طوطی * و اندر مصاف حربه ترا ز بار ارزقی * ز آفتاب ظفر ... و ستیمی * بر مشتری و ماه بخشندی و حق ... کو ماه در

بالش ... منقطی بیت * تو شاه در لباس سنج ... نامه ... آفتاب ابر * تیمی ... بیغلبانی فرق

بر لب ... و ... کرد از آنکه ... در ... گر حور عین ... عناب شکر است

ایام ... گر ... فتنه ... ملک ... انبساط ... در صدر خلافت ... جانی ... بسته

تاج ... فخر ... این ... کوهر ... جون ... کرم ... در

تن ... ماه ... اکثر ... زمان ... صدر ... مطلق ... کاه

بکام ... مقصود ... گردش چرخ مطبقی * اندر بهار فصل نسیم معطری * و اندر نسیم خلق بهار خوری

پیش ... ترکان ... بحر محیط ... بخشنده ... در مجلس تو طبع ... بعادت

بی ... مرد ... موضوع گردد ... بخشنده ... تو صدر ... اقبال ... فضل تو

بخوان ... بحقیقت ... هنر ... تحقیق ... سعدی ... تو چو ...

پنج ... از ... پارسی ... زمانم ... کدام ... پارسی که ... در سخنها کردم

دلفریب * در آرزوی شعر ... ناید از ... از این خوب ... سخن طرازی ... شد

احمق بود ... کنه فضلت پیش تو * ... اگر احمقی ... ناید ... سبب ...

از مرکب ... خر ... بر ... دار ... مظفری * در هر مقام ... چنین گوید

فخر الملک از قطعه پیش مولانا ... فرستاد **قطعه** ... شرف افاضل ... چنین * خدایگان

در این ... فرماید * که کر ... دو ... و کبوتر ... زره ... خدایگان ... کبوتر ... شرع و

قصاص * اگر ... ز ... باشد * امام در جواب این قطعه بخدمت خواجه فرستاد **جواب قطعه**

... در ... جان آید * ... صاحب ... چنین

شرع ... بفرماید * ... اگر ... مرغ ... شاخ ... نشاید * اگر ... عدل ...

... کر ... تن ... بشاید * ... قسر ... کبوتر ... قرار کاه ... فرماید *

... بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و ... بود مردانه و باز ... در

بصاحب ... شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه ... لشکر بر روم فرستاد و بعضی از روم ... گرد ... عطا ملک

خواجه نصیر الدین ... روزگار مولانا هلاکو خان ... بود ... در عهد اباقا خان ... خانان ... خرج کرده ... خان

در ... فرستاد ... در ... هفت سال در اکثر ... کرد ... بود

در ... تبریز ناگاه ... در ... مرغ ... طلب کرد ... بود و

فی الحال ... و کان ذلک فی شهور سنه اربع و ثمانین و ستمائه **ذکر فرید احول** از ...

... در ... اصفهان ... در ... قصیده ... در صفت

محکم گشته از این است مطلع آن **مطلع** تماشا کن که امواج این دریای چون لالی * فروشد زورق زرین برآمد

طشت سیمابی * ز اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم * چو بر روی محیط آن کشتی شناور خیال مرغ آبی *

صفت انجم و طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند و در چرخیات در این قصیده کارها داد و استادان

با نغزها با نعوت ارباب این قصیده فرموده و مطلع آن این است **مطلع** چو انجم چو زد بر چرخ شادروان

والالی * برآید شاه قاقم پوش از ایوان سیمابی * و فرید [illegible] در این قصیده بیاورد [illegible]

این بیت میگوید **بیت** بیک هفته باصفاهان [illegible] این شعر انشا کرد * عجایب نیست طبع او از آن تبریزی

اشتابی * و [illegible] از فلک در این بیت تمام **شعر** بیک هفته این شعر در باد [illegible]

فریدا از این سخن گشته بیک هفته با شتابی * غالبا لفظ یک [illegible] عقد [illegible] چه شتابی

[illegible] گفتن مشکل است [illegible] و در عرف علما [illegible] غم جاوید [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] غم عالی [illegible]

به از عالی است * قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی مرد خوش طبع و فاضل بود و دیوان او مشهور است و در علم [illegible]

[illegible] و قصاید او از بهترین اشعار [illegible] نیکو میگوید [illegible]

مدح اتابک [illegible] **قصیده** [illegible]

[illegible] خنجر جوشن [illegible]

تیغ خور بر آن جوشن تاب [illegible] بال [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

پراهن * اگر چشمه خضر است در پرده ظلمات * چرا در [illegible] چشمه روشن * [illegible]

همچنانکه گویی هست * زبان خنجر خسرو [illegible] آب و هم آهن * ملک مظفر دین خسرو جهان [illegible]

[illegible] * [illegible] خسرو وقت * ز [illegible] استاد [illegible]

تیغ [illegible] * [illegible] تیغ [illegible] * چراغ [illegible]

[illegible] * [illegible] روشن [illegible] * [illegible] روشن [illegible]

[illegible] * [illegible] دل دشمن * [illegible] خصم [illegible]

گردن * [illegible] عجب [illegible] * [illegible] آخر الزمان [illegible]

[illegible] * [illegible] *

[illegible] * همیشه [illegible] * اگر [illegible]

ذکر رکن الدین قبائی از جمله شعرای متعین [illegible] استاد [illegible]

[illegible] بطریق [illegible] عراق [illegible] معارضه کرده [illegible]

[illegible] و [illegible] استاد [illegible] معاصر [illegible] **شعر**

[illegible] * [illegible] و در این قطعه [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible] * [illegible] مظلوم * [illegible]

[illegible] * [illegible] *

[illegible] * [illegible] علوم [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible] محکوم *

هست این چند بیت نظم الملک فضلش رحمة الله تعالی مرحوم شد رزق بر تو است هر چه خواهی کن [illegible]

شمار و خطا [illegible] تا قبا ولایت است [illegible] در اقصای ترکستان و شهری عظیم بوده و اکنون آن شهر خراب

شده و از دیار مسکن مغول و قلماق است خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلاف نامه الهی [illegible] می‌فرماید که

در زمان سلطان محمود بن سبکتگین حاکم قبا [illegible] عالم و عادل خیر بوده در دیار ترکستان [illegible]

بیسکر است که بعد از این [illegible] چگونه بشنوم تا در جمعه فرمود تخت او را در میان نهادند

در تخت نشست و فرمود هر که [illegible] بود جامه سرخ پوشیده و [illegible] فرمود و آن کس گفت

[illegible] و [illegible] رسیده و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از این جهان فانی

دعا کردن [illegible] بر دو پنج پسر داشت مملکت پنج کا قسمت نمود و سلطان محمود [illegible]

و ما وراء النهر را مسخر ساخت و آن پنج بلور حاکم قبا بوده خراج [illegible] ایشان از قطعه سلطان [illegible]

شعر [illegible] در [illegible] و اقبال [illegible] ما ملک همه زمین گرفتیم اکنون [illegible] تمامیم

گر چرخ [illegible] پیغمبر [illegible] سلطان دریافت غرور و نخوت در دماغ ایشان

متمکن شده و پنداشته‌اند که غیر قبا در دهر ملکی دیگر نیست [illegible] ملک همه زمین گرفتیم [illegible] فرمود در

ایشان چنین فرستاد **شعر** [illegible] جبار [illegible] شاه و [illegible]

سزاوار [illegible] و ارسلان جانی بیک با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان دهد و ارسلان [illegible]

قبا را محاصره کرده در شهر قلعه قحط خاست و آن پنج بلور عاجز شدند و از در عجز این قطعه که از برای سلطان فرستادند

قطعه پنج بلور افتاده‌ایم در قحط و [illegible] مبتلا شده‌ایم [illegible] ملک مصری و [illegible] کار مائیم

ما را [illegible] شرمنده حضرت شمائیم [illegible] از فضل و کرم [illegible]

سلطان چون این شعر مطالعه کرد خوشش آمد و گفت قطعه اول از غرور بوده و این [illegible] گوشمال داد و این قطعه

از عجز و [illegible] است در طریق [illegible] ما را حرمت ایشان [illegible] فرمود لشکر از ولایت ایشان برخیزند

و آن مملکت با آن پنج بلور مسلم داشت ارسلان جانی بیک بزرگ [illegible] سلطان محمود حاکم نیشابور و طوس [illegible]

بزرگ بود [illegible] ارسلان [illegible] خویش داشت [illegible] صاحب خیر بوده و [illegible]

[illegible] ارسلان بود [illegible] طوس [illegible] باقی است [illegible] زبان عالم

[illegible] و [illegible] است و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است و این کتیبه بر گور

او نوشته‌اند کل ملک سیفوت وکل ناس سیموت لیس للانسان حیوة

سرمدا الا الملک الحی الذی لا یموت و چون ضمیر منیر امیر کبیر [illegible] العلماء و مربی

الفضلاء و مقصد الشعراء الذی قصرت القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علیشیر خلد الله ظلال رأفته علی

روس المسلمین دائما بتجدید [illegible] کار [illegible] است در ضبط آن رباط [illegible]

روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد فقرا و مطلب محتاجان [illegible]

[illegible] چون بوستانی پر آراسته است حق تعالی وجود شریف این معین خیرات و مبرات را همیشه در پناه

محفوظ داراد **بیت** هر که [illegible] کرم کند [illegible]

ذکر [illegible]

خواجه مجد الدین همگر [illegible] مردی هنرمند و فاضل [illegible] روزگار خود [illegible] ظاهر و باطن نظر خود

داشت و خوش [illegible] ندیم مجالس حکام و سلاطین بود و نسب او بکسری انوشیروان [illegible]

چون حسب و نسب او [illegible] حکام و اشراف [illegible] تمام [illegible] در روزگار خود ملک الشعرای

فارس و عراق عجم بوده و [illegible] در علم شعر [illegible] جمع [illegible] کرده [illegible]

عراق شهر عظیم و الوف لطایف و ظرایف دین الخلاص العلام مذکور و مشهور است گویند همه دنیا
خواجه مجد الدین اتابک سعد بن ابو بکر زنگی را زود با خبر چنان واقع شد اما اتابک ترک لعب کرد بر سبیل
بر این گذشت خواجه مجد الدین قطعه بحضرت اتابک فرستاد **شعر** خبر داشت سخای تو [illegible]
کان نیارست [illegible] با من آسمان به همه تعظیم بلندی [illegible] خاندوی تواضع [illegible]
با من شاه تو بر [illegible] کرم [illegible] با من [illegible]
رهی گفت عمر [illegible] خوش چو [illegible] با من آن شب آن بود [illegible]
[illegible] با من یا رب سال چه [illegible] با من اتابک [illegible]
فرستاد **شعر** از [illegible] لعب [illegible] کردم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خواجه مجد الدین [illegible] انوشیروان عادل [illegible]
[illegible] شیخ سنائی علیه الرحمة در حدیقه ذکر آن میکند **حکایت** [illegible]
[illegible] جام نوشیروان [illegible] دل صاحب [illegible] جام [illegible]
[illegible] او [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] او جام [illegible] شاه و وزیر [illegible]
[illegible] جام [illegible] در روزگار ملوک عجم [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] عمارت کرده [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible] او پادشاه [illegible] زمین ضحاک [illegible] بعد از آنکه [illegible] سال سلطنت [illegible]
کرده بود انوشیروان [illegible] در [illegible] دستور [illegible]
و نوشیروان [illegible] سال بعدل و داد و تعظیم حکما [illegible]
نهاده بود [illegible] ملک [illegible] ملک چین [illegible] ملک [illegible]
که [illegible] انوشیروان [illegible]
انوشیروان [illegible] سطر [illegible] سطر [illegible] سطر دوم [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] گویند خلق [illegible] و محبوب [illegible]
[illegible] در [illegible] **شعر** نوشیروان [illegible] صیت عدل [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] علما [illegible] عدل [illegible]
[illegible] السلطان العادل [illegible] عادل [illegible]
باشد فرض [illegible] حق تعالی [illegible] عادل [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] بنیاد ظلم [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] شرع [illegible] **شعر** [illegible] علم [illegible]

بکار رجوع فرماید چنانکه مشاهده میرود که از زمان علما و عموم و دهها و صحرا نشینان فرزندان خود را بتعلیم و تعلم
و سیاقت می سپارند چون در این علم مهارت تمام ندارند و اندک پایه باستحقاق یافته اند بعمله از شغلها میشوند
و فی این زمان ابتلا عام شده و چون از حلم و مال مسلمانان وجه معاش و زینت و لباس ایشان از
بیت المال است که خداوندگان ممالک ترک رعیت گرفته به عمله از شغلها میشوند و عنقریب در ملک و کفایت
در امور نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را منع نفرمایند **حکایت** آورده اند که سلطان ملکشاه را
چون در اسلام بغداد از شخص خلافت با خلیفه وصلت نامه بخواجه نظام الملک با لشکر در عراق مخالفان
بعجب اصفهان روی نمود عرض بیست و سی هزار درم بر انجام بعث که ظفر لشکر سلطانی خواجه اجازت
اصفهانیان مسته به سوی نکاه که خدا نیز ارفاق کرد و آن خواجه متکفل چنانکه شرط است بجای آورد و در خانه
خواجه نشسته بود عرض کرد موجب آن خواجه بر تعجیل میرود و اسباب تجمل همراه او خواجه گفت
سلطان را خرج ضرورت دولت و من میروم هر ده هفته و بیست هزار درم بخزانه سلطان رسانم و بعقوبان
رسانیده و حالا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم بعد او دیوانست و صد هزار درم و پسران بازار از حفظ
و اوراق تعلیم خط استیفا باشد که حیی دهم و هر حیی چون و پنجاه تمام و شان سخن تمام را منع این کار فرموده
بیرون شد و فرزند خود را با چنین باستادان تعلیم برده اگر در این شغل بهم من اجازت از سلطان حاصل شد زیرا بنده
هزار درم بعد حالا فرستم خواجه چون از سر حد بیخبر نشسته نعایت خوشحال شد و این حکایت محض تصور که در
دهقانان گذشته و کیفیت حال پادشاه قصه سلطان عرضه داشت نمود چون سلطان مکتوب خواجه را مطالعه
نمود در غضب شد و در نکته حساب باشی را فرمود و گفت غلط و اگر حرمت مکس غضب خواجه نظام الملک است آنرا
در حق منت آورد در حق مرد چو من مرده همانا در مکتوب و است اوراد خطاب حسی آخر خواجه نشسته و گردید

بمال دهقان احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال ایشان نام و پسر و اهل و اهلیت باستحقاق و نیابت کشور مسلمانان
نصب کنم و از روی کارهای نا پسندیده بمسلمانان رسد و مملکت خراب گردد نیک که بزرگان
و دانا اهالی با علم اشرف و بزرگان از فرق عموم همانا خواجه دشمن من باشد و من او را دوست تصور کرده ام
بدو نوشته بکاری که ماذون است بر وجه توقف نکند غرض سلاطین بزرگ این کارهای بزرگ با مردم خواجه نظر
بالغه بر منوال داشته اند **حکایت** سلطان سنجر بالا رسیده که در آن وقت بدست غازیان
گرفتار شده بود چه بود که مدتی در آنجا ترا بلا و چنین محتاج شد که کارهای بزرگ بمردم خوار فرمود
و کارهای خرد بمردم بزرگ مردم خرد کارهای بزرگ را ضبط نتوانستند کرد و مردم بزرگ کارهای خرد را عار
دانسته هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید **شعر** جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند
نیست **ذکر ملک الفضلا نور بهار جامی** بغایت مردی مستعد فاضل بوده است و آبا و اجداد او قضات
ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین جهت ترک فرموده بنا بر آنچه بوده و هموار با مستعدان
نشسته و بیشتر اوقات در هر روز روزگار گذرانیدی و در آخر کار مولانا رکن الدین از نقبای مشهور است
و در روزگار خود خان در ملازمت خواجه وجیه الدین مسعود بن طاهر فرومدی تربیت یافته با خواجه تمام
الدین شعر گرده در بحر مشکله قصاید دارد و غزلیات او در **غزل** بر بیاض آفتاب رقم خواهد کشید
بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید یا رب این نکهت غنچه کو را سر خلاف شد دل کی از بیداد مهر و مه بان ستم
خواهد کشید شب از شمع از سر بالین بیماران مرد پیک سر در گریبان صبحدم خواهد کشید خرد
بایش شمارهای مبتلا الحزن اگر به تنگ چشم من بیدار نم خواهد کشید بسیار غم
میکوید بها هر عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید و این قصیده هم از ویست در مدح خواجه وجیه الدین

تنگ در اصطلاح و لغت مغولی و بسیار مستعد گفته و بدین نسق شعر در دولت شیخ و استادان کم
دیده ام **قصیده** ای کرده با لجه لب لعلت تو نوکری محبوب ارکا و کنیزان خاتونی و نوین و
بینکوانی در غوغ لب ترا از قند صد تغار بر رز دست باورشی ای یرلیغ غم تو نشسته بجهای سحب
خون شده دل چریک در عطایا و لشکری هندوان زلف تو از چشم ترک تو ملغاق کرده هیچو قبون
کمو دری قامان طرماری چون کلک بخشیان کرده مشق بر رخ تو ایغوری تا یغاق عشق تو در ملک دل
نشست ای یار غم ز هجر تو بر خلالت داده ای کرده بدرگه بر لب جیحون چشم من خیال خیال تو
چو تو مانی دری کوچ و قلان خویش بر ملان عشق تو که جان و جسم ما لی دکه جان تبجوری تمغاجی جرم تو
زد از تنگ آل من تمغای بر رخ بر ورق زر جعفری کز بتکش لب جان جو پسته سور غامش بکنی
از راه کافری با بیمش کینه هم در مجادله زین قصه پیش داد آفاق بکمری پیلکان الغ بنکچی قاآن اعظم
آنکه داد وره بنکچی و راه بهادری ایلچی جهانست زیر لیغ حکم تو ترک مغول و مازی ورد کرد ایزد
از مانی گشت بالقب تا شرق و غرب تسخیر تو بیلاتی تو جور نشسته و دری سقاول جعقار تو
در بلاد ملک یسب دست عقده سور و دستکری بر شیره و شخاتی ز آتش عطا دهد باد جهان بکارنه از آن
شیرزی و شجی حکمت تو زیر قرانیعو بر پشت الشری بر کیوتری هر کو خیانت تو فراموش کند ایزد
کشد از نرق او چرخ چنبری آمش از سینه یاسای حکم تو در کف بیره خشت لحد کوش خر از نکری
اختاجی سپاه از فتح اجابت دارد عون حق تو بنده دو چنبری پور بهاء دعا چو در گاه لیت کشتاب
انکشابی عشم و سیحوری ما نیش کنند چه کمی ترمیت و را در شعر از نظامی و قطران روزی نو شد اگر از جوی
انعام عام تو در طرف بخشش تو ایاق تو انکری سوغات حضرت تو فرستاد این دعا با دشی بکام خاطر عالی

در آن دور هر که گفته اند در این اصطلاح شعر فرو ست و دقیقی دیده از و عنصری نشنیده ایم در عرب و عجم کسی
نشان نداده قصیده ز معزی و بحتری تا هست کار ملک جهان با پادشاه تا هست حکم شرع بر این چنبری در خط
خویش از دست اثیر مش گناه پاینده باد تضاعف ذوات و از قضای لشکری ارغون خان از روزگار لت مردم
اباقا خان پادشاه خراسان بود چون اباقا خان وفات یافت در خطه تبریز شاهزادگان و امرا رغم ارغون او را احمد
خان بن هلاکو خان اتفاق کرده و او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بود و بدین تمام
باسلام و مسلمانان داشته و گویند سلطان احمد بایلی مصلحتها بر هم میکرد و بعد از پنج ماه بر سر ارغون خان لشکر
کرده بود و عزیمت خراسان کرده و ارغون خان از او منهزم شد و از طوس و رادکان نیشابور به قلعه کلات برد
خان و قلعه را محاصره و تو نتوانست کردن و آن قلعه ایست در ولایت نسا و ابیورد و دیگر کوه محکم اسباب روی
در آن قلعه لشکر را آب و خواب و علف خلاصت ارغون خان بعد از یک ماه پیش عسکر آمد و عهد خلاف احمد خان
شفقت و عیب در کار آمده و تنسیق ارغون خان بر نشانند و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد و ارغون را
بجمعی از خاصان خود سپرد و از عقب روان شد متقدم آن قوم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص
داد و با قوم ارغون خان بخدمت شتافت و لشکر تبریز با ایشان یار شدند و از عقب احمد خان روان شدند و چون احمد
خان بخان رسید خبر ارغون خان شنید مضطرب شد و به تعجیل خود را به تبریز رسانید و در آن شهر
آمد لشکریان از او برگشته با ارغون خان پیوسته و او را در گرفته با ارغون خان سپردند و بحکم
ارغون خان هلاک گشت سلطنت ایلخان با استقلال بر ارغون خان مسلم شد و بعد از آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را بعد از
اباقا خان با احمد خان رجوع کرده و او را در قلاع رسانید و از شیخ و علما و شعرا در روزگار ارغون خان جمعی بودند از جمله
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی علیه الرحمه و دیگر

وفات علامه گوید تاریخ ابن کرد رحمه الله در سه روز وفات آن ... ذال و ... که
هجرت ... قطب شیرازی ذکر مولانا عبدالقادر نایینی از اقران شیخ سعدی بوده است و ...
بوده ... اشعار بزرگان را ... و خوش گفته است و بخدمت شیخ سعدی رسیده تتبع می‌کند و این از
اعمال صفاهان ... قدیم الایام ... قصبه خوش ... و صفاهان
واقع شده ... در آنجا ... و مولانا عبدالقادر این غزل
اگر چه چشم تو چشمی ... هیچ چشمی ... با خیال چشم تو ...
رنگ ... چشم ... چشمها ... از چشم
بجهت چشم ... طبقه چهارم در این طبقه ذکر ... است بعد از این
غزل ... عارفان ... استغراق ... احوال ... عرفان ... بیرون
در طریق ... ذکر ... حقیقت ... ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره
و هو محمد بن ابراهیم العطار ... مرتبه و عالی ... اوصاف ... سلوک ...
در شریعت و طریقت ... شوق و نیاز ... شمع ... مستغرق بحر عرفان ... غواص ...
شاعری شیوه او نیست ... اسرار ... از این طریق ... عجایب ...
که گفته‌اند ... عمر ... صد و چهارده سال ...
روزگار سلطان سنجر ... شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمائه ... در شهر
نیشابور ... شیخ ... سال ... شیخ ...
اکابر ... چهارصد جلد کتاب ... طریقت ...

از

بمرتبه عالم ... رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی ... بر دیگران ... بود ... بار
اندر ... زمان ... زلزله نازل گشت ... بار دوم ...
... فلان ... سیم ... هشت ... سبب توبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر ... عطار ...
... بوده و بعد از وفات پدر او ... عطاری مشغول بودی ... دکان ... چنانکه ...
آن دکان ... معطر ... شیخ ... در دکان نشسته بود ...
... دیوانه ... در طریقت ... بر در دکان ... در دکان ... چشم
... شیخ ... درویش ... مصلحت ...
... اسباب ... خرقه ... شعر ... در وقت ...
من ... بصیرت ... شیخ
... دکان ... شیخ ...
... موجب اطلاق ...
زمانه ... العارف رکن الدین اکاف ...
و در آن روزگار عارف و محقق بوده و ... شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شده ...
درویشان شیخ بوده و بعد از آن زیارت ... قریب ... مردان ... و خدمت کرد ...
سال ... حکایات صوفیه و شیخ مشغول بودی ... طریق ... جمع شده
رموز و اشارات ... شیخ عطار ... نمود ... صرف
نقد خاطر در گوشه نشسته ... بر آن ... در خلوت ... او

عزت جواهر حقایق و دقایق محرم بلاد و اشعار او نزد ارباب سخن مشهور است که در این کتاب شرح توان داد و در سوره ثلاث او
ازآن عالیتر است که شمه از آن در حیز کتابت توان آورد **حکایت** اتفاقا آورده‌اند چون شیخ درگذشت در آن حال
پسر قاضی القضاة یحیی ابن صاعد بزرگ نیشابور بود فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن شخص را در قدم شیخ
دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت روا نباشد که پسر من در زیر پای کسی باشد فرزند را در جای دیگر
دفن کرد آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار ابرار و اقطاب در حال اجتماع
صد هزار عالی نور در آن [illegible] انجم عنایت از افق [illegible] مجموع اکابر به حرمت تمام بر سر قبر شیخ
از خواب شرمنده گشت [illegible] باز گشت فرزند را دید گریان و دلگیر از کفش [illegible]
و مرا از برکت مقدم [illegible] محروم کردی [illegible] در جنب [illegible] قدم [illegible]
شیخ عطار قاضی صباح پس اقربای شیخ آمد و التماس معذرت نمود و فرزند را در قدم شیخ دفن ساخته و از آن
جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد [illegible] عمارت [illegible] قبر شیخ در بیرون شهر
باغ [illegible] موسوم [illegible] از بزرگان عمارت آنجا [illegible] محصور و ویران بود [illegible]
خاطر [illegible] امیر جلیل [illegible] فاضل **مشعر** [illegible] ملت [illegible] نظام [illegible]
برادر کرده قرار نظام الحق والدنیا والدین علیشیر [illegible]
و جای [illegible] فرماید [illegible] روضه شیخ [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] فرح بخش جان [illegible]
[illegible] **ابیات** [illegible] نام نیک و ثواب [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] گفته‌اند و در کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته در باب دیگر شیخ منسوب است مثل اخلاق الصفا و غیر ذلک
و از نظم آنچه مشهور است اسرارنامه و الهی نامه و جواهر الذات و وصیت نامه و منطق الطیر و بلبل نامه و حیدرنامه
و اشترنامه و مصیبت نامه و [illegible] کتاب [illegible] می‌گویند چهار [illegible] گفته [illegible] شیخ [illegible]
و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ و رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر [illegible]
[illegible] زمان [illegible] قصاید [illegible] **قصیده**
ای روی در کشیده به بازار آمده ٭ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ٭ یک ذره [illegible]
یک [illegible] این همه [illegible] آمده [illegible] قصاید [illegible]
[illegible] قصاید شیخ [illegible] منظوم [illegible] قصیده
شیخ راست **قصیده** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا ٭ گر صد هزار قرن همه
خلق کاینات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر به عجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
[illegible]
[illegible]
آخر عمر شیخ [illegible]
رباعی [illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] شیخ در فترت چنگیز خان
[illegible] شهید شد سبب شهادت او آن [illegible]
[illegible]

مغولی دیگر گفت که این پیر را مکش که خونبهای او هزار درم بدهم به هیچ معنوی [illegible] که شیخ

گفت مفروش که بهتر از این خواهند خرید شخص دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او یک توبره کاه

بدهم شیخ گفت ای مغول بفروش که به از این نمی‌ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و به درجه شهدا

و سعدا مترقی گشت و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمائه و بعضی گویند سنه اثنی و

ثمانین و ستمائه و بعضی سنه تسع عشر و ستمائه نوشته‌اند خرقه شیخ فرید الدین عطار در طفولیت نظر از قطب

عالم حیدر یافته و که گویند مولد شیخ از [illegible] به شیخ ابراهیم ابن اسحق عطار که کنیتش مرید قطب الدین حیدر

بعضی شیخ عطار حیدری نامه را در ایام شباب نظم فرموده و چون در ایام شیب به صحبت [illegible] شیخ نسبت آن

به حیثی نسخ [illegible] بعضی می‌گویند حیدری نامه از نظم شیخ نیست [illegible] و غلط است قطب الدین

حیدر از ابدال به وحی و مجذوب است [illegible] معتقد حیدری اند مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و کمال و

بعضی گویند یک صد و چهار سال عمر یافت و از [illegible] خانمان ترکستان [illegible] و بود از نام [illegible]

از مادر متولد گشته و کلمات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمائه رحلت کرده و مزار او

در تون است و بعضی وفات او در سنه [illegible] و ستمائه نیز نوشته‌اند ذکر ملک الکلام سید المحققین سلطان العلما فی

الحقیقه مولانا جلال الدین رومی قدس سره و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری نسب شریف او به محمد بن ابو بکر

پیشوای محققان عالم و مقتدای خاص و عالم است دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار

نامتناهی به جهت طریقت و مشرب او تشنگان [illegible] طلب ارباب عرفان [illegible] و

سرگشتگان تیه جهالت [illegible] علوم [illegible] عالم [illegible] توحید و تحقیق

سالک [illegible] رموز و اشارات علم غیب [illegible] بیان کرده و طریق [illegible] الیقین [illegible] علم

بعیان رسانیده شعر موج چون بر موج خیزد از شرف لؤلؤ منظوم ریزد [illegible] از هر طرف [illegible] قلم از

تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذهب [illegible] و نزد همه طایفه مقبول است و [illegible] مولانا از بلخ است و پدرش مولانا

بهاء الدین ولد که از خیار علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] تمام داشت و با وجود علم

در تصوف سخن گفتی و اهل بلخ او را عظیم معتقد شدند سلطان محمد بر او حسد برد و به عداوت مولانا مشغول گشت

مولانا بهاء الدین از سلطان برنجید و اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد

خوارزمشاه به بلخ و خراسان در نیاید از اصحاب و فرزند و متعلقان جمعی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت

حج نموده در نیشابور آن سفر چون نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال

الدین کوچک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه به هدیه به مولانا جلال الدین داد مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر تو

آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت [illegible] الحرام نموده [illegible] شهر و ولایت مولانا بهاء الدین [illegible]

او را عزیز و مکرم داشتندی و از او استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت [illegible] روم

انبیا علیهم السلام [illegible] بعد از چند سال [illegible] به طرف روم [illegible] مولانا جلال الدین [illegible]

سید برهان الدین المحقق الترمذی [illegible] بزرگ و اهل [illegible] مصر و شام و حجاز [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible]

به [illegible] به جا آورده رحمت [illegible] کرده [illegible] مولانا را وصیت کرده و گفته [illegible]

در روم [illegible] در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین و اصحاب به روم [illegible]

الغایت مرید و معتقد ایشان شده و سلطان علاء الدین با امرا و فرزندان [illegible] داخل [illegible]

روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد و به خطه [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

در حق مولانا به تقدیم [illegible] مولانا را احترام [illegible] وصف [illegible] مولانا ولد در [illegible] تاریخ

وجد خود این ابیات مذکورست **بیت** چون بهاء ولد بروم رسید حرمت از اغنیاء روم مرید
شد مریدش علاء دین سلطان نه همین شاه و جمله اعیان و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم و فایده
و منصب تدریس و مشتولی علمای روزگار گزراینده و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرده بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین بجای پدر نشسته و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین
باب گوید **شعر** چون بهاء ولد ز حیات برآمد و در گذشت جانب جان بخش خویشتن پرید
دولتش روی در زوال آورد و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف حالات پدر شد چنین گویند
و چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقاد بلیغ در حق مولانا بود و اوقات [illegible]
او طلب [illegible] گیرا شده و از علم ظاهر حضوری تمام داشت و در خلوات خود با واسطه ارتیاض صورت معنی حاصل
و چند صد کمال با مولانا در روم در صحبت شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره روحه
خرقه بخط شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس سره و با بن اخی ترک که از ابدال و اوتاد و قطب
وقت ملاقات در این رتبت شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونیوی زاده مرید او شده و مولانا کتاب
مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید و هذه الابیات فی الاشتهار **شعر** ای ضیاء الحق حسام
الدین بیار این سیم دفتر که شد [illegible] سه بار مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد نقلست که از
مدد شمس الدین تبریزی قدس سره بشرف ملازمت مولانا رسیده و لابد شمس الدین تبریزی از [illegible] اولاد [illegible]
علاء الدین [illegible] از نژاد بزرگ نیست [illegible] عطیه [illegible] خلافه علاء الدین [illegible] با وجود [illegible]
[illegible] خاصه با بحث و شعار اسلام و ورع و تقوی ظاهر شد شمس الدین [illegible] علم و [illegible]
نهانی [illegible] در تبریز بعلم و لعب مشغول [illegible] که از غایت حسن در میان عوام [illegible]

میدوختند و چشم با ابرو [illegible] بروی [illegible] و از زمان تبریز روزی آموخته و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] نظم [illegible] الذهب [illegible] شمس الدین با آنکه میگویند فرزند علاء الدین موسوم [illegible]
[illegible] و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند که از خراسان از ولایت [illegible]
او بتجارت به تبریز آمده و شمس در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد که باشد [illegible]
صورت خوش در [illegible] عالم ارواح است [illegible] او **شعر** آنکس که ز شهر آشنائیست [illegible]
با کجائیست القصه شمس در علم ظاهر ماهر شده و در سلوک طلب [illegible]
شده و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی رحمة الله علیه شده و معروف در [illegible]
مقام عالی یافت و شیخ او در حق او اعتقاد بغایت داشت و صفت [illegible] شیخ رکن الدین [illegible]
الدین ابو النجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ ابوبکر
نساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ عثمان مرید شیخ
علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو علی مرید سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی و شیخ جنید مرید
خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی و از شیخ معروف
[illegible] سلسله بعلی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از وی بپدران تا بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و بطریق دیگر شیخ معروف مرید داود طائی و شیخ داود مرید حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید
شیخ حسن بصری و شیخ حسن بصری مرید امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام **بیت** چون [illegible]
ولایت رسید این سلسله بغایت رسید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آمدیم [illegible]
روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت [illegible] در روم سوخته [illegible] تو را میباید [illegible]

بمقصود رسیده اند ❁ از سنگ یکی خانهٔ اعلای کرم ❁ اندر وسط قلوب پر از رنج ببینند ❁ رفتند در او تا که ببینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند ❁ چون معتکف خانه شدند از سر حسرت ❁ ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند کای
خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ ❁ آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند ❁ آن خانهٔ دل خانهٔ حق است مطلق ❁
خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند ❁ خوش دولت آنها که چو شمس الحق تبریز ❁ در خانه نشستند و سپاهان بپریدند ❁
مثنوی خود غریبی در جهان چون شمس نیست ❁ شمس جان باقیست کو را امس نیست ❁ شمس در خارج اگر چه هست فرد
میتوان هم مثل او تصویر کرد ❁ در تصور ذات او را گنج کو ❁ تا درآید در تصور مثل او ❁ من چه گویم یک
رگم هشیار نیست ❁ شرح آن یاری که آن را یار نیست ❁ شمس جان کو خارج آمد از اثیر ❁ نبودش در ذهن و در خارج نظیر ❁
میرهند ارواح هر شب زین قفس ❁ فارغان از حاکم و محکوم کس ❁ رفته در صحرای بیچون جانشان ❁ روحشان آسوده و
ابدانشان ❁ جان همه روز از لگدکوب خیال ❁ وز زیان و سود وز خوف زوال ❁ نی صفا میماندش نی لطف و فر
نی بسوی آسمان راه سفر ❁ جانهای بسته اندر آب و گل ❁ چون رهند از آب و گلها شاد دل ❁ در هوای عشق حق رقصان
شوند ❁ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ❁ روح صافی بسته ابدان شده ❁ آفتابی در گلی پنهان شده ❁ مرغ کو
اندر قفس زندانیست ❁ می‌نجوید رستن از نادانیست ❁ روحهای کز قفسها رسته‌اند ❁ انبیاشان رهبر شایسته‌اند ❁
وآن بزرگان این عصبه از گذشت ❁ چشم ما کان روشن افتادست و صاف ❁ گفتشان نقش و نقش ابدان
جمله روح مطلق و ابدانشان ❁ زیر و بالا پیش و پس وصف تن است ❁ بی جهتها ذات جان روشن است ❁
طفل روح از شیر شیطان باز کن ❁ بعد از آنش با ملک انباز کن ❁ تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای ❁ دانکه با دیو
لعین همشیره‌ای ❁ روح با توحید از جنس بر است ❁ عین جان برتر است و جای دیگر است ❁ بحر علمی در نمی پنهان شده ❁ در
سه گز تن عالمی پنهان شده ❁ جان که کف است و مجو کس کف ❁ آفتاب و صبح و خنده ای حیف ❁ هر که با شمس کاملش

چون از وی بردم تنها در شهر قونیه دیدم مولانا بر آستانه نشسته و جمعی از علما در کار کتاب اند در آن زمان مکالمه
پیر و شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید که محبوب را در یافت و مهد جلوس مولانا روان شده
سؤال کرده غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب
طریقت شمس گفت اینها همه از روی ظاهرست مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آن است
بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت بر خواند **شعر** علم کز تو ترا نستاند جهل ازان علم به بود بسیار
مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار و درس و فالجمله باز ماند و مدتها با شمس الدین بطلب کرد
و با او صحبت داشت و شبها با او صحبتها کرد شور و غوغا از علما و اصحاب بر آمد و بر سر زبانها میدید امده
مثنوی ... سلطان با ارباب وجد و حال این تشنیع کردند و شمس الدین پنهانی از علما بتبریز رفت و مولانا
سوز اشتیاق آن در آره محبت در درون شعله زد و چاقت شد بطرف تبریز آمده شمس را با خود همراه
بردم بعد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانیده بر علما و اصحاب مولانا بعد از شمس الدین مشغول شده
ضرورة شمس الدین این نوبت عزیمت شام کرده و حال شمس الدین در نواحی شام بود در آرزوی مولانا گفت
فلان ... بعد ... در خانه نگشته و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان
مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند که در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست
در آن ستون زدی و چرخ آمدی و غزلها میگفتی و جمعی از علما آن را نوشتندی و حالات مولانا خود از آن بیرون است
بحکایت تحریر آن حالات نمی آید هر کس بذوق و دانش حالات بنوشت باشد رجوع بدان کند تمامی جمیع آن
حالات در او مندرج است و دیوان اشعار مولانا هزار بیت باشد و مثنوی با جهل و هشت هزار بیت کرده
و بعضی الصحیح و بعضی کم گفته اند و مولاناست **شعر** آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند ❁ چون عاقبة الامر

وطن که حضرت او باشد اندر کرمان ٭ جای روح پاک علیین بود ٭ کرم باشد کش وطن سرگین بود ٭ خود جهان جان
سراسر آگهی است ٭ هر که بی جان است از دانش تهی است ٭ جان آگاه خطیر درگاه شد ٭ جان جان خود مظهر الله شد
وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمائه و مرقد مبارک مولانا قدس الله روحه العزیز
در قونیه است و پسر مولانا شیخ [illegible] بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد خلف الصدق مولانا بجای پدر
و سلطان ولد عارف و محقق و عالم بوده است کتاب ولدنامه بوزن مثنوی از اوست و این روزگار روش صومعه و خانقاه مولانا
اعلی و مقصد فقرا است و بر سر روضه مبارک مولانا علیه الرحمة سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب و اوقاف
بسیار سلاطین روم بر آن بقعه مقرر داشته اند و قبر شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شمس الدین بعد از
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند چون مولانا را جزع بسیار شد و ترک وعظ و مسند فرا کرد مردم قونیه از آن صورت رنج
و از سبب شمس الدین شیخ الدین دشمن بوده تا فرزند او فرزند مولانا را بر آن داشتند تا بقتل شمس الدین اقدام
داد والله اعلم بحقیقة الحال و این قالات در فسخ نسخه تاریخی بر آن اعتماد نبوده ام لکه از اوان بدین قالات نمیکنم
لاکن این قالات را اعتماد نیست ٭ شعر ٭ سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت ٭ شمس تبریز که فهم مولانا کیست
و سلطان علاء الدین کیقباد از جمله سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد بلاد روم را بسلطان
سلیمان بن قتلمش سلطنت روم قرار داد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین
پادشاهی بعدل و داد و محب علما بوده و صد و پنجاه کرد و شهرها کرد و صیت رویه او فایض سلطنتی
بنا [illegible] شیخ [illegible] در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه از دار فنا بدار بقا انتقال نمود ٭ ذکر افصح
المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال از احسن سابق
کاملان متقدم است و سی سال از عمر در کسب علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را

مسافرت و سی سال بسجاده عبادت نشسته و طریق مردان پیش گرفت ٭ عمر شیخ صد و دو سال بوده
شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه
تخلص سعدی از آن جهت و بیان شیخ تمکن شعر گفته اند در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه
درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج بن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بتعلیم باطن و سلوک مشغول گشته
مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر در عزیمت حج مرافقت بوده و بعد از آن چهارده نوبت حج
پیاده با پای و غزو جهاد با کفار هند و روم کرده و آن درجه دریافت و در این باب در بوستان گوید
در اقصای عالم بگشتم بسی ٭ بسر بردم ایام با هر کسی ٭ تمتع ز هر گوشه ای یافتم ٭ ز هر خرمنی خوشه ای یافتم ٭ حکایت
کنند که شیخ در آخر حال در شیراز در زاویه در بیرون شهر [illegible] گرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و لطایف و تحفات
و مراقبت اشتغال داشتی و سلاطین و اکابر و صلحا بدیدن او آمدندی و طعام [illegible] آوردندی شیخ
آنچه خواستی و آنچه قسمت کردی و هر چه باقی ماندی در زنبیل کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم
کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بودی و هیزم کشان گرسنه آن کله و حلوا از بهر بهار با تکلف بکار
بردندی گویند شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خلافت با یکی از آن نفر در آن زنبیل [illegible] زد چون دست
دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد الشیخ بفریاد رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی شفقت
شبگیر و ضرب [illegible] روا باشد و گوا اگر غارت کرده توبه کنند و سلاح [illegible] و دل سخت [illegible] حاجت [illegible] از شیخ
بناله و لابه در حال عاجز کرد [illegible] نعمت [illegible] از آن شخص بخشید ٭ او آن هم
روزی عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش [illegible] خروش بسیار شد و جمیع روحانیان زمزمه میکنند چون
استماع کرد گفتند این یک بیت سعدی شیرازی است که شیخ در تهلیل جمیع ملائکه [illegible] است آن عابد بیدار شد

الحال در زاویهٔ شیخ رفت. دید که شیخ بیدار نشسته و این زمزمه می‌کند و ذوقی و حالی دارد و این غزل می‌خواند

و می‌گوید و مطلع آن این است فرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت

کردگار. عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ او را از غلبهٔ خود مطلع گردانید و بشارت داد و در اطراف و اکناف

شیخ را درجهٔ عالی است همه اولیا استعداد این شیخ و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط داشتی

و مطایبه و بذله گفتی چنانکه اتفاقاً نزد خواجه همام الدین تبریزی که از اهل فضل و خوش‌طبع بود و از اصحاب جاه و حشمت

معاصر شیخ سعدی روزی شیخ سعدی به حمام تبریز رفته بود و خواجه همام با عظمتی تمام در حمام بود شیخ

سر خواجه همام ... بحث خواجه همام گفت درویش از کجاست شیخ گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام

گفت شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ سعدی تبسم کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر ما از

سگ کمتر است گویند خواجه شیخ سعدی را طاس پیش کشید شیرازیان چون طاس ... شیخ در جواب گفت

چون تبریزیان بسر طاس ... خواجه همام از حمام بیرون آمد و از حمام بیرون آمد شیخ نیز بیرون آمد و گوشه‌ای نشست

جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه همام را بالا دمید کرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل

بود در این حالت از شیخ سعدی پرسید که ... خواجه همام در شیراز اشعار ما ... شهرتی عظیم دارد گفت یاد داری

گفت یاد دارم و این بیت برخواند در میان من و معشوق همام است حجاب ٭ وقت آن است که این پرده به یکسو

فکنم. خواجه همام را اشتباه نماند که این شیخ است او را سوگند داد که تو شیخ سعدی هستی گفت بلی خواجه همام در

قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را به خانه برد و ضیافت نمود و تکلفی لطیف کرد و صحبتهای خوب داشتند

و خواجه همام بیشتر از غزلیات شیخ جواب می‌گوید و چون غزلیات و قصاید شیخ بغایت لطیف است

واجب بود از ... درین تذکره نوشتن در توحید و شکر باری از قصیدهٔ شیخ است

قصیده فضل خدای را که تواند شمار کرد ٭ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد ٭ آن صانع لطیف که

بر فرش کاینات ٭ چندین هزار صورت الوان نگار کرد ٭ بحر آفرید و بر و درختان و آدمی ٭

خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد ٭ الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت ٭ اسباب راحتی که نشاید شمار کرد ٭

آثار رحمتی که جهان سر به سر گرفت ٭ احمال منتی که فلک زیر بار کرد ٭ در چوب خشک میوه و در نی شکر

نهاد ٭ وز قطره دانه‌ای در شهوار کرد ٭ مسمار کوه‌ها ز نطع زمین بدوخت ٭ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ٭

اجزای خاک تیره به تاثیر آفتاب ٭ بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد ٭ ابر آب داد بیخ درختان تشنه را ٭ شاخ

برهنه پیرهن نوبهار کرد ٭ توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس ٭ هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد ٭ شکر کرم

فضل بجا آورد کسی ٭ حیران بماند هر که درین فکر کار کرد ٭ لال است در دهان بلاغت زبان حکم ٭ از غایت کرم که

نهان آشکار کرد ٭ بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش ٭ ما را به حسن عاقبت امیدوار کرد ٭ ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه ٭

کابلیس را غرور منی خاکسار کرد ٭ پرهیزگار باش که دادار آسمان ٭ فردوس جای مردم پرهیزگار کرد ٭ نابرده رنج گنج

میسر نمی‌شود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ٭ هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت ٭ دانه نکشت ابله و دخل انتظار

کرد ٭ دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی ٭ جای نشست نیست ببایدش گذار کرد ٭ دار القرار خانهٔ جاوید آدمی است ٭

این جای رفتن است نباید قرار کرد ٭ چند استخوانهای ... کار ... خوش ... گذار کرد ٭

ظالم نماند و قاعدهٔ ظلم ازو بماند ٭ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ٭ قارون ... بماند ازو ...

رنگ ... موش سنگسار کرد ٭ بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست ٭ بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد ٭

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم ٭ کان ... استغفار کرد ٭ این ... چو برون ...

... کرد ٭ بیچاره آدمی چه تواند به عقل و جهد ٭ چون هر چه بود قسمت قضا کار کرد ٭ ...

سر بطرب چون صبح هر سحر * سعدی هر نفس با دلبری * کلامی خوار کرد * بیت و بحث [illegible] آفرید
خلعت والا بالا گرفت * گوشوار کرد در گوش اهل صحبت * در نام دولت * نقش نگین خاتم * انتشار کرد
کار بپرورد * سعدی چو شکر نعت * قبای خلعت کند التماس شاید * دیار گرد * هر شاعر که مدح ملک * انشا دادند
کرد **قصیده** * رب از ما چه مصلحت آمد اگر نپذیری * بجا ندنی و لطف * نظر باز نگیری * [illegible] و در نهان
گویم چه [illegible] حسینی * با تو بگویم که تو خود وصف اسرار ضمیری * همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنا * [illegible]
حق [illegible] و منیری * سعدیا مالک ملک [illegible] تو ضعیفی * چاره [illegible] و فقرا [illegible] و دستگیری * **غزل**
[illegible] چه خبر دارد از شبان دراز * عاقبت انجام خویشتن [illegible] * در [illegible] آغاز
جهد کردم دل [illegible] چه [illegible] کرد با دو دیده باز * زینهار از بلای [illegible] نظر * چو [illegible] نکا [illegible] باز
[illegible] فرو خفتند دیده باز * محتسب در قفای رندانست * غافل از صوفیان شاهد باز
[illegible] عشق جمشید * خانه گو با معاشران پرداز * هر که با کاسه‌ای [illegible] بود * گو [illegible]
هیچ [illegible] دارد این بستان * هیچ مطرب [illegible] این آواز * [illegible] خیزد * شکر از مصر و سعدی از
شیراز * [illegible] در کتاب گلستان بوستان لطائف و ظرائف بسیار است هرچند آن کتاب مشهور است تمام [illegible] چند
بیت از بستان و لطیفه چند از گلستان [illegible] این کتاب نوشته * **ز بوستان** * شنیدم [illegible] روزگار قدیم
[illegible] در دست ابدال سیم * [illegible] چون [illegible] شدی سیم و سنگ [illegible]
[illegible] سیم [illegible] سلیمان ملک [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] پادشاهست [illegible] دست [illegible]
[illegible] خوش [illegible] * **و له ایضا** * شنیدم که [illegible] فرماندهی داشتم

بسر بر کلاه مهی داشتم * سپهرم مدد کرد و وقت وفاق * گرفتم بیازوی دولت عراق * طمع کرده بودم که کرمان
خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * **ز گلستان** * از حکیمی پرسیدند از نیکبخت و بدبخت گفت
نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت * اهل دنیا [illegible] دست گیرد و [illegible]
پای گیرد * **ایضا** * عمل سلطان گنج است و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری * وفات شیخ در محرم سنه [illegible] از
در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن بزرگوار گوید *
فی التاریخ * همای روح پاک شیخ سعدی * ز تاریخ عرب خا صاد و الف * شب آدینه بود و ماه شوال
[illegible] زین دار اخلاص * همای روح پاک شیخ سعدی * **فی التاریخ** * پیش اندر غبار تن پر و بال
ماه شوال بود و روز جمعه * که در دریای رحمت گشت غواص * که پرسیدم دل از تاریخ گفتم * ز فاضل بود [illegible]
خاص * و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز در جای فرح‌بخش و حوض ماهی صفا و عمارات [illegible] نظر انداخته
و [illegible] الموت [illegible] اتابکان شیراز حاکمی عادل و خیر بوده و اتابک ابوبکر سعد بن زنگی [illegible]
[illegible] نیکو سیرت و عادل بوده در شیراز [illegible] مظفر [illegible] کرده و [illegible] وقایع [illegible]
[illegible] سنه [illegible] و ستمائه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از وفات ابوبکر اتابک سعد بن ابی بکر [illegible]
و فضیلت [illegible] بوده [illegible] لقب باب نام مبارکش مزین شده بود و بجوار رحمت حق انتقال نمود و [illegible]
مناسب حال [illegible] میگوید * **رباعی** * [illegible] * هر گز [illegible] * [illegible]
دیده [illegible] داغی [illegible] داغ نهاد * وقتی [illegible] نظام التواریخ [illegible] در روزگار
[illegible] ابن محمد بن ملکشاه سلجوقی در [illegible] سنه [illegible]
خروج کرد و فارس فرو گرفت [illegible] و تا [illegible] فارس [illegible]

خطبه

اتابکان سنقر بعد از ایشان ممالک سلاطین سلجوقیه گرفتند و سلطنت اتابکان در فارس که صد و پنجاه سال
کشید بعد از آن بزوال انجامید سلطنت فارس از اتابکان منتقل بسلاطین مغول شد **ذکر اوحد الدین مراغی**
رحمه الله مرد عارف است و گرم رو و بجد و جهد و عرفان در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی
است و اوحدی از آن جهت تخلص میکند و شیخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الملة و
الدین ابی حفص عمر سهروردیست و چهار اربعین تمام داشته و قرآن را ختم کرده و قدم سلوک تمام
عالی داشته و خلیفه المستنصر مرید او شده این رباعی از او است **رباعی** اوحد در دل
گر عمر است بالا میروی منزل کو · تا چند بلاف زهد و طامات ما · سجاده و خرقه شد حجاب دل کو · شیخ اوحد الدین
کرمانی رباعیات مرغوب دارد و اوحدی را فضایل است و کتاب جام جم او نظم کرده در صفت ... و در میان موحدان
شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن او موحدانه است و بنام خواجه ضیاء الدین
یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی گفته بیت از نکت لطیف این قصیده است
قصیده این چرخ کوژ که گرد کواکب نگار چیست · وین اختر سیه رو گیتی گذار چیست
ای حکیم هر چه پس پرده حجاب گوی · تا منکشف شود که درین گیر و دار چیست · این اختلاف عنصر و ارکان
دهر · در عین کارخانه شش و چار چیست · بی بهره ... خصمت ... ز چه · فلان اتفاق حادثه
و غار چیست · در کیف ... زهر و نوش چیست · در یک مکان نجاست گنج و مار چیست · در
قرب ... بهره ... بخشش · خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست · منزل ... در دوش ...
چندین هزار ... اندر کنار چیست · آمدن از ... لشکر گردون ...
انیز در روش ... رنگ ... · این خاک ساکن و فلک بی قرار چیست · صیاد ... فرشته ...

ننشیند زر که دین آسمان ... سبب و قصه از چیست · در زیر دامن این فلک پشت کوژ چندین هزار
پیکر ما ماه پدیدار چیست · گوش فلک از لمن الملک چون پر است · این نکته ترا با خبر و این کمر از
این نقش بند صورت و معنی نگو که تا · زین نقشها ملالت صورت نگار چیست · روی خلاف صورت
اعمال صالحان که چو جانان ... نگار چیست · تا کی دو رخ ... و رخسار ... · نادیده ...
همین ... سرور چیست · با ما هزار گونه ... · ای مدعی بگوی که یار از هزار چیست · از روز آمدن ...
بعثم ... در روز حشر این چرخ ... زینهار چیست · ما در حصار این فلک تیز گرد و شیم · از خال بخت برده حصار
چیست · با اوحدی آتش دوزخ ... سخن مگوی · در دست این سکینه دل خار چیست · این غزل هم او راست
غزل برگ گل از عنبر کمند بسته · گرد ماه از مشک بند بسته · میوه وصلت ناگه بر شد ...
شاخ بلند بسته · تا به ... باد بر آر اسپ ... · بر دلم کوه سمند بسته · عاشقان را در دام تو ...
کشته خندید ... رسته · اوحدی ... سپند ... · بعد از این نالد که در دل ... سپند بسته · شیخ اوحدی
عاشقانه و عارفانه خوش میگوید و نغمات سخن او بر دل است **حکایت** کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی
در اصفهان نوشته بود قریب یک سال و چهار صد نسخه از روزگار ... آن کتاب برداشته ...
اندک آن کتاب را به بهای تمام خرید و فروش میکرده و آن کتاب در میان مستعدان بسیار گرم بود
روزگار آن نسخه متروک ... آن نسخه در آب ... سخن ... و یکبیت ...
تا در آن ابیات را مطالعه ... **شعر** اوحدی شصت سال سختی دید · تا شبی روی نیک
بخت دید · و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بن ابقا بوده وفات او در اصفهان در عهد دولت سلطان محمود غازان
خان در شهور سنه سبع و عشر و سبعمائه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقاد بسیار

قرار داد و از غزا غازان خان ... پسر ارغون خان است و پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بود و بعد از آنکه
ارغون خان بر تخت سلطنت نشسته و جهان را بنور عدل آراسته و حق نور اسلام در دل مبارک او تافته بود
و از عالم ملکوت نسیم آن بر روش وزیده و از پیکار تا به پیکار رسیده و بدان واسطه اسلام در لشکر او
شایع شده و صاحب تاریخ گزیده می آرد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آقا شد که پیشتر اسلام آورده بود
امیر نوروز فرزند بحث ... خان آراسته ... و نکوهش کفر میکرد وقتیکه سلطنت ... غازان
با بایدو خان مصاف میداد و چون روز رزم شد و لشکر بایدو خان بیشتر از لشکر غازان بود غازان خان
متوهم شده و بمناجات روی کرد ... امیر نوروز فرزند بحث گفت اگر خان امروز بکلمه اسلام در آید و از
ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود امید که حق سبحانه و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و جواب غلبه کند
کما قال الله تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان
گفت ... و اگر حق تعالی ما را بر دشمن ظفر کرامت کند عهد کردیم که بدین اسلام در آییم و از شرک و کفر تبرا نماییم
همان ساعت حق تعالی ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان منهزم شده و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان
رسیده و بعد از آن چو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده
کرده بجای باید آورد ... بنور ایمان ... خان شعشعه میزد و قابل بود سخن امیر نوروز منور شد که چندی
کشش و کوشش کرد **شعر** آن ماه که ما نیم او قابلیت عشق است رمزی بجا نیم و روش کار تمام خان
فرمود که ما بجای آوردیم که با سلطه او از کفر تبرا نماییم و ... و مسلمان شدیم ولله الحمد ... و مسلمانی تمام نمود
و قم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحققین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقق سعد الحق والدین
محمود حموی قدس الله سره ... زنده ... ولایت نام ... ماند که فرصتی ... بجان بردند و بعد از آن ...

و هشیار ... غضب ... بحضرت شیخ مذکور مشرف شده همچون هزار ... کلمه توحید بر زبان
گرفته و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و بدین تهنیت ... اکابر
نثارها کردند و اطراف ممالک بشارت نامها نوشتند و شیخ را مهمانی فرستادند و این حالت در شعبان المعظم سنه
احدی و تسعین و ستمائه بوده و تاریخ ... در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه نوشته والعلم عند الله الامیر
نوروز فرزند بحث با وجود اسلام ... شهادت نیز مشرف شده ... و کلاه ... و شهادت
امیر نوروز در هرات ... ماه شوال سنه ست و تسعین و ستمائه ... **ذکر**
شیخ العارف فخر الدین عراقی و هو ابراهیم بن شهریار العراقی مولده و همدان ...
مرید شیخ شهاب الدین سهروردی ... قدس الله سره العزیز سخنان پر شور و عارفانه دارد و صاحب حال ...
و مرحلان عارفان سخنان او مستغرق ... چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات از اشعه
خاطر پر نور آن بزرگوار است **حکایت** گویند شیخ عراقی در اول با صاحب حسنان نظر داشت ...
روزی حضرت شیخ شهاب الدین ... عراقی در بازار ... روی ... نشسته و نظاره میکرد شیخ
ملامت کرد و گفت این نظره ... آتش در خانه ... درون ... حرف گران
در کمین ... و عیان گوشه نشین عراقی گفت شیخنا غیر کجاست ... شیخ از این ... عراقی دل
شد و شیخ عراقی ... تضرع و زاری کرد تا شیخ ... دل ... خوش کرد و ... گفت ...
و خنده ... همچون ... ظلمت ... شیخ عراقی ...
الی ... المحقق قطب دائره ابدال و اوتاد فخر الصالحین شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ...
شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور ... عراقی سفر ملتان و هندوستان کرد ... شیخ بهاء الدین زکریا

حق تعالی

در مردان بسیار که شعشعه شوق و تابان سفر او را فوق حد بالجمله از صفت [illegible] او حالت بود
فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری از یاران شعار [illegible] گشت و اهالی هند را آن نسبت
شیخ عراقی [illegible] و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و گویند
در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] احوال او
[illegible] و اکرام او نمودی از مشایخان عراقی [illegible] او را ذوق و حالتی پیدا شد [illegible] آنجا [illegible] شیخ [illegible] از خلوت عراقی رسید
عراقی زمزمه میکند و میگوید این غزل میخواند و میگوید شعر نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست
ساقی وام کردند* برای صید مرغ جان عاشق* ز زلف فتنه‌جا را دام کردند* بعالم هر کجا رنج و
غمی بود* بهم کردند و عشقش نام کردند* چو خود کردند راز خویشتن فاش* عراقی را چرا بدنام کردند*
شیخ را [illegible] بر عراقی رحم آمد و [illegible] کشف [illegible] ایشان [illegible] و سلام [illegible] حضرت
پناهی شیخ [illegible] و مقتدای [illegible] بتعیین شیخ شهاب الدین [illegible] و عراقی [illegible] عراقی بعراق رسید
شیخ شهاب الدین قبل از وصول بغداد او بجوار رحمت حق پیوسته بود شیخ عراقی از این صورت مهجور شد
بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند سال در شام مشغول سلوک بود و در شهور
تسع و سبعمائه هجریه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال
عمر یافت و مرقد مبارک او در جوار [illegible] شیخ الشیوخ العالم [illegible]
محیی الدین ابن العربی قدس الله سره العزیز [illegible] شیخ الشیوخ العارف محیی الدین ابن عربی [illegible]
طریقت [illegible] روزگار خلفا و [illegible] ابن [illegible] حاتم طائی [illegible] و آن دیار [illegible] قرار
داشت و او را [illegible] و نسب شیخ محیی الدین [illegible] قبیله میرسد [illegible] شیخ محیی الدین را

رباعیه قطب قطبی و قالب لبنانی* سر عشقی و مشرب عرفانی* ای روی ترا روحی کلیم عقل فرقانی*
نفسی و هوایی و مانی* [illegible] نام سلطان محمد خدابنده اولجایتو خان [illegible] ذات و از این [illegible]
معلوم می‌شود شاه اولجایتو خان بن ارغون بن اباقا آن بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان و بعد از
ارغون غازان خان پادشاه شد و اولجایتو [illegible] و چند سال در ولایت کرمان [illegible] خربندگان میکرد
این سبب او را خربنده میگفتند و بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی [illegible] بسیار [illegible] میکرد و [illegible]
و او را [illegible] نام مینهند تا چشم زخم بر وی کارگر نشود از این جهت خربنده میگفتند در سنه ثلاث
و سبعمائه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و هنر
پرور بود [illegible] و همیشه بر رونق ملک مشغول بود و وزارت بخواجه رشید الدین [illegible] صدر
جهان [illegible] و وزیری فاضل [illegible] عمارت [illegible] و اکثر عمارات در اقالیم
[illegible] با آن عمارت [illegible] همانا ویران کردن این عمارات [illegible]
و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته [illegible] و دیگر در حکمت علمی و [illegible] و غیر ذلک [illegible]
خواجه صاحب کرم و فاضل بود و در خطبه تاریخ [illegible] که کتاب این تاریخ در وقت صبح بعد از [illegible]
تا طلوع آفتاب [illegible] در اوقات دیگر فراغت [illegible] بضبط امور و شغل ولایت [illegible] سلطان محمد
خدابنده در شهور تسع عشر و سبعمائه وفات یافت [illegible] و هشت سال گذشته بود عمر او و گنبد سلطانیه
و قلعه و شهر سلطانیه از بناهای اوست [illegible] **ذکر ملک الفضلاء همام تبریزی** در شمار فضلای [illegible]
با وجود فضیلت جاه و کمال داشته و حکما و وزرا [illegible] صحبت او [illegible] و او مردی عارف و صاحب دل و
خوش طبع بوده گویند [illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] نزد [illegible]

صبح حنفی در آن حمام حاضر کرده جاه و مال علما در روزگار گذشته بیتی جلال لهجه و این غزل باو در آن روز
بر بدیهه گفته **غزل** خانه امروز بهشت است ز حلوان اینجا وقت پر گلون جان از جان است اینجا
[illegible] کوه عجب باد کهی منعم کوه عجوزا گر بر سوی عیسی از اینجاست کز فلک
بیر نالد مرد منغز باد دام پرو رشته و خندان اینجا شکر از صبر قبر زنیا ریه سجده بیت شیرین
شکر ریزست اینجا کلبه تیره این بنده که شاه نشین شد امروز ز مرتبه سلطان اینجا چه غم از محنت و سختی
غوغا کامروز خلاصه بر رون سپهر صاحب دیوان اینجا بعد از این غم مخور از گردش ایام جام هر چه
آن آرزوی جان بود آن آن اینجاست و خلاصه همام الدین از حمله کردان خلاصه نصیر الدین طوسی است
و از اقران مولانا قطب الدین علامه است در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه وفات یافت در جوار قبر
و خانقاه او مدفونست **ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی** مردی ادیب بوده و در روزگار خلاصه بهاء الدین صاحب
دیوان باصفهان بوده است شاگرد خلاصه مجد الدین همگرست و قصیده ابو الفتح بستی که مطلعش این است

زیادة المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران بفارسی نظم

ترجمه کرده و بسیار مستعد نگفته است و در احکام حسن سلاح غضا نسخه منظوم فرموده و اشعار مصنوع بسیار
میگوید و این قصیده را در صفت حروف نقطه در مدح خلاصه بهاء الدین صاحب دیوان گفته **قصیده**
که کرد کار کرم مرد فلاورد عالم [illegible] کرد اساس مکارم ممهد و محکم عماد عادل عالم ثبات ملک [illegible] اسلام
سرور عالم ملک علو و عطا و علوم و مهر عطا سماک مدح [illegible] حمد و هلال علم کلام او همه سحر حلال در
حال ملک او همه عطا مال در همه دم دل مطر او همه دم کلام علوم دم مکرم و مولد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم را سهم [illegible] همه او کرد کار عالم کم همه او همه دم او داد عدل را اعلام

نقاش

هم او دو هم دل و درد ملک را مرهم است و هم او راست این غزل **غزل** با عشق لب لعل خوش خوشان کم گیر
با کاکل عارض و لاله نعمان کم گیر سخن سر گشت سرو سهی پیش گو قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک فشانش یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر شب تاریک [illegible]
وصال میسر گردد با رخش چشمه خورشید درخشان کم گیر وصال آن حور پری چهره گرت دست دهد
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر ور گرت میل تماشای گل و گلستان باشد در جمالش نگر و طرف گلستان
کم گیر بر این منزل ویران نه به نظاره تو از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر خلاصه بهاء الدین
پسر خلاصه شمس الدین محمد صاحب دیوان در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و بخوبی تدبیر [illegible]
در ضبط و نسق ملک سعی و جهدی عظیم داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آورد در سیاست او مرتبه بجائی
اصفهان را هر کار طلب کرد کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامه نوشته و آنگاه پیش او رفتی [illegible]
و گویند یک نوبت فرزند طفل او [illegible] او را بگرفت و گفت خلعت [illegible]
طفل از ایوان [illegible] اکابر اصفهان [illegible] دعا [illegible]
جوانمرگ شد خلاصه شمس الدین محمد در مرثیه او این رباعی میگوید **رباعی** فرزند مهر ای فلک [illegible]
[illegible] در حسرت قد الف پشت [illegible] **ذکر**
حسن شهرابی مردی [illegible] مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است از اجله
خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق و الدین علی لالا [illegible] هر چند ذکر او در [illegible] سلسله
[illegible] حسن علی تخلص میکند دیوان او در [illegible]
شهرت [illegible] این غزل [illegible] **غزل** [illegible] نگار رم [illegible]

ولدارم حکیم * سرزنش میکنند مردم خلق بزاری که * من دل سوخته چون عاشق زارم حکیم * هر دو چو بیدار
بنشسته روز و شب تاریک ستاره شمارم حکیم * یار دل جو نبود چون شب بلداری * از من
فارغ و من بیدل زارم حکیم * غم معشوق در آن کشد زبانم چو برفا * گشت از غم رخش پیر دلفگار
حکیم * خون شد دل جهان بی تو دلداد و * من چو از چشم تو دست ندارم حکیم * تا شیخ الشیوخ قطب
الفلک الولایه رضی الدین علی لالا بن سعید الغزنوی ابن عم الشیخ سنائی است * پدر او همشیره حکیم سنائی
عزیمت حج نمود * خسرو شیرین که از اعمال جوین است کدخدا شده * و ولادت شیخ در خسرو شیرین بود * بعد از آن
ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت و ارشاد دست یافته و آخر دست بیعت بشیخ الشیوخ
نجم الدین کبری داده * ابو الرضا بابا رتن را در سنه ... دریافته و بابا رتن از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله در بادیه ...
و بعضی گویند که از حواریان عیسی بن مریم علیهما السلام است و عمر بابا رتن یکهزار و چهار صد سال میگویند * وفات
شیخ علی لالا در شهور سنه ... ماه ... بوده است [illegible] ... سال میگویند عمر
شیخ الشیوخ سعد المله والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار
رحمت حق پیوست و غزنوی در تاریخ رحلت شیخ سعد الدین میگوید * وفات شیخ جهان سعد الدین حموی
نور فلک اسلام و شمع تقوی بود * بر روز جمعه ماه ذی الحجه آباد * به سال ... بود

ذکر سید حسین قرشی * سالک مسالک دین و عارف معارف اسرار یقین در فنون تقوی ...
در فضیلت و علوم جنید ثانی * خاطر پر نورش کاشف راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز * و هو حسین بن
عالم بن الحسن الحسینی * اصل سید از غور است * در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن متبرک شهر هرات بوده و
خرقه ... سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مرید ... بهاء الدین ...

و با بسیاری

و با بسیاری از اکابر صحبت داشته * حکایت * کنند که شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسین هر
سه فضلای مریدان شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بوده اند و سالها چنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه
شیخ اوحدی هر سه بخلوت نشسته اند و شبی از بعضی هر کدام از سفر عالم ملکوت بالای نوری غیبی بحضرت
شیخ باز یافته شیخ لمعات و شیخ اوحدی ترجیع بند و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از شیخ هر سه
نسخه را مطالعه کرد و فرمود که حق تعالی وجه شیخ عراقی را ... در ... یقین انداخته و آن از آفات محفوظ
دارد و عجب که هر ارکان حقایق تو بیرون آمده اند تا چون فرقه ما فلان ... یقین انداخته که ...
اسما و اهل آن توجه سیاحت منازل عرفات ... وصف زاد المسافر ... شده و این کتاب قابل
نوشتن و دانستن و حسینی مثنوی در این طریقه حکایت میکند * روزی فقیری که سکندر * میرفت و همه
با او * آن حشمت و مال و جاه با او * ناگه بخرابه گذر کرد * پیری بخرابه سر بدر کرد * پیری ز اقبال
پر نور در چشم سکندر آمد از دور * پرسید این چه شاید آخر این گنج چه جای آخر * در گوشه این مغاک
دلگیر بنهفته نشسته این چنین پیر * چون زاله بدان مغاک چون گور * پیر از سر وقت خود ... * چون باز
نکرد سوی او چشم * پرسید سکندرش بصد خشم * گفت ای شده غافل این گذرگاه * غافل چه نشسته
در این بیابان * بهر چه نکردی احترامم * آخر نه سکندر است نامم * دانی ز منت عجب فزود * پشت همه
روی عالم امروز * دیبا دل و قصب ... * فرق فلک است جای پایم * پیر از سر وقت بانگ بر زد
گفت این همه نیم جو نیرزد * نه پشت و نه روی عالمی تو * یکدانه نگشت آدمی تو * و دولت فلک نه بیشمار است
... ازو ... * ... در این کوی هشیار از تو ام * ... چون که هم
چون مضطران در این پس من * دیوانه تو ... * مغرور روز عمر خود * با من چه ...

جنس هنری تو شود نه بر مرج حرص و آز زند ٭ با تو همه روز دست فراز زند ٭ گر باز شد از این سخن گوید
بگفتمه کلاه شاهی از سر ٭ از خجلت خود نهفته بمیرد ٭ سر کوفته پای بر سر ٭ پیرار خجل رو نموش گاه
هم حال یار بود پیش ٭ و وفات سید حسینی در شهر هرات بوده در سنه تسع و عشرین و سبعمایه و مدفون در
گنبد سیدان است و قهندز قصد آن آل رسالت است و هو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ابی
طالب پدر او معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صاحب
معاویه لعنة الله علیه رفت معاویه پرسید که شنیدم که دوشینه خدای تعالی شما را فرزندی داده چه نام نهادید
گفت عبدالله گفت بایستی آنچه شما فرمایید معاویه گفت در ثبت نام معاویه التماس از شما آن است
این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول کرد و معاویه بیست هزار درم بهدیه فرستاد و آن نام بر پسر او
قرار گرفت و امیرالمومنین حسین ابن علی علیهما السلام از وی رنجش کرد و این سخن بعد به تو اشتر [illegible]
الحسن ثم قتلوا باب و عبدالله بن معاویه بروزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن محمد بن اشعث اتفاق
کرده خروج کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم و قتی نصر سیار را [illegible] از
راه کرمان به هرات آمد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد [illegible] کاتب نظم و نثر سید حسینی
شیخ مرد در اطلاق شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و طرب المجالس و [illegible]
و سید کتابی در معارف حقایق [illegible] عنقا مغرب نام و آن کتاب ندیده ام و آنکه مشهور است
مردم می گویند همانا صحیح نیست و چون سخن علما است والله اعلم ٭ ذکر فاضل سخندان ابن نصوح از افاضل
روزگار است و از بزرگان و بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده
بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و از بحر [illegible]

همچو نرگس دیده یاد روی تو فرمودم گردش ٭ با فاقه و فقر هم نشینم کردش ٭ این مرتبه مقربان درگهت آیا
بچه خدمت این چنینم کردش ٭ ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام [illegible] از افاضل او در بالغه از [illegible]
و شعر او را بر شعر مولانا مظفر هروی از اقران او تفضیل می نهند از خواص [illegible] سلطنه
هرات [illegible] در روزگار ملک [illegible] ظهور رفته و این قطعه را در حق ملک شمس الدین کرت گفته و
تاریخ ابتدای دولت او را از آن می کند ٭ تاریخ ابتدای دولت شمس الدین کرت ٭ اضاء
شمس الدین کرت زماننا ٭ واجری فی بحر المرادات فلکه ٭ و من عجب تاریخ
مبدء حکمه ٭ توافق قول الناس خلد ملکه ٭ و خواجه عبدالقادر [illegible] تصنیف و قولی
بر آن ساخته است آن گفته تقریر کنند حال که الا ٭ در حضرت شاهی از [illegible]
جب را خبر مانده و آهی ٭ هر چند نیم لایق درگاه سلاطین ٭ تو سید نیم پس گردی ز تو خواهند
اکرام [illegible] گاه تنکاهی ٭ بر خرمن کار سیه چشم کدام است ٭ بعین رویش حیف که زنخدانه تو
ترک حضار است ٭ تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها ٭ ای یوسف ثانی صد یوسف کم گشته در تو
شماست ٭ در هر یکی چاهی ٭ اندام تو در بند قبا شد چو بیاشد ٭ الا که بدوزند ز لاله اسب بقد تو قبا
در غنچه کلاهی ٭ بر شعر من از حسن تو گر هست خلافی ٭ آن لب بسام است بمعجز عیسی نبود
حاجت بگواهی ٭ وفات مولانا محمد حسام در روزگار ملک [illegible] الدین کرت در شهور سنه سبع و [illegible] و
سبعمایه بوده [illegible] ذکر او بجای خود خواهد آمد انشاء الله
ذکر مولانا الکاتب فخر بناکتی ٭ مرد دانشمند فاضل [illegible] در عهد ابوسعید خان تاریخ بناکتی
او نوشته [illegible] حالات [illegible] و قیصره و عجم [illegible] می کند و از [illegible]

شرح این حالات چون اندازهٔ شعر مرتبهٔ عالی بعد و دقت سایهٔ عنوان مقطعات محکم بود و این غزل از او است

غزل بازار خوبی جانا با چهرهٔ تست گویی ● پیمان عهد ایشان با دهر سست گویی ●

دلبر روی خوش من موجب نشاط است ● وین سرکشی و شنگی بازار کج است گویی ● روی بدیع لطف و فر زین

ظرافت ● امروز در زمانه آیا که هست گویی ● بیمار عشق جانان درمان نمی‌پذیرد ● یکبارگی جمال خوب

او ملازم است گویی ● با پیکران لطف عیب چنانکه در ناست ● با عاشقان ترحم بهر خدا گویی ●

هر شام موسم تو از نسیم بنفشه همراز و همدم او با صبح صباحت گویی ● فریاد که بر یاران چون از خرد

از خلاصهٔ ملکان این ختم آشنایست گویی ● سلطان ابوسعید خان پادشاهی کریم و صاحب

دولت بعد بود و نوبت سلطنت بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بوی رسید بنشست در ایام او ممالک ایران

ان حمایت داد و در زمان او چنانکه خطبه و سکه بالقاب میمون او مزین شد و مراد داد و جهان

پیمان است و در رسوم و قواعد های پیشتر نهاده بودند که بر ایشان و مشایخ اطراف ممالک

در عیت با استمالت داد در تعیین از زبان و در انواع و جمعه جماعت آن قول از او نوشته اعتبار

فرستاده در بعضی ازمان در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده بیت تو به مذهب ملوک اند

سرای سپنج کنون چون نوبت تو است ای ملک بعدل کوش در ایام جلالی از این جهان

نحوایان فرمود و خلایق از موت او در میان صبر بی اراده و بکین شدند و خاک بر سر کردند

بالارها کاه و بخشند و منار پلاس پوشیدند عهد کردها فاکسته بخشید و خلاصه سلطان در مرثیه سلطان ابو

سعید گوید شعر مرثیه کرده بالد تاج و سوز و نحت که بشد بعید بر ظل دولت سلطان عادل بوسعید

دعوی زین درتاریخ رحلت سلطان ابوسعید بر منوال امر گویم تاریخ ثالث عشر ربیع الآخر اندر غنیم

هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار شاه عادل علاء الحق والدین ابوسعید شد از این

دنیا ملول و گردیده شتافت ● با هر زبان زله و زاری خطاب آمد رجع ● کای خداوندان جاه و الا

الاعقاب ● و بعد از وفات سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت خرابی و فتنه

نمایان گشت و چون سلطان را خلف و ولی عهدی نبود هر کس سر فتنه برکشیدند امراء اطراف جهت تغلب و

دم استقلال زدند هر سرداری سلطانی و بر تخت بامر قرا تغ مرتبه ملوک طوائف جهت از این

آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر طرف و در خراسان

سربداران ... وزیر ... گشته و بجای او در خراسان امیر گشته و در غور

قربانی در مرو و ... دانند ... ترکمانان غز ... عیش از غور و ...

آشوب ... تاریخ انقضای دولت سنه ست و ثلاثین و سبعمائه ... و سبعمائه

... ملوک ... تعیین ... ولایت و شهر ...

... شغلی بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان

... را ... از غرایب ... شیخ ... مظفر شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین

علاءالدوله سمنانی قدس الله سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی

و از شعرا خواجو کرمانی و امیر کرمانی و خلاصه سلمان و جمیع ... کاشانی و ... بسبب ... در زمان سلطان

ابوسعید خان بودند و مرقد سلطان ابوسعید خان در گنبد سلطانیه است در جنب پدرش سلطان محمد

خدابنده انار الله برهانهما ● ذکر قدوة الافاضل جلال الدین جعفر فراهانی ● کریم و از اهل فوت ... و سمنو

از دهقانان ... نعمت ... فضلا و شعرا را خدمت کردی شاعری خوش گوی است ...

سخن شیخ العارف سعدی میگوید و جناب [illegible]

گفته و این دبستان [illegible] داستان بزرگی داشت [illegible]

[illegible]

آورد در همه عمر [illegible] غصه و غم گشت همه [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

نفس شد برون زبان سبزه دهان بنهاد غنچه و طفل بود * ز اعجام ... ملامت

[illegible] دره بر غلط و طفل * مگر بدین بسیار گر نه بر نالد * علاج مجنون بکدل

[illegible] زنست زر ریزد حشو قبای شقیقه لاله ز ناخیاط * همه او گوید

[illegible] بر خز سبز قبا کسبا از مدام دلی * گر جلال طبیب حلالست خون ارزان

[illegible] بسیار در حکایم شعر گفته ام * من نیز هم چه دیدارم زرنگ باد

از غصب [illegible] نیم با از بهشت مسوزدم خوشتر انم باد * شاد تم بقرص کردن

دولتی [illegible] دیده باشد بام شام * تا کی طمع مبر زعنایت تلی ها * من عجب قد

تنفرمن [illegible] بعضی عارف میدانند و بعضی ولا از زمره اسماعیلیه گویند

هر چند سخنان او در شیوه واقع شده لا معارف و حقایق دارد و از حقیقت سخنان او

معلوم میشود که حکیم و محقق بوده اما در اعتقاد به بهتان هر چند که در شرع ممنوع

احیانا از او صادر شده **حکایت** کنند که سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انارالله برهانه از شیخ

الاسلام صدر الدین سوال کرد که چه میگویید در سخنان که بزرگان فرموده اند از شیخ فخر

اکر محیی الدین اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند ضلالت و بدعت

بو الفضولیست اما در تخلص نظاری بعضی گفته اند که او هم از اغراض است نظاری جهت تخلص

بعضی گویند نظاری از جمله خلفای اسماعیلیه خود را بدو منسوب میسازد دوم تعالی نزد را

چه سخنان او از نظر میداند العلم عند الله الا خلفای اسماعیلیه خود را منسوب با سماعیل بن امام

جعفر صادق میدانند ابو العباس و ابو الحسن و ابن و ابو عوانه اسفراینی و قاره

از فحول علمای روزگار بوده خطوط بر آن محضر نوشته اند **ذکر ملک الافاضل سراج الدین قهستانی**

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده و مستوفی ندیم مجالس سلاطین و حکام بوده و صاحب از

فرزندان آقا لطیفه نقل است که در روزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفه در اهل صفاهان بزهد و عبادت مشهور شده بود

و خواتین و عوام الناس را بدان ضعیفه ارادت و اعتقادی عظیم دست داده و قتلغ خاتون حرم سلطان هم

سلطان ابو سعید خان بصحبت آن ضعیفه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود و چون

طعام خوردند قتلغ خاتون گفت که من طعام نمیخورم مدتیست که نخورم و تبرک بخانه برم سراج

الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خوانچه را دارم قتلغ خاتون ازین سخن

بهم برآمد و سبیل چند قرمتوغ بروی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابو سعید

بسر دوید در آن زمان پرسید مولانا چه رسیده گفت ای خداوند لطیفه از ظرافت دم ایزد

میخورند قتلغ خاتون ازین لطیفه برو سبیلی چند زده بحال ما کیفیت لطیفه با خان تقریر کرد

هرگاه خان قتلغ خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از اشعار ان خردیده سراج الدین

با جیده کاتی و خلاصه سلمان عرض و جهت میان سلطان و سراج الدین قمری

تعصب بسیار واقع شده و فضلای یکدیگر تهاده اند و هر مصنوع خوبست در باب

سراج الدین این **رباعی** ای آب بر زبان سر و بلا قلعه تو اب * وی سرو چمان چمن سرا تو اب

ای غنچه و بستان باغ در پرده تو اب * ای و صبا این همه آوقه * خلاصه سلمان گوید **رباعی**

ای ابر بهار خانه پر قطره تو اب * وی خار درون غنچه خون کرده تو اب * ای کاکل سنبل و لاله تو

نرگس مخمور * ای باد صبا این همه آوقه * **ذکر ملک الکلام رکن صاین** شاعر ملایم سخن

و فصاحت زیبا کلام و از وصفی را که او کار [illegible] این بیت معنی در کار طغا تیمور خان تعریف از انجه از وصف باقیه
و منصب بیشمار و متعلق بوده و فرمان امیر بوده خوف داشت که خبر به خلافه [illegible] مولانا رکن الدین
صحبت خان بوده حکایت کنند شخصی آمد و رسیده هیچ آمد خوش گفت آن خان با خبری
آمده است که این خان بعضی بوده از این بنده فرمان از سر خرگاه شنیده به حال رکن صاین الدین
دعوت به تعقیبه و مجلس بوده و این باعث بر این حکایت در رباعی در حضرت شاه چون فرشته الهام
گفتم که برب از فرمایم آمد چو شنید این حکایت از من در تابشه و صلقه برد ز دام در رکن الدین
خوب بسیار است او در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع در آن
درج کرده و مستعد است طغا تیمور خان از سلاطین مغول است بعد از سلطان ابو سعید پادشاه
و جرجان بود در وفات آن بود قول کرده امرا و سربداران خراسان در ایام طبع او گشته اکثر
ولایت خراسان را مسخر ساخت بهار را در سلطان میدان ولادکان بوده در زمستان در لب آب [illegible] سلطان
در این استرآباد قشلاق کردی در [illegible] مشهد مقدس رضویه [illegible] لطف التحیه عمارات عالی
و در آن [illegible] کرد و ستون عالیات به اتفاق ارسلان [illegible] اکابر و امور گشته و سربداران [illegible]
او استیلای تمام یافته و او ملاه و رسم ذم دشمن قناعت داشت هیچ تشریف سربداران [illegible]
کرد آخر الامر پیشت بحیی کرایی او از جمله سربداران سبزوار است تقلید [illegible] تاریخ سربداران
و بحیی با جماعتی هر سال جهت ملازمت و تحفه سربداران زیر پیش خان با استرآباد رفتند
در سلطان این بعد کرخان بود در رسیده خان بجهت دعوت در عوت گشته او را اجازه
دخل جهت او بیان بوده بوند و دور از خانه نشسته و نوکران در قرب خرگاه در حجره نشسته بودند

و حافظ شغالی در بیرون پیان به پهلوی خواجه بحیی بود و حافظ مرد پهلوان بوده به سر هنگ خواجه بحیی بود
خواجه بحیی حافظ را گفت امروز این مغول را استیصال کرد حافظ به جهت بحیی بحیی حافظ را
گفت تو بطرف خان بیطلان شوم من خواهم گفت تو تحفه و ارسی استماع ظلم خود با خان نزدیک
کرد و ضربتی بر او زدن ما نیز از دو این شوم و نوکران نیز مدد نماید کار را او با آخر رسانیم و حافظ خان را
نوع ضربت نود و بحیی مدد رسید و نوکران شمشیر کشیده و ظاهر شدند قوم خان متفرق شدند و خان
بقتل رسید و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و دست سربداران خراسان
و حالات و تاریخ سربداران بعد از این خلاصه آمد و عزیزی در تاریخ قتل طغا تیمور خان میگوید تاریخ
تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور از هجرت بود و هفتصد و پنجاه و چهار در روز شنبه از مه ذی قعده شانزدهم
کین حال گشت واقع از حکم ذو الجلال ذکر سلطان الشعراء خاتم الکلام فخر الزمان امیر خسرو
خسرو دهلوی علیه الرحمة ذکر کمالات او از شرح مستغنی است ذات ملک صفات او نعمای عالم معنی
کان تعیان هو در عرفان بوده عشق او از حقیقت یاد شیوه مجازی پرده و نکته شناس الحقایق
عشق با جهت جراحات عاشق متهم بالشعار و مملیح او نمک بریز بود نهانی نکته شناسان با از هزار خرمن
ادو خیره شده پاره و عاشقان نسبت از آتش خسرو نام است هر گاه که سخنوری بیش تمام است در حق او از
سخن گذاری خدمت و تمام فصحا با صاحب خسرو در کمک است و گویند که از هر کس بجهت از هزار دانش
عهد سلطان محمد طغلق شاه که والی دهلی بوده امیر محمود انواع عنایات و التفات به خسرو داشته و او
درجه عالی یافته و از مکان شیعه و خواجه خسرو قایم مقام پدر بزرگوار گردید و بسم نظارت ملوک بجهه
در ملازمت و اشغال انواع مناصب حیازه کرده و ستاره دیده و همه سلطان محمد قصاید غرا

و در عهد هو در وقتی نشسته ... در کار چنگیز خان
آن مردم از ما و ولایت النهر که بجهت پنبه فروشی آمده بود
امیر خسرو و امیر محمود مهتر و میر هزاره لاچین

اردو و چون شیخ عالم التحقیق ریاض هیبت او در زیر قلم دواند بلاد نظر همت خویش دیدها
از ملازمت استعفا خواست و سلطان محمد را با مشیخت خود الزام کرد لا جرم اکثر اوقات مخلوق معرض شد
و دیگر بیشتر اوقات مشغولی کرده مدح عیوب الموت با من رفت شیخ العارف الی سلک المحققین فرد
المحققین الواصلین نظام الحق والدین قطب الاولیا قدس سره و روح لها سلوک شغل
مع ملک دام از ازور محبوب خاطر منور داشت در کشف و دقایق مقامات عالیه رفت شیخ الشیوخ نظام
الاولیا بار گفته روز خسرو سید طارم حال نور شنید این رکن خشنود خانه خسرو مال و اسباب
بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این بیت در تعظیم شیخ میگوید شعر همه ارض لقاه تقدیم
حلیم کعبه لانه تعظیم ملک کرد و نقش شعر سقف بخشک خانه شیخ نظام
الاولیا از کمال شیخ هند مرید خویش داشت شیخ العارف فرید گنج شکر قدس سره و نسبت او
شیخ الاسلام مرشد طایف بوده فرید الحق المرید بیکی از عزیزان حلاوت
شیخ العارف الدین علیه الرحمة انتقلت و در نهایت مرید شیخ مصلح الدین سعدی با امیر خسرو صحبت
داشته از هند به شیراز رفته خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقاد عظیم داشت و این بیت
خوب بیان میکند شعر خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز
بود و در جای دیگر میگوید جلد سخنم را او شیراز آب از رکنی فی الجمله از دنیا شیخ ظاهر است
و میلان خواجه خسرو را از فضلا جمع تا نشده کرده اند در اصناف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف
در نیاید و سلطان سعید بایسنغر بها در انار الله برهانه سعی بسیار نمود و سخنان امیر خسرو را یک صد و
هزار جمع کرده و بعد از آن دو هزار بیت خسرو در جایی یافته در دیوان او نبود جمع شده و جمع نمود و تحقیق و سببیت

خسرو امیر متعدد است رکن کرده است و امیر خسرو در دیباچه یکی از اشعار خود نوشته که اشعار من از
پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و خمسه امیر خسرو گویند سیزده هزار بیت است
و خمسه شیخ نظامی بیست و هشت هزار بیت هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب
در میرزا الغ بیک با سنغر خمسه خواجه خسرو را بر خمسه نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور بابر بهادر قبول
نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این بحث داده اگر این بحث در این
روزگار واقع شده دو جهان بلاغت این روزگار عشر آن بحث نوشته یا بلاغه
از شیخ محمودی القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پر شور عاشقانه او و آتش درد او
هر توحید این بیت خاص امیر خسرو است شعر قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند سر بسوی
آسمان و در معراج سرکار این بیت را بیان فرموده بیت بر آن آینه دل و صفت او
در معراج او شکر او ده پیاله و نازکیها چون در خمسه و ذکر کنند که تمام است
کرد و از آن جمله این بیت خر بار او بسته او خرشته گشت سه جو در شکم نه
پشت و از این نوع ظرایف قلا و آن در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم
در چهار قسم مسمی موسوم گردانیده اول تحفة الصغر اشعار ایام شباب و نقطه
اشعار او سلک و سط الحیات غرة الکمال اشعار ایام کمال و تفضیل از اوقات روزگار صحبت
بقیة النقیه اشعار ایام نهایت عمر در روزگار پیری و ما از این چهار قسم از هر قسم غزلی انتخاب نمودیم
کردیم من تحفة الصغیر دل شد زدست و بر سر او خوش آن یار نه جان رفت و یار گشت حاصل
بماند و دنبال آن رفته رفتار کردم آب چشم آن رفته خون شد و اشکم روان بماند وداع کرد

دل عوض هر چه بود تاراج شد بازم به بستان کاند گفتم کنم توبه به سنگ بشکست و لیکن دست
صلاح نه زهد گران ماند منجلات و پیش عذر خطاهای اجل صد هزار آه نیم کشیم دکان ماند
خیز آه گرم تر بیش نیاورد و نعلش بر هر زمین که از سم شبدیزش نماند این غزل را در تهنیت میگوید
پیش سلطان علاء الدین در میدان گوی بازی شاه **غزل** شاه قبا چست کرد خسپیدن
برید ای نام در هر سر که بست در خم چوگان برید غمزه زن ما رسید خسته دار دیدن یوسف ما باز
مرده بکنعان رسید دست بدامان او منت بهار و کس بوالهوس ضعفان سر بگریبان برید
از پیش امروز اگر توبه شکستی بهر چه فردا الجمله دل رمضان برید مست خواب چراغ حجت در
اگر هست دل خام سوز بوی شکران برید منت دل عجیب منزل ان شاه شاه پاره مردار من ز سنگ در آن
برید مرغ نبیند پایان عشق خار مغیلان خون دل ده و صد شکر زنگس غلامان برید بر رخ نوشته
خسرو شوریده حال ده که زد ما نده قصه بیک قفا برید **من غزل الکمال** خم بهشت کشت و مهر زم جان همی
سیراب نیست خون خجل حرا اندیل کر شراب ناب نیست تا در بحر محبت از عنون عاشق شوق آن آواز
او لو الالباب نیست عشق حضرتم [illegible] در حجت بکش هر کجا جلاد با حاجب قضا نیست
باش کو خون بریزد شیخ کو گردن بزن بهر دیار [illegible] مذهب احباب نیست بار دلها عشق
از غمخوارها در گذرگاه اند اینجا بهتر از دیوانگان [illegible] جمال [illegible] حاجتش هست خویشتن کله
شمعی از مهتاب نیست گفته بعضی [illegible] در خلاف نیست این سخن [illegible] گوکا شنو الاخوان
نیست **من تتمه التیه** جان و پیر در بند آن فرزند عاقبت لطف از ما [illegible] جامی
بگریند بهم غیش و خط یقین [illegible] بر رخ خوش خنده خوش [illegible] که [illegible] چون [illegible]

دست عیشوی از جهان نگیرند نه نشانه بهر رهان بیستم از بستن چو امیدیکه ز دل امیر بنشینند
بسبزه و فلک طرفه باغبان شد که بهر حال بخشاینده گنند جمال و طلعت ما صحبتان
غنیمت دان که میرفتند نالان بسان که باز نیونند تعالی که نیست دلاوصیان همه هیچ آنچه جگر
همه کوهم هیچ خورسند نه شب روزش بیمرست فلان دهید میهمان عزیز ند و ورد بگی چند
اگر تو آدمی برکسان بنظر مبین که بهتر از من و تو بنده خدا دیدند تا بر عمالی خبر نیست فرزندی
زاکو کان فرزند نه جوی و بیش اگر امیر است خسرو که از همای مجالس پسند نه خلعه خسرو با جهی
قضایا صورتی و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی
علم شریف است و شعر [illegible] مرتبه موسیقی کرفته اند خلعه خسرو در الزام معنی این **قطعه** بگفت
مطربی پیش خسرو باکرای گنج سخن علم موسیقی جنس نظم نیکوتر بود زانکه آن علمی است که فروق
تمامه در قلم واین دشوار است کاندر کاغذ مقرر بود باسخش دادم من در هر دو معنی کامل علم
هر دو ز سنجیده بر وزن آن در خورند نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی علم موسیقی سه دفتر بود ار
باور بود فرق نیکویم میان هر سعفی و ور کرده بانصاف آن کز هر دو مشهور بود نظم را حاجب
تصور کن نفس خود تمام کو نه محتاج اصوات و صوت حسنا کر بود کر کسی نظمی فرو خواند روا بعض
هیچ نقصان نه نظم اندر بود ور کند مطرب بسی هو هو و با در در این از برای شعر محتاج سخن کشته بود
نغمه نظمی صد عروس دان و نغمه زیور ش نیست عیبی که عروسی خوب بی زیور بود **ابن** قطعه هم
از اوست در وقت وداع با رفیق **قطعه** رفتم بسوی خضره و دیگر سنیم بلند از هجر دوستان که آسیر قفای شعر
ایشان نگاشته ند چو چشم خضیره کنند داد از صد اجلاب ایشان نگاشتی **و من مقطعات و نمره الکبر**

پای زیر و بم

و شکایة الفراق اقبال بعد ما نبود دل منه باد شه عمر که در غرور گذارد بی بود در غیبت با درت [illegible] خزاین
بگذ شریف شه اقبال او چو قلب کسی لایق بود و له قصیدة شکایة الفراق خسرو چه حالست و در دهر عالمان
از جاهلان [illegible] بار بسیر تر زند این نکته بلا بین در با انصاف خوش باش گر چار حرف فقر خوانی
بلا برند **رباعی** از شعله عشق هر که افروخته نیست او شمع نورانی دلم نیست گر سوخته
دور که آتش دلی زیم گر سوخته نیست از این بیشتر در این [illegible] ثبت کردن موجب اطناب است چه
علاج خسرو سر حوزه خوش نمی گنجد در لال بر ناله از این خوشی نمیدیم امیر خسرو زندگانی در لذت با
وسال عمر او معلوم نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سمند حیاتش از [illegible] بیک
و جا به جانب حق میدان لامکان نهاد و طوطی روح خوش الحان از قفس بدن [illegible] پرواز
در خطیره مشایخ طریقت و شیخ سنکلنج و شیخ نظام الاولیا قدس الله ارواحهم واقع است [illegible] والله
اعلم و چون فضایل خواجه خسرو مشهور در میان [illegible] انیس القلوب [illegible] فضلای روزگار بجا
قصیده او مشهور شده اند و او قصاید و بلاغت داده اند و در این تذکره [illegible] خمسه خواجه
خسرو را چند کتاب است نظم [illegible] قران السعدین در حق سلطان جلال الدین ملک [illegible] و مناقب هندی
تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر [illegible] در علم موسیقی و غیر ذلک [illegible] تعلق دارد
بادشاه بزرگ [illegible] حوض خاص تجدید معمور کرده [illegible]
مجاهد غازی [illegible] اسلام [illegible]
در سنه اثنی عشر و سبعمائة از حضیض نیستی باوج هستی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ وفات
او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گفته که در یکسال [illegible] وفات یافته اند **قطعه** بروز رزم [illegible]

کاووس و کی محمد کرت [illegible] نهاد بر دل سپهر بی محمد کرت شه [illegible] محمد تغلق [illegible]
در غیبتش و کی محمد کرت **ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی** او نیز از جمله مریدان و صحابه شیخ
نظام الاولیا قدس سره و خواجه بالجمله [illegible] در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و در فن
کلام او سخن او [illegible] اگرچه پر صنعت نیست [illegible] بدل نزدیک و روان [illegible]
[illegible] طریق [illegible] و او نیز [illegible] خواجه خسرو [illegible] شیخ [illegible] اشارت کرد
درویش [illegible] کرده **حکایت** کنند حسن در دکان خبازی نشسته بود
شیخ نظام الاولیا با جمعی از اصحاب در بازار میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بوده حسن [illegible]
خسرو بر حسن [illegible] منظری دیده و حرکات موزون و قابلیت در او دیده [illegible] از حسن سوال کرد
نان چگونه میفروشی و حسن گفت نان در پله ترازو میگذارم [illegible] میفروشم [illegible]
هر گاه که زر گرانی آید مشتری را [illegible] خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست
نیاز [illegible] خواجه خسرو در این نوع کلام حیران ماند و کیفیت به شیخ عرض کرد و خواجه حسن
نیز در [illegible] طلب دامن گیر شده بخانقاه شیخ آمده ترک دکان داری [illegible] نظر [illegible]
[illegible] نباشد **شعر** آن [illegible] که [illegible] عشق [illegible]
[illegible] خواجه حسن [illegible] صاحب نظران و مستعدان از سخن خواجه [illegible]
[illegible] از صورت چون [illegible] اخلاص و العام [illegible] عظیم [illegible] غزل در آنجا
ثبت شد **غزل** ساقی [illegible] خرابات [illegible]
باده از جام بلورین ده مرا گر میدهی خوب می آید [illegible] ار چون [illegible]

یوسف ثالثا ماه تا الها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید ❁ عنکبوت غار ها گشته کرم این کاه بخیمه
کشف مهمان عزیز آمده گردم در سفینه ❁ پیه لرزان از شمال انیک چو صحاب الشمال ❁ با سمن با هیچو
اصحاب الیمین و فر سفینه ❁ احسن غیر رها هر کرنباشد طبع را ❁ ربست این بلاغ را هر کز نزدید بر سفینه
و فضلا این غزل را بسیار جواب گفته اند و هیچ جواب ازین جواب نیفتاده و تاریخ وفات خواجه
حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء والشعراء خواجو کرمانی از بزرگ زادگان کرمان است و صاحب فضل
و خوشگوست و سخن او را بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخلبند شعرا
و امثال لقب ساخته اند و ابیات بسیار گرده است و در کرمان قطعه فنی و کتاب همای و همایون را در بحر او نظم کرده و دیوان
داستان او سخن و رس داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن
داستان این چند بیت میگوید ❁ شعر ❁ خوشا با عنبر نسیم سحر که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای که دارد در آن بوم خلد و جنان زمین تا چه آید جز چرخ بر ان ملا
خاک پاکم بغربت فکنده ❁ ببغداد بیچاره سازم وطن ❁ که تا بحر دجله در چشم من ❁ و در اوایل حال بصحبت حقیقت
بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی
قدس الله سره العزیز رسیده و مرید شیخ شده و از اسرار حقیقت آنحضرت بهره یافته و بعد حضرت شیخ تعظیم او در مدح
در حق شیخ او راست رباعی ❁ سر کو برمع عمر افکنده ❁ چون خضر به سر چشمه حیوان آید ❁ از دیو وساوس عار
شیطان وار است ❁ مانند علاء دوله سمنان آید ❁ و هم اوراست در توحید اله سبحان من تعزز بالجود
والکمال ❁ سبحان من تفرد بالعز والجلال ❁ آن صانع که صنعت او هست برون و هم از قیاس در حکم
او هست لایزال ❁ کیوان بحکم اوست در این دیر پاسبان ❁ مریخ زامر اوست برین قلعه کوتوال

در گوش آسمان گنه از زر مغربی ❁ هرچه با هر کن هیچکون حلقه هلال ❁ گاهی بر آسمان گشته بروی زوال اند
گاهی ز آفتاب به تیغ نوال ❁ خلاصه کلام التماس ازین قصیده آنست ❁ از پادشاه عنایت و از بندگان
سؤال ❁ و این غزل نیز او راست ❁ غزل ❁ ای صاحب نظران ملک سلیمان باد است ❁ بلکه آنست سلیمان که ملک
بادست ❁ آنکه گویند که بر آب نهادست جهان ❁ مشنو ای خواجه که چون درنگری بر بادست ❁ خیمه
انس مزن بر در این کهنه رباط ❁ که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست ❁ دل درین پیرزن عشوه
گر دهر مبند ❁ کو عروسی است که در عقد بسی داماد است ❁ هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد چنین سفله و بد بنیادست ❁ خاک بغداد بمرگ خلفا میگرید ❁ ورنه این شط روان چیست
که در بغداد است ❁ آنکه شداد در ایوان زر افکند بخشت ❁ خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه ❁ مست آن لاله که از خون جگر فرهاد است ❁ خاصه نیست که در غم ز
جهان خواجو را ❁ خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است ❁ و خلاصه بیت هزار بیت مصنوع و مشتمل بر
قصاید غرا و مقطعات و غزلیات و مخمس و مسدس ازین گرانمایه ارجمند گوشه نشینی نگاشته اند
و وفات خواجه در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمائه بوده رحمة الله علیه ❁ الشیخ العارف رکن الملة والدین علاء
الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی از اکابر مشایخ و صوفیه بوده و بعد از شیخ جنید
بغدادی قدس الله سره العزیز همچون شیخ هیچکس در طریق قدم ننهاده و در رساله عروة الوثقی میگوید هزار
طبق کاغذ در رساله و در رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار زر که میراث بود صرف و وقف
صوفیان نمودم و شصت سال جا کوئی و نکو خواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجزم و ترک همه
در گوشه نشستم و در بر روی خلق بستم ❁ حکایت ❁ کنند که شیخ در آن ایام که ملازمت ارغون خان و سلطان ابوسعید

و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از معتبران پادشاه ارغون خان بود و در مصاف خان با علیناق در
قزوین حرب میکرد و شیخ را از آن غیرتی رسیده و قبا و کلاه و سلاح را گذاشته
از اردوی خان بی اجازت بطرف سمنان روانه شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی
صحبت اخی شرف سمنانی بعبادت مشغول شد چنانکه خان جهت استمالت ایلچی فرستاد از خرقه ابریشمی
بجایی نرسید بعد از آن عزم دار السلام بغداد نمود و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی
شد و حالات شیخ در تاریخ طریقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که
مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده بود و نوشته که کافری شیخ رقعه مولانا خواند و نوشت بیت
وکشت این نفس مرا بار بهوی کشتم که کافر تو با من گردی اکنون هیچ شبهه نماند بیت
نام مسلمانان صفت شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد از این اما مرتبان
نفس پرست ملاء غیر شیطانی نیست و از فعل بیش هیچ پشیمانی نیست ایمانش هزار بار
کردم این کافر از مسلمانی نیست و شیخ مالک شریعت هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز عمر در
تاریخ وفات آن حضرت عزیزی گفته **تاریخ** تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن الحق
والدین علاء الدوله آن سخنور شنیده خرم بیست و سیم رجب بود اندر شب جمعه مکرم هجرت
خاتم النبیین هفتصد که بگذشت و شش سی و شش و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی در ستره خلفا از
حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بزبان مبارک خود فرمودند که ملا در آخر عمر معلوم است اگر در
عمر معلوم شیرک ملازمت سلطان نمیکردی و هم در قبله پرستی کردی و خوش ملک خدمت [illegible]
بهشتی بر آمدی همیشه درد که ما [illegible] از ریا جو محض اخلاص **بیت** طریقت مقبول بود

ند در جنب هو تو حضر بود خوش وقت و مرید صاحب حاجی زر و سلاطین جهت او با سلطان پردا
دکان رفت دکان طلب نمود و ستم رسیده کان [illegible] و مظلومان [illegible]
ذالک سر شده و بی فائده **شعر** کار درویش مستمند نباشد که تماشای کار شما باشد **ذکر میر کرمانی رحمة الله**
شاعر خوش گوی و معاصر خواجه فقیه و غزل را نیکو میگوید و این غزل او راست **غزل** پی روی بالام
الام نبوده سکین دل الکسی و لا الام نبوده هرچند جمعیت جانی تماشا ولیکن تر دردی جو مرد
کمال انعام نبوده از ضمیر عمر بیش هیچ جانی آتش عشق تو در جام نبوده شیرین از
شربت کام ناکام است جهان کام نبوده گر عمر بود مقصود رفت لیکن چه کنیم
تکیه بر ایام نبوده **طبقه پنجم ذکر سلطان العلماء و مفخر الفضلاء خواجه عماد فقیه نور الله مرقده**
مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از مشاهیر علما و فضلای کرمانست اخلاق نیکو و سیرت پسندیده
او در جهان مشهور است و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او شیخ خواجه عماد فقیه کرمانی مرجع خلایق و
علما بوده و همگنان بصحبت شریف او مایل بوده اند و با وجود علم و تقوی و جاه و مرتبت از عزلت کار
بوده و شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برآنند که در سخن شعرا متاخران احیانا
خلل واقع شده الا در سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند در سخن او اصلا قصوری و فتوری
واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عجیبی می آید و مشام هنرمندان و صاحب دلان
بلکه از بوی جان بهتر مینماید و اورا این غزل است **غزل** ای چاره جسته که زداروی شفا دین قادر در هر درد
بحکیمان رسیدن از رنج بلاه و محنت بیمارش چه غم آنکه خضر یار و مسیحا بود قرین بر
لوح جان نوشته ام از کشمیر روز ازل سرشت و ما جبین کار طفلی اگر بصحبت فقیه است

زخم کمن بچشم حقارت در او مبین ٭ بر شیر ایلان شده اند بزرگان بی نظیر ٭ که آهسته تر ز مور گذشته
بر زمین ٭ گر در جهان دلی ز تو خرم نمی‌شود ٭ باری چنان مکن که شود خاطری حزین ٭ یارب خوار از خدا
شهوار خلاصش عماد ٭ یا مستعان عون که ایاک نستعین ٭ و هم او راست **غزل** گر زمین یاد کنند در
محدودم است ٭ محتشم با چه تفاوت که کرام محرومم است ٭ نه در این شهر رفو ظلم بر ارباب نظر عاشق
دلشده هر جا هر روز مظلوم است ٭ طلب یار وفادار مکن در عالم ٭ زحمت خود مده این دل که معدوم است
پیش عشق قصه عقلا شما انگشت ٭ که حکایت بر این طایفه نامفهوم است ٭ ایدل از مهر مشوش
مشو در غم عشق ٭ دیده هر روز ز دیدار لف محروم است ٭ زلف ... بر رخ نشیند عزم غم است
هر که سر رشته نشد عمر عزت محروم است ٭ در کاشانه خلایق ز وجه هوش ٭ که هست مجلس ولی شود
بر عماد آیت سر ز فرش شده روشن ٭ گرچه در دیده صاحب نظران مکتوم است ٭ وفات خلاصه عماد در
سنه ثلث و سبعین و سبعمائه بوده و مرقد مبارکش در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور است و همگنان او را ...
کلام است خواجه عماد را امیر مبارز الدین محمد مظفر صاحب اخلاص بوده است گویند از قریه سلامه من اعمال ولایت خواف
بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد آمده و اولاد و پسرش مظفر در رباط خلیفه یزد ... سپاهی کرده ...
مولد او در شجاع بعهد او از ... خالی نبود و چند نوبت در این کارها مردانه کرده و بر فرزند کار سلطان آن
سعید ... شجاع بوده و قلعه گرفت و چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دولت ...
در شهور احدی و اربعین و سبعمائه خروج کرد و یزد را متصرف کرد و بعد از آن کرمان
و فارس را بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در سلطنت دیگران را ...
استقلال و مرتبه رسید که ملک ... ازو ... نمود و بعد [illegible]

دولت او آهنگ قضا و زوال کرد پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و فقط از
در این معنی گوید **قطعه للمحافظ** دل منه بر دنی و اسباب او ٭ زانکه از وی کس وفاداری ندید ٭ کس عسل بی
نیش از این دکان نخورد ٭ کس رطب بی خار از این بستان نچید ٭ هر بهاری را خزانی در پی است چو
تمام افروخت بادش در دمید ٭ شاه غازی خسرو گیتی ستان ٭ آنکه از شمشیر او خون می‌چکید ٭ گه بیک حمله
سپاهی می‌شکست ٭ که بهو قلب گهی می‌درید ٭ سروران را بی سبب می‌کرد حبس ٭ گردنان را
بی سبب سر می‌برید ٭ از نهیبش پنجه می‌افکند شیر ٭ در بیابان نام او چون می‌شنید ٭ عاقبت شیراز و
تبریز و عراق ٭ چون مسخر کرد وقتش در رسید ٭ آنکه روشن بد جهان بینش بدو ٭ میل در چشم جهان
بینش کشید ٭ **ذکر ملک الکلام سلمان ساوجی** از اکابر شعرا بوده و مردی معتبر بوده خاندان او همه
مکرم بوده اند و لقب او جمال الدین و پدرش خلاصه علاء الدین محمد است و در عهد خود ... ساوه
سلمان ... بر سابقان فوق تمام یافته و فضیلت او مشهور است خصوص در شعر و در ...
نمود و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ... هیچ ... سلمان و شعر سلمان را
هیچ جانب در صدق این دعوی کار آید که او در شعر گفته پیش فضلا روش ... پیش بیان مخصوص
خصوصاً قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع شریف او گواهی عدل **حکایت** گویند خلاصه
سلمان ... غربت ... نمود و سبب ملازمت او شیخ حسن ایلکانی ... که روزی
شیخ حسن ... و سعادت ... از فضلا ... و ... خلاصه سلمان ...
شعر ... **شعر** ... چو در باد ... کمان ... ٭ ...
... کمان ... عقاب ... ٭ ... یک گوشه ... ٭ ... ٭ ...

چه کعبه در گوشه شاه ❁ چو از شب یک دختر گره ❁ ز هر گوشه بر خلافت اتابکانه ❁ شهباز در بند
تو پر بسته ❁ سعادت و دولت در پای تیز رو است ❁ بعهدت کس ناله بر خلافت ❁ نظیر اتابکان گر نباشد
هم در عهد سلطان صاحبقران ❁ شکر دولت کس از عزیزان بزرگان ❁ و امیر شیخ حسن نویان در زمره خواجه
سلمان شیخ و سلطان اویس قرة العین خاندان امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ شیخ نویان است و همواره در
علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه در دولت او [illegible] و خاقان در مدح [illegible] او
در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در اینمعنی گوید **شعر** من از میامن اقبال این خاندان کردم جهان را
تیغ زبان ❁ ز شاخ [illegible] تا در باختر ❁ خورشید وار مشهورم ❁ گویند در شب خواجه سلمان در مجلس
سلطان اویس شراب خوردن مشغول [illegible] بیرون آمد سلطان فرمود تا شمع را با لگن زر همراه او
دنبالش [illegible] و صباح فراش لگن را طلب کرد خواجه سلمان از [illegible] سلطان **قطعه** شمع چو
وحشت شب [illegible] امروز ❁ گر لگن را طلبد شاه ز خود میسوزم ❁ سلطان حسن اینکار را خندید و لگن
[illegible] بیرون آمدن [illegible] و آن لگن زر را بدو بخشید ترتیب [illegible] فضلا بر دو کار [illegible]
صفت [illegible] خواجه سلمان ابیاتی در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید **قصیده** سقی الله [illegible]
الکواعب ❁ شب عنبرین خال مسکین ذوائب ❁ فلک با لگوهر مرصع حمائل ❁ زمین با عبیر معنبر جوانب
درفش [illegible] شب [illegible] از [illegible] در رکاب از کواکب مواکب ❁ شده جبهه طالع [illegible] مقدم شه
نور طالع ز [illegible] غارب ❁ بر آراسته کردن و گوش کردن ❁ ز اکوهر شب چراغ کواکب
بر سر چرخ گردون ❁ چو خاطر روشن افکار صائب ❁ در این حال من با فلک [illegible] ❁ [illegible] سپهر ستمکار
عاتب ❁ ز نقد جلالت جفای زمانه ❁ ز بعد دیار و فراق حبائب ❁ ز تزویرهای جهان مزور [illegible]

لاعب ❁ فلک با همی کشتم از جور [illegible] ❁ چرا اختر طالعم گشت غارب ❁ چرا گشت با من زمانه مخالف
چرا هست با من زمانه معاضب ❁ کنون خم چه است ای سپهر ستمگر ❁ بتیغ جفا و بلا و مصائب [illegible] جمع و
جمعیت شان ❁ گرفتار [illegible] و قوم عجایب ❁ ز جان [illegible] ز جور اعادی ❁ در روی دارم ز طعن اقارب ❁ حلا
هر نفس غصه بر غصه بالید ❁ مدام دمبدم گریه بر گریه غالب ❁ فلک چون شنید این عتاب و شکایت ❁ بگفت مرا
بس کن که حال العجایب ❁ اگر چه بلا هست [illegible] شکایت ولی هست شکرانه نیز واجب ❁ که داری چو درگاه صاحب
حمایت مقاصد [illegible] ❁ کنون عزم تقبیل درگاه او کن ❁ باقبال [illegible] سعید العواقب ❁ [illegible]
که هر کس که غائب شد او هست خائب ❁ فلک چون فرو خواند در گوش این رمز ❁ شدم [illegible] عزم
ملک ❁ قمر چهر کان شبستان گردون ❁ کشیده ز رخ در نقاب مغارب ❁ فرو شد [illegible]
[illegible] صبح کاذب ❁ بگوش رسید از محمل قوافل ❁ صهیل مراکب عطیط نجائب ❁ [illegible]
[illegible] کهی با ایاب کهی با تعاقب ❁ کهی بر فرازی [illegible]
کهی بر نشیبی [illegible] قاروان ❁ همی رفت [illegible] در رکاب [illegible] ❁ [illegible] آمد که از [illegible]
[illegible] پنجه شیر محارب ❁ سموم [illegible] در [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] مجارش [illegible] ❁ [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] ❁ همه ره [illegible] ❁ ز درگاه [illegible] ❁ جهان [illegible] محیط
مکارم [illegible] ❁ [illegible] که از خط [illegible] ❁ [illegible] کاتب ❁ [illegible]
[illegible] خدای [illegible] گوهر روح در درج قالب ❁ بتقدیر و تدبیر سلطان [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] که [illegible] ❁ ز [illegible] نجوم ثواقب ❁ که تا [illegible] ❁ [illegible]

از رشک عاب ۞ شانه بکار رم بالا بود ورنه ۞ یکبارگی بودم از شعر تا ب ۞ اگر هیچ [illegible] تو گویم
نگویم ۞ با بیدار توم و حرم [illegible] عجب ۞ ولی چشم دارم که از خواجه‌ات ۞ مراتب [illegible] ارجناب
الا که شاید خیال چهره ۞ [illegible] بیار از نگاه علاجب ۞ [illegible] ترا دو [illegible] مطرب ۞ جناب تلا
با خورشید عاجب ۞ اگرچه پیش از شعرا خواجه سلمان درین شیوه [illegible] تحفه [illegible] تتبع کلمات
سلمان کتاب است که آنچه مستعد [illegible] از شعر و عرق بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان شاره سلطان اویس
و [illegible] وفا [illegible] قصاید خواجه ظهیر فاریابی را جواب گفته و [illegible] آن قصیده [illegible] غزلیات
[illegible] مطلع [illegible] قصیده [illegible] درج [illegible] بنفشه جان بخشا ۞ [illegible] نعمان ۞ قطعه
زلعاب [illegible] آن درج [illegible] دولت ۞ خالت [illegible] مهربان [illegible] ۞ [illegible] گینه اگر [illegible]
نخبه [illegible] صله [illegible] کرده [illegible] قطعه [illegible] گردم [illegible] معیشت
زوال [illegible] ضاعت ۞ [illegible] زم [illegible] ۞ قناعت قناعت قناعت
آوازه جمالت [illegible] در جهان [illegible] ۞ [illegible] خوش [illegible] مطرب [illegible]
[illegible] باده [illegible] دل [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] دل [illegible]
در مین آب حیوان ۞ رحم آوری [illegible] ۞ سلمان [illegible] غفلت کرده [illegible]
که دولت بازین [illegible] ۞ و خواجه سلمان [illegible] ضعف چشم [illegible] از ملازمت سلطان [illegible]
در پایان عمر تقاعد ورزید [illegible] سلطان اویس [illegible] ولایت [illegible] دولت [illegible]
شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه [illegible] از [illegible]
و [illegible] حسن [illegible] سلطنت [illegible] سلطان ابوسعید خان [illegible] شیخ حسن بزرگ

از

و او را در سلطنت خراسان [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible] وفات [illegible] و او با [illegible]
چنانچه خواجه سلمان گوید شعر هزار [illegible] بر دو [illegible] تمکین ۞ شکوه معتصم و کلاه گوشه سنجر
و سلطان اویس [illegible] لطیف طبع [illegible] و [illegible] منظر [illegible] انواع [illegible]
صلاحیت وقوف داشت و [illegible] و نقش صورت [illegible] مصوران حیران ماندندی و خواجه عبد الحی [illegible]
هنر [illegible] روزگار [illegible] سلطان اویس [illegible] علم موسیقی [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] عجب [illegible]
[illegible] جهان کم شده بود ۞ [illegible] آمد [illegible]
آوازه جمال [illegible] فضیلت و کمال [illegible] شده [illegible] سنجر [illegible]
منشور [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۞
بودم آنجا چند روزی [illegible] وطن [illegible] ۞ غلام خواجه [illegible] کشتم از خواجه ۞ [illegible]
[illegible] ۞ الا ای همنشینان [illegible] ازین [illegible] ۞ [illegible] خوش باد [illegible]
انصاف [illegible] دل [illegible] از [illegible] این [illegible] خاک [illegible] چشم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ازین [illegible] خاک و خواجه سلمان [illegible]
و این مرثیه [illegible] شعر [illegible] دولت [illegible]
خبر [illegible] ۞ [illegible] ۞ و وقوع [illegible] در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه [illegible]
[illegible] شعرا [illegible] روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان [illegible] و خواجه [illegible]

و پیر کرمانی مولانا مظفر هروی است **ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی** او از افاضل دوران و کمّل زمانه بوده از اعیان خراسان
تبایع است و سخن نکته‌ها از مرزی دانشمند و فاضل بوده و همسری با شعرای ممالک دعوی کردی در سخن
شعرا اعتراض نمودی و فضلای شعار را خوط‌ها گرفتی و بارها گفتی که علم دارد و بعضی خلاصه سلمان ز هر قصیده
سخن نیز بسته او در میدان سخنوری جولان بسیار نمی‌کرد و از نقادان کرمان بود سخنوری آمیز الا از خواجو
بمعنی رسیده و سخن شعرا او کرده او مطلقا و جو هجا دی **حکایت کنند** که وقت مردن
دیوان خود را در آب انداخت و بعد از مظفر کسی قدر سخن نگاه نداشت بلکه معنی آنرا فهم نکرد گرفته
و صیت مولانا مظفر از ولایت خلاف است از قریه آن با خضر زاب که بینه در بعضی مجموعها او را مظفر
خضروانی نوشته‌اند در روزگار دولت ملک معزالدین حسین بوده مدح او قصاید غرا دارد و او راست این بیت

شعر سلطان معز دین که ز دریای جود او ❊ در است آفتاب و حباب آسمان ❊ و جای دیگر در
مدح ملک گوید **شعر** زیر قرار قرب تو این نه سپهر تقیه رنگ ❊ خیمه چندی زده اند و خشان اختر کرده
و او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و او راست این قصیده

قصیده ای بر سمن از مشک بعمد آنچه خطی ❊ مسکین دل من گشته ز تو قال بحالی ❊ از حال
خسته تر در دو جهان نیست ❊ تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی ❊ فرق دو دهن زلف و
خط و قد تو دیدم ❊ هر یک زنکو حرف بیرون شد مثالی ❊ از سیم الف دیدم و از نقطه میمی ❊ از
مشک برجیمی و از غالیه دالی ❊ گفتم که تو خورشیدی و آن نیز چه حقیقت ❊ گفتی که تو هستی ز
آن تو محالی ❊ مه بدر نماید ز خورشید تو هر شب ❊ من گر تو شوم در نمایم چو هلالی ❊ ای از رخ من
دور چه حاجب نیست ❊ گر شوی چو موی شدم از ناله چو نالی ❊ در خواب خیال تو بتر دیک من امشب

گفتم که مگر با تو شبی وصالی ❊ بیدار شدم هجر تو با بیش تخیلی ❊ من تو حوا با زنده اند ز خیالی ❊
یک روز بپالی نکنی یاد کسی را ❊ کز هجر تو روز و شب کند شب تب بالی ❊ روز و شب تو آخر که دل و جان بفروزم
زان روی شهری بفروغ تو بحالی ❊ از غصه هجر تو شکسته دل من ❊ در روضه وصلت تو کو تازه نهالی ❊
فرخنده بود روز کسی کز نفس ❊ گر روز تو دارد ملک گیر دوالی ❊ سلطان زمانه که ز معز دول دین ❊ کز جمله
ملوک همه نظیرت است و مثالی ❊ آن قلعه که ساکنی ملک بر فلک دلو ❊ هر روزه بهره چه بعز و جلالی ❊ در معرکه
بستانند و در بزم بخشد ❊ کم نیست ز بیکاری و جهان نیست ملالی ❊ عالم تو و عادل تو از آن هیچ ملک نیست ❊ الا
المشتری مبارک و تعالی ❊ کیوان خطی همه از چرخ مجلس ❊ باران حشمتی ابر کفی بحر نوالی ❊ ای دهر گرفته تو
فر و بهالی ❊ وی ملک گرفته ز تو زیبی و جمالی ❊ با چه بود لفظ متین با در طبعم ❊ کو تا ره جهد
از سنگ زلالی ❊ زد جلوه عروس ضمیرم چو در آینه ❊ بنمایدم این آینه گون چهره مثالی ❊ جان در
فناست هم کار مسیح است ❊ در نکهت صد مرغ کلالی ❊ تا در چمن باغ نهالی است آرایه او
اخترو تا بر شمالی ❊ بادا شب و روز و دولت معین ❊ تا روز و شب است بعالم ماه و سالی ❊ و با وجود
فضیلت و سخنوری مولانا مظفر هروی بی تکلف بجه و از غایت ... به بنیاد حید نظر کردی
... خشم قدم مغلوکانه کرده بیدی و جا جهان حر کمین پوشیدی فضلا او را ازین طرز منع فرمودندی
... نقطه هر دو می نگاه و کینه بنهالی معنی نکردی گویند روزی ملک معزالدین حسین بحجره مولانا
مظفر در آمد دیگر بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلود در ... ملک او را عتاب کرد که
در این هفته صله شعر از من هزار دینار گرفته چرا کلیمی زیر پای خود نمی اندازی مولانا گفت ای خداوند این قالی
و در زیر پای شما است در این زمستان نهصد و نه رخ دیده ام و در بیت جاروب کرده از زیر قالی تکلف ...

شه ملک فرمود که ای مولانا بی تکلف از هر کدام اینها فراش و دربان را فرمود هر دو بیچاره مولانا را
رفت و در بود. ملوک کرت مردم دلاور با جرأت بوده‌اند و اصل ایشان از ترک است و بتحقیق
نام شهری از حشم جبال غور است. و بعد از الب تگین خروج کرد و ملوک کرت غور را بدو منسوب میکنند
و ایشان بعد از ملوک غور در سلطنت آل سبکتگین بر ایشان مقرر شده و اکثر هند و سیستان و غزنین
و کابل سالها در ایشان متعلق بوده و در تحت هراة و غور و مضافات آن ملوک آل کرت چندگاه ملوک
بوده‌اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که در زمان ملک در دولت صاحبقران اعظم قطب دایره عالم
امیر تیمور گورکان بوده‌اند آثار ایشان باقیست. و صاحب تاریخ استظهاری میگوید که ملک معز الدین حسین
غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و بعضی امرا سلاح انداخت و شکست یافت و بدست سلطان سنجر
اسیر شد. سلطان از سر خون او در گذشت گفت این غوری بکبر چه گرای بنده کردن میکند
بهر حال که خدا میرساند و هر جا قلاده باشد از بنده نام و شهرت در گذشت و بنده رفته بود
ملک در معسکر سلطان سنجر چندگاه بفلاکت و ملالت تمام میگذرانید ناگاه بدان کار رسید غور را
به او اکنون هر چه بنوازش خود را بلوندان نشستی و طباخان او طعام دادندی روزی
الدین حاجب سلطان سنجر و مقرب درگاه دید ملک را بدان وضع در او بارها حال او
ملک رحم کرد و از اسب فرود آمد و او را دلداری فرمود و گفت ای ملک این چه حالست ملک این بیت را بخواند بیت
چه گویم حال خود جانا چو بیسامانم رسیدی هم نادیده میدانی و هم ناگفته میخوانی
در مجلس کیفیت پریشانی و فلاکت ملک با سلطان عرض کرد سلطان فرمود او را در حضور آرید ملک را
پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت آخر حال تو چنین پریشان شد گفتم

خود میخوردی این نوع طایفه را بسر منهی ملک گفت ای خداوند آن روز این زور در من بود و هفتاد هزار
کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دیگر بالای دار آویزی و اگر تاج بر کلاه پوشانی
و اگر کلاه نمد بر او بپوشانی این سر تو سلطان را بر ملک رحم آمد اطلاق او فرمود و اسباب او را چون دید ملک را نوازش
از قید دیوان بیرون کردند و ملک از زمان او نوشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط
مبارک خود کتابت فرموده‌اند رحمة الله. ذکر مولانا حسن متکلم قدس سره شاگرد مولانا مظفر نیشابوری بوده
فضایل ... در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین و مستعدان بوده‌اند و این غزل از او است غزل

تا نگویی که چو ما ... شکستی است ❊ یا دل غمزده را طاقت تنهایی است ❊ تو چنان از زهره زیبایی
مرا زحمت ... ولیکن ... است ❊ کس ... تا ... نظرم ❊ دیده ... بیحد و بی‌پایان
است ❊ تا ... زحمت ... بگذاری ❊ تو ... عشق ... است ❊ خلاف ... دل ... ولو
نگویم که ... ❊ هر چه گویی ... پریشانی ... است ❊ اندرین ... برفاقت ... یکباری ... در
هر هر چه تو ... است ❊ کس ... در آفاق ... در عالم عشق ❊ شاید این شیفته عاشق
کس ... نشان ... ❊ ... ... است ❊ ملک غیاث الدین
کرت بعد از ملک حسین غوری در ... و مضافات سلطنت یافت و ... و خاص و عام ...
... و ... بر ... از ... حکومت و ولایات ...
پیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی ... و مقهور بوده ... از ... بوده
و ظلم کردی ... که ... از ... اوست ... المللة و الدین
او ... پادشاه ... در زمان ... روزی ملک ... آمد مولانا ... ملک ...

فرزند رب العالمین بر آن جعفری ری بتصور دلالت و جهه صدارت نورا بر وجهی نگاه خود سلطنت خویش
کبر مکن بانصاف مظلومان برسه و الا حق تعالی بلاء و درد است که ملک بلاد از تو بستاند و بدیگری
دهد بهتر از تو باشد ملک با مولانا قرار کرد که من بعد بداه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و جهان نوع دیگر
میکرد و از ظلم تجاوز می‌نمود تا جمعی پیش مولانا رفته چون این ملک ناخبره ظلم از حد گذرانیده و در دیدهٔ جسم دار این حکم
منصوریست مولانا این رباعی بملک نوشت **رباعی** افلاک تو که با شب تو کمتر ✻ در هر دو که ناز توبیعت
کن ✻ بر خلق زکرشم بس است کمتر ✻ از هر ستیز بر تو چسپیده است کن ✻ این هم بعوض بیخود و از ظلم
بهشت بتر اهمم مولانا را در مجلس زکا کرد و گفت ملک بلاد از این ظالم گرفتیم به بهتر از تو بخشیدیم
عنقریب امیر کبیر صاحبقران عالی امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و قصد آل کرت
استیصال آل کرت کرد و هیچ شک نیست بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حکم حشمت امر و بهتر از نظر
خاصیت ایشان در کم ذکر شده و هر صاحبدولتی که از حظوظ عنایت ایشان شود و از کار گذرانیده
دولت او در عالم و خاندان او با کلام شد و نیز سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که علما و مشایخ عدل
و شیر طلائیست دیر زیست بنده و بایند اقطاب و اوتاد زمان سایهٔ او بر سر ما
پاینده و باقی دارد **شعر** اگر ما چنانی مادرها اگر حاضر شود ✻ در چنین عالم آرایش چند در هم
برنگی در جیب هم کامل در نبرد ✻ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ✻ در ظلال دولت آل کرت
در سنه اصدق ثمانین و سبعمائه بجهت **ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری** مرد فاضل بوده و شعر او خالی
از حالتی نیست و بوی عرار استغنا و ... سیر سلوک کرده و خرقه درویشان پوشید و علاقه
نه و قبایی و کتابی داشتی و دیگر از دنیا هیچ چیز همراه نبود و این قصیده در بعضی بیاض ها او راست غلامم

شده است **مطلع** درویش را که ملک قناعت مسلم است ✻ درویش نام دارد و سلطان عالم است ✻ گر گرم و سرد
گرم و مهر بلا و شور چرخ ✻ در وقت حالت شفقه درویش را کم است ✻ روزی کند ترا از بریز خلاصه کنه
هلاک ✻ گردون حلقه کرده که خون ما را قم است ✻ در هر موضع مهره دم حال آدمی ✻ از بهر تمام صورت اینهمه
در هم است ✻ **حکایت کنند** که خواجه ناصر در وقت عزیمت حج از حضیض بدار السلام بغداد رسید اتفاقا خواجه
سلمان در کنار دجله با جمعی آب چو بازار بهنگام بهار بعطر ربیع طبیان کرده بود تماشا و تفرج میکرد و
مستعدان او همراه او ناصر خواجه سلمان سلام کرد و سلمان پرسید چه کسی ناصر گفت مرد درویش غریب
شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرده گفت **شعر** دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است ✻ پای
در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است ✻ خواجه سلمان را لطافت طبع ناصر آفرین گفت و او را در کنار گرفت و نام
او پرسید و شهرت خواجه ناصر شنیده بود چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه سلمان
اعتقادی عظیم است و خود را لاش کرد و خواجه میستاید و این غزل او راست **بیت** مالامه هوس صحبت جانان
پرور ماست ✻ در نه غرض از جامه بستی نه خمار است ✻ آن نقش آن قیمت میخانه سنیند افسرده دلان را
بخلوات چه کار است ✻ در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید ✻ منزلگه مردان موحد لب دار است ✻ تسبیح چه کار
آید و سجاده چه باشد ✻ بر مرکب سعادت روح این همه بار است ✻ ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مهجور زیار است در پیشان زده یار است ✻ و این غزل هم او راست در مدح سلطان اویس **غزل** شمع ایوان کوکبت
با ماه تو ای اوان خلافت ✻ قبله دل همت با کعبه خلافت ✻ خلق در بیت الشرف از حسن رویت باحجرم
رحمت ✻ بر دو کار لطف بخوان خلافت ✻ همچو عقل اگر نه هیچ جایی دلفروز ✻ خوشتر از جان و جهان
آن چیست تا آن خلافت ✻ خلافت فرقش چیز از چهره بکار نقاب ✻ و روی بخشی ما

خلافست ؛ ورد وفا ز مهر چو یوسف ز هجر حسن ؛ دگر بکار ز چین زلف یکان خلافست
رود و شیدا از روی تست و ز نیش لشکر توئی ؛ شهسوار لشکر سیه ان خلافست ؛ چون کشتی در
زبانه جه امنست چه شینه توئیست ؛ چون گنج بر سر حسن جولان گو در دست نها خلافست ؛ جز گنج لب جمله جهان
ببر حسن تو زنهار باشد ملک و مال دیده خوان خلافست ؛ از رخ گیتی گشت مهدی عالم امنست ؛ در ابن عجب
عیسی جز لال خلافست ؛ سوی تو چشم خلاف مرحله تم ز عاشق نیاز ؛ سوی سخن کلام با سرو خلاف خوانند
کوش کن نامه شعر بجز زان اسرار او نامه ستم مانی با سخن وان خلافست ؛ ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین
طغرائی فریومدی ؛ بوستان فضایل را ولد و جود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمره او است و مرد ابدال دل
نیکو خلق و صاحب عقاید بوده و اصل او از ترکستان است بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد ملک
خوبیه متوطن شده مولانا امیر محمود در این فریومد بوده امیر یمین الدین صاحب علاء الدین محمد فریومدی
و ابن یمین باش بروزگار سلطان ابو سعید خان نبات و حامد و امیر خواجه اندش با حترام و نگاه داشت کسی
کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو صاحب خوشگوی بوده اند و بعضی از اشعار
سخن امیر یمین الدین بالفضل سخن امیر محمود ظاهر گشته است امیر یمین الدین بر ابن یمین مینوشت

رباعی
دارم ز غم دیده نکات بو قلمون ؛ ز کار خسرو دوران چشم چو گلی ز هجر همرنگ ؛ جانی چو درونه پیاله هم خون ؛ ابن یمین در جواب پدر گوید

رباعی
دارم ز جفای فلک آینه گون ؛ پر آه دلی ز سنگ آزاد کرده خون ؛ وز دوری تو هزار غم زینت مرام ؛ خود فلک از آنچه چاره دیگر دون

و مکاتبات نظم و نثر امیر یمین الدین با پسرش امیر محمود اندر مجلسات جمله ابن یمین مشهور
و العهده کر ثمرکان آن باغ بود و این قطعه امیر یمین الدین راست قطعه روزگار خدایا بنور سینه

در علم و حکمت تو لاله یافته در دل ایشان ؛ نزار دور حسنه رفتار عالم زینت ؛ هر مرغ دیده تو در
مرحبا ایشان ؛ باده و ماه پنجاه کان لب سر و ماییت ؛ هیچ نفس مقدس نشسته مقابل ایشان ؛ ببالای
نیاز دل فلک کار سلسله داریست ؛ هر زر عشق تو ز سلسلهای ایشان ؛ تا بر روی جانان درین سینه بود
در نقش حلقه لال است در فضای ایشان ؛ لب ابر معانی چشم کوثر تشنیان ؛ نظرگاه دیده
از شمایل ایشان ؛ تاب دیده بر آن زنده پوش عزیمت ؛ هر جز تو نیست که ز زنده های ایشان ؛ بجز زن
پاک شسته از عشق سیل و شست ؛ هیچ دیده ندیده است قامت ایشان ؛ ز بر کلاه فلک گوهر
مرا تو در این حریم حضور ز ذات ایشان ؛ ولی چو کشتی تن شکسته ز موج ملامت ؛ بر آن فرق تجلی
ساحل ایشان ؛ وفات امیر یمین الدین در سنه اربع و عشرین و سبعمائه بوده در قصبه فریومد و قبر
او در جاجرم و از آن ولایت متوطن است تا در زمین کرم علاء الدین ارضا خراسان
در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر استقلال بوده و امور خراسان بدو مفوض بوده در قصبه فریومد
او بنا کرده و عمارات عالی در مشهد مقدس طوس کهن الف ویران شده
ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید بر خراسان امور خراسان مضبوط کرده لشکر جمع کرده در سنه
خروج کرده در سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از سربداران هزیمت کرده و لشکر سربداران
اسیرها و گرفته و بعضی ذکر مفخر المتکلمین و الملة امیر محمود ابن یمین
بیت چنان ... امیر محمود از فضلای عصر
خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر داشته و از
فاضلان و فضلا اشعار کردی و الیوم

و توران سخن او مخالف نه خصوصاً مقطعات او در مجلس سلاطین و حکام و صدور و فضلا و ظرفا مقرر است و قبول یافته

و ما در این کتاب یک قطعه و غزلی از وی ثبت کردیم **قطعه** ای که اکنون هستی کز بی کرب باد فنا

ای که اکنون ز غبار چون گرد کرد :: زار زنده‌ای ز مهر بر قهر چون نیلان شود :: هر که دارد بر طاقت جان

ز دست برد نبود مصیبت نالم کن کین چرخ ما زبان :: بره بلا پیر و گرگ جوان ستم بکرد و کرد هر

بجا چهار روز وقت فرصت فوت کرد :: چون بجان آن سپاس بخرد نام دهد :: ساقیان درها خشک

زین روزگار :: باده در ده تا فرو زنم بر وی دل که تا :: دم فرا زنی بهر از دهر کین ما مهر بان :: پس امیر و شما را

استخوان خود خورد :: **وله فی الرباعی** خواهی که به هر خدمت که بکو با تو کنند :: دار صلاح کمال بر بوسه تو کنند

:: هر چه رضای او در آن نیست مکن :: تا راضی شود هر آنچه با تو کنند :: امیر محمود ... جماعه سربداران

در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه بجهت ... حوت و کلان قضا در سر ... وفات یافت

کفن **وله ایضاً** منکر دل از این زمین زر نشسته :: بنگر که از این سرای فانی چون شد :: مصحف کف

روی ... :: بیک احباب جنس ده رسان بر رو ... **وله ایضاً فی هذا المعنی** نهم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود

جنبانی سفر کردم ... :: بعد از آن کشش نفس بجهانی بود :: چون رسیده‌ام بوی از وی گذری کردم

رفت :: بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا :: قطره هستی خود را گهری کردم و رفت :: بالا کیش

از آن صومعه قدسی ملک :: گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت :: و مرقد منور او در فریومد در صومعه طالب او است

در پهلوی مادر رحمة الله علیهما و چون مؤرخ خان حالات سربداران خوش منتظم از فضلای تاریخ در باب ایشان نوشته‌اند

واجب نمود در این کره شمه‌ای از تاریخ این طایفه و آنچه حق بفرد فرد ایشان از شجاع و مردانه و محتشم و بعد از

سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و تسلط کرده‌اند و تاریخ سربداران

ضبط مورخان بیرون فرموده‌اند اگر چه در این باب رغبتی از فایده بخلاف بود سبب ... سربدار ...

و وجه تسمیه سربدار صحبت و چند کس از ایشان حکومت کرده‌اند اول عبدالرزاق دوم مسعود عبدالرزاق

سیم خواجه علی شمس الدین چشتی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله بن مسعود ششم امیر

یحیی کراپی هفتم پهلوان حسن و ایلخانی هشتم خواجه عبدالرزاق کار سربدار بدو رابطه داد و او پسر خواجه فضل الله

باشتینی است در صبی از جد شد و چون بجد است ... املاک و اسباب دنیوی داشت ... نظر

داور سبزوار پسر مهین عبدالرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و بعد از آن شمس الدین و عبدالرزاق جوانی

شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بود از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان با دربار رفت

چون در او آثار مردانگی و شجاعت دید او را ملازم کرد ... و آن خدمت ... بدین شغل اشتغال نمود ...

جهت تحصیل مال ... بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل ... تمام وجوه را

و تلف ساخت متردد و مضطرب بود رجوع بوطن نمود املاک پدری فروخته در باقی دیوان ...

وفات سلطان ابوسعید خان ... خرم شد و پنهانی به باشتین در آمد و اقربا ...

... اتباع و اقربای او کله کرده غلامان خواجه علاء الدین فریومدی آمده و چند روز که در

... وجدی میکنند و از ما شراب ... عبدالرزاق ... دنیا ...

... خواجه علاء الدین وزیر ...

دست ... باشتین ...

کردند ... عبدالرزاق بیعت کردند

این خبر بخواجه علاء الدین رسید خواجه جمال الدین ... فرستاد تا دفع ایشان نماید

ظاهر قصبه بیهق حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکسته و خواجه عبدالرزاق مسعود را گفت زودتر
رفته کار علاء الدین محمد را بسازیم در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند و خواجه علاء الدین محمد را
از ایشان خبر وقت فلا کرده با سیصد سوار بجانب استراباد رفت و سرداران در عقب او در طلب شده
در قریه ولاماد در قصبه کوهسار کبود جامه خواجه را گرفته و بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه
سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین را غارت کردند و بطرف سبزوار مراجعت
نموده و بر فور عزیمت تسخیر سبزوار نموده و شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه آنکه چون آن ... در
زمین امیر عبدالله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری مینمود و از تسخیر سبزوار ...
ابریشم بفرتو میفرستاد و از بلاد هیچ بانی تقریب دو قریه من اعمال بیهق بار رسید خبر بعبدالرزاق
رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن بلاد را بکلی تصرف نمود و قوت و شوکتی یافته ... و کلمه
سلطان ابوسعید خان ... خواجه عبدالرزاق چون ... بلاد را تصرف نمود و سبزوار را دار الملک
ساخته و لوای حشمت برافراشت و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و چون استقرار
و جام و جرجان و دو جنبه بلاد در تصرف در آورد ... خود تحکم بلاد ... در ماه صفر سنه ثمان
ثلاثین و سبعمائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون
خواجه عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون فرستاد که او را بنکاح خود در آورد ... خاتون
عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم عبد
الرزاق این سخن نشنود باز فرستاد که اگر میسر نشود بحکم از کار خلاص کنم خاتون از زخم و ننگ اندیشه کرد
و گفت مرا سیزده روز مهلت دهید تا کارسازی کنم بعد از آن هرچه فرمایید ... العبد از نیمه شب از حصار

سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور خلاص تا خود را پیش امیر ارغونشاه جانی قربانی که در آن روزگار
پادشاه نیشابور و طوس بود برساند عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد
تا او را و متعلقان او را باز گرداند مسعود در رباط سکید بخاتون رسید خاتون حسن و ملاحت تمام داشت
... برادرت ... فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه امیرزاده ام ...
شوم خواجه مسعود جوانی بود دین ... بر خاتون گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز
گردید و پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت نه در رسیدم عبدالرزاق ...
ناسزا گفت که تو مرد نیستی مسعود گفت از مسلمانی نیست که چنین کار زشت و فسق و فضاحت
عبدالرزاق ... برادر مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید عبدالرزاق خود را از
حصار ... و گردنش ... شکست مسعود بجای او بحکومت بنشست و در ارکان ... احوال
این کار از مسعود پسندیده ... و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه **ذکر خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی**
مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب جمال بود مرتبه او در غایت علو رسید ... بر جام ... ارغون
شاه جانی قربانی از او منهزم شد و ... غلام ... و دو ... هزار سوار ... با علوفه ... دو
مرد ... هفت هزار ... بر لشکر جانی قربانی شکست ... پنج هزار مرد ... اسلاح
فرو ... همراه امیر محمد توکال بودند و هفت هزار مرد ... در بعضی ... که همراه ... جانی
قربانی بودند شکست و ... همان روز ارغونشاه ... در ... اردوش
نیز زد و از عهد ... زمان ... در این کار هیچ آفریده نکرده ... آخر مرید شیخ حسن
جوری قدس الله سره العزیز شد ... شیخ قصد طغا تیمور خان کردند ... ارک با ... داد

زمان و وجه آنکه هفت هزار مرد از ایشان و آنچه هزار مرد با جمعی خان بالش کشته و دیگر یاغی تاق

تیغ نقصه ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک با نیز

بشکست خواجه مسعود شیخ حسن را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد

مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث

واربعین وسبعمائه و چون اکثر بلاد خراسان متصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد

ولایات را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجائی تنگ چون دره کوه ببرد و محصور شد و چون

گرد لشکر سپاه او پس کرد او درآمدند و غلبه لشکرش در آن جنگ کشته شد و ذلک فی ربیع الآخر سنه

خمس واربعین وسبعمائه و حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود بعد ملک و از جانب [illegible]

دار جوشان مار [illegible] و جماعتی دیگر از سربداران بعد از او حکم کرده اند نوکران اول بعد

و صاحبقران سربدار خواجه وجیه الدین مسعود و بعد از او غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد

و بدست خواجه علی شمس الدین و دیگر لشکر سربدار در سنه سبع واربعین وسبعمائه کشته شد و بعد از محمد

آیتمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود

و چون معزول شد چون بجز کار حکومت از او درنیامد باز لشکر سربدار باستصواب خواجه علی شمس الدین

برو خروج کردند و در چهارم جمادی الاولی سنه ثمان واربعین وسبعمائه او را شهید کردند و محبوس شد خواجه

لطف الله پسر خواجه مسعود او را بزرگ کرده بر تخت نشاند خواجه علی شمس الدین مصلحت چنان دید و اطفالت

را در رسم سلطنت [illegible] خواجه شمس الدین فضل الله که عم او بود نیابت او بکار حکومت نصب کردند

و قرب لطف الله یک سال حکومت نمود او هفت با سلطنت شعار [illegible] کرده و محمد خواجه [illegible]

خلع کرد که من بدین کار نشایستم و چهار خروار ابریشم از خزینه برگرفت و از شغل سلطنت

بسلامت بیرون شد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه الحرام سنه

تسع واربعین وسبعمائه **جلوس خواجه علی شمس الدین** حشمتی و مهابتی داشت و جمله کار سربداران را

رونق داد و با سلطان روزگار طغا تیمور خان صلح کرد و بر جمله ولایات متصرف خواجه مسعود تصرف

او باشد [illegible] هزار [illegible] مرسوم داد و در عین [illegible] مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با

محترفات سبزوار شریک بود و گویند مرسوم مردم [illegible] نخوشتی قدر مجلس خود [illegible] و امیر سید

عز الدین عضدی [illegible] سید ظهیر الدین [illegible] و احکام [illegible]

علی شمس الدین مشغول شدن [illegible] از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر ظهیر الدین

بر رشته [illegible] بجلادی حیدر قصاب [illegible] کرد و امیر ظهیر الدین بر طریقه [illegible]

شغل [illegible] روز [illegible] سلطنت آن [illegible] که در کار تصرف اولاد

تا خواجه علی [illegible] در سبزوار بیست و پانصد [illegible] زنده در چاه انداخت و سیاست او [illegible]

بوده هرکس را از ارباب لشکری طلب کردی وصیت نامه نوشته آنگاه بنزد او رفتی

انبارها ساخت که شتر بر بام او بار رفتی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی دو پایه آب در آنجا

ساخت و بعضی مردم روزگار [illegible] یوسف [illegible] بود در جبا خانه او در روز پنجشنبه [illegible]

اکثر بلاد خراسان پنج سال کم حکومت باستقلال نموده و چون مردم [illegible] ازو بجان آمده [illegible]

تقو کردند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت در شهور سنه خمسین وسبعمائه عمر او [illegible]

جلوس امیر یحیی کرابی و کراب از قرای بیهق [illegible] خواجه یحیی [illegible] خواجه مسعود [illegible]

بعد [illegible] بزرگ طلب بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان
حیدر قصاب داد و هر ولایت سربدار [illegible] و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رضا بیرون
آورد و جمله بهادر لشکر جانی قربانی در طوس گرد کرده بعد [illegible] در آن شغل شده و فتوحات ولایت و [illegible]
مشهد [illegible] و این شیخ حسن با حرمت شده و در روزگار او لشکر غازان خان پادشاه
منهزم شد بعد با صد و پنجاه تن آمدند و امیر یحیی [illegible] شده [illegible] تا جنگ کند آن لشکر از دست او منهزم شده
و با صلح رجعت نمودند و اوایل سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نمود [illegible] در سلطان
و [illegible] قصد طغا تیمور کرده و در روز طوی بزرگ طغا تیمور را شهید ساختند و این صورت شرح قبل از این
گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه امیر یحیی [illegible] به دست [illegible] او
علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام [illegible] و ده هزار لشکری
داشت [illegible] نماز گذاردی و [illegible] طاعت و عبادت و تلاوت کلام الله کردی [illegible] قتال و بی باک بود که گاه گاه خشکی
دماغ و جنون [illegible] عارض شدی و بعد از او پهلوان حیدر قصاب که از سربداران بود خواجه ظهیر [illegible] خواجه
ظهیر کرابی را [illegible] بر مسند حکومت نشاندند و [illegible] خود مشرب و کم آزار بود و یک سال تمام
در حکومت [illegible] بود و [illegible] لهو و لعب مشغول بود در زمان [illegible] سربداران [illegible] پهلوان حیدر
بر وی گفت [illegible] از تو [illegible] خواجه ظهیر گفت من [illegible] این کار را تعهد نتوانم
کرد [illegible] اکنون [illegible] بفراغت [illegible] مشغول شوم
و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و احمال و اثقال خود را از قلعه [illegible] در شهر [illegible] به قلعه کلات برد
و عزل خواجه ظهیر در [illegible] رجب سنه ستین و سبعمائه بود **رباعی** خوش وقت [illegible]

در [illegible] مردمان [illegible] دشمن [illegible]
جلوس پهلوان حیدر قصاب او را [illegible] و بعد از خواجه علی شمس الدین [illegible] کار [illegible]
از [illegible] حیدر بعد [illegible] خواجه علی از میان سربداران [illegible] مردی پهلوان [illegible]
به سفره عام داشته مدت یک سال و یک ماه حکومت کرد نصرالله باشتینی در اسفراین [illegible] شده و [illegible]
به قلعه اسفراین آمده و مدت یک ماه حصار را در بند [illegible] کرد و بعد [illegible] روزی پهلوان حسن دامغانی [illegible]
[illegible] روزگار خواجه مسعود [illegible] سربداران [illegible] و سپهسالار و پهلوان حیدر [illegible]
اتفاق کردند [illegible] پهلوان حیدر را زخم [illegible] شهید کردند [illegible]
نصرالله باشتینی [illegible] خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله [illegible] خواجه
حسن دامغانی [illegible] خواجه لطف الله [illegible] بنام لطف الله زدند و [illegible] پهلوان حیدر [illegible]
فرستادند و [illegible] ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمائه **جلوس امیر لطف الله بن خواجه مسعود** و چون
پهلوان حیدر [illegible] اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی [illegible]
بودند امیر لطف الله [illegible] بر تخت حکومت نشاندند و [illegible] مستقل
امیر لطف الله [illegible] سلطنت آمد [illegible] حکومت
[illegible] رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی [illegible] امیر لطف الله پهلوان حسن
دشنام داد و پهلوان حسن [illegible] امیر لطف الله
در بند کرد و به قلعه دستجردان [illegible] در رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه در [illegible] **جلوس**
پهلوان حسن دامغانی [illegible]

و لشکر کشیده بمشهد مقدس رسیدند و حضرت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفته و کشتند
مردا بابا طاهر عشری من از خدای میترسم و ترا نمیکشم برخیز و از مملکت من بیرون رو درویش عزیز را جانب کرد
او را و خر طلا ارشیم داده و از مملکت اخراج کرد و بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی
در استراباد استقلال یافته بود میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن لشکر بجنگ استراباد برده
با استراباد بجنگ امیر ولی [?] تمام لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی مؤید خود را
با امیر نصر الله [?] کشته در دامغان بگرفت درویش عزیز و پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود
از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کعبه رفتن خوش و فرصت یافت باتفاق درویش عزیز
هر دو از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیار آن طایفه خواجه علی مؤید بدامغان رفته
و او را بسبزوار دعوت کردند و او در سبزوار آمد باتفاق درویش عزیز داشت و عزیمت سبزوار کرد
روز در دامغانی که فردوی [?] آمدند بشب میرانیم و خواجه حسن دامغانی درین حال بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه
شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید [?] بر سر قلعه شقان سبزوار لشکر و دزدان را زخمی کرده و جمع شده
و پهلوان حسن رسیده دعا میکردند که آفتاب دولت پهلوان حسن بکوه پیوسته باد و بعیش مسکنی
حسن بعیش مبدل و حصم با تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است خواجه [?] نسب نمیخود و خواجه
سمنانی بالاء دزد پهلوان حسن بود بسر دار رسید و تعزیت خواجه لطف الله بشنید و کتابت
بسرداران نوشت که شما بر من دامغانی حرام نمک شده اصل چه میکنید و ملازمت او را اعاده نمایند
قسمت میکنیم اگر در رسید بخلاص خلق همه باید بر سر حسن دامغانی بالا بر آه چادر تیز و اگر
میانه وزن و بچه شما در معرض تلف خلانه و پهلوان حسن دامغانی بوده کتابت خواجه علی مؤید و سرداران

با حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند و او دو نیت که کار از دست رفت نامدی میکرد که مرا زنده پیش عزیز برید
که من همه را بمنزل خود کردهام او را با مامان نکند کشتند امر فخر الدین علیکای ملا فرمودند گردن او را بجود و سر او را
بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ثلثین و سبعمائه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار
سال و چهار ماه بود و ایام او بوقت استقرار بر تصرف سربداران بیرون رفت **جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید**
مدتی خود همه اهل بلده و اعیان ملک داد از روزگار خواجه مسعود در میان سرداران صاحب اختیار بود
همیشه کار فیصل پذیر رسیده و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سر حکومت مستقل متمکن
شد و کار او بغایت رسید تا سنه ثلثین و سبعمائه بر مستقر کامرانی استقرار یافت
و خطبه و سکه بنام خود فرمود روز بروز کار او و خلایق آنجا گرفته و از رعایا و اجناس گرفتی و دیگر
دیگر از هر شنیدی که خدای در زمان سلطنت شروع نمود چنانچه بیتکلف پوشیدی و از سفره او عام و خاص
محظوظ گشتی و هر سال نوقانه باج واحد شهرها از محلات میوه ادرم در اطراف
کار ملکی کرد و درویش عزیز با کشت و منکر درویشان شیخ حسن شده و غلام شیخ حسن و شیخ خلیفه امیر
و در ممالک سربدار نیشابور و سبزوار و قهستان و طبس گیلکی تا سرحد جرجان و از دامغان تا خبوشان
در آن ملک بود در وقت خروج امیر کبیر صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان با مسعود و مصادف کسی خود
منقبض او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت از وی کجا فرار کرده و امیر ولی او را بسبزوار در
محاصره کرد و او استغاثه بامیر کبیر تیمور گورکان نمود و خود تو نامی صاحبقران فرستاد و او را
چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور لشکر بجانب سبزوار کشید و خواجه علی مؤید با سر خوشی استقبال امیر کبیر رفته و او از
سلطنت امیر تیمور او را با مصاحبت و مملکت خراسان را بامیر تیمور سپرد و خود ملازمت

قلاع مسخر شد و حالات خواجه علی مؤید بغایت طویل است اما درین کتاب ایراد مجموع آن متعذر نمود القصه

و صاحبقران را التفات تمام بخواجه علی مؤید بود و گمرهان از صحبت او بیک خاطر داشتی و بارها

بر زبان مبارک راندی که من بغیر خود مثل تو رفیق عد تر از علی مؤید ندیده‌ام و امیر تیمور چنانچه که سلطنت

خراسان نمود و عرض کرد قبول نمود و گفت بجان آخر عمر سر در قدم تو بسر بریزم و مدت ... سال خواجه علی

مؤید مصاحب قرانی مصاحب و ملازم بود مع خلاهر نیکوکاران و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از دولت

ملک ولایت جام و دامغان و تمام ولایت تون و قاین و از حد جام تا دامغان هجده سال هجری و هشتاد و دو سال

عرایف بود مصاحبت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان ناراستی در ولایت جوزه که من اعمال ... بتیت

در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بسعادت شهادت مشرف شد نعش او را به سبزوار آوردند و

شیخ حسین ... دفن کردند و بعضی در جنب امامزاده خسرو و بعضی گویند در مقبره امامزاده حسن در

شهر سبزوار واقع است و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت گفته است تاریخ

بر دال محمد چو نهی یک نقطه ⁂ تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست ⁂ و بعد از وفات خواجه علی

سلطنت منقطع شد و خراسان از ممالک صاحبقران گردید ذکر امیر الظرفا عبید زاکانی مردی خوش

طبع و از فضلای عصر و هر چند او از فضلا از جمله ... الا ... در فنون علم و ...

روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی بیان بتصنیف بنام

ابو اسحاق و مخاوات تا آن را بعرض رساند گفتند مسخره آمده شاعر است و تعجب نمود

هرگاه بقرب سلطان مسخره که میسر آید و هر الان ... علما و فضلا منکوب و محجوب شدند چنانچه

گزار پردانو و بهیچه باغ لطیف ... چراغ ... کیف نمود مجلس شاه ابو اسحاق ... رفته بازگشت و

و ترنم هزلیات عجب دل آزار گشت رباعی در علم و هنر مشو چو من صاحب فن ⁂ تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من

خواهی که شوی مقبل ارباب زمن ⁂ گنگ آور و گنگری کن و گنگره زن ⁂ عزیزی و ملازاده در این

باب ملامت کرده که از علم و فضایل اکتساب نمودن و با وجود فضیلت و هنر که ترا است تحصیل

مشغول شدن از طریق حماقت بعید است فیما بین این قطعه بخلاف نظم کرده قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کاندر طلب راتب هر روزه بمانی ⁂ رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ⁂ تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و حکایات و اهاجی خواجه عبید زاکانی در میان که در این باب تألیف نموده مشهور است و الحق عظیم

و ایراد این نوع کلام در این کتاب شایسته نباشد حکایت کنند که جهان ملک خاتون مستعده و ظریفه روزگار

و جمیله دهر و شاعره مشهوره بود و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست ⁂ مصور است که

صورت زبیت نو ⁂ ز ذره ذره خاک آفتاب می‌تابد ⁂ و جهان خاتون را با خواجه عبید مناظره و مطایبه

بوده در حق جهان خاتون گوید فرد گر غلام چه جهان خاتون بهمه بستان برند ⁂ روح خسرو با ... که

این کس گفته است گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحاق وزیر بود فرزند جهان

خاتون را بنکاح درآورده خواجه عبید در این باب میگوید شعر وزیرا جهان قحبه بیوفاست ⁂

ترا از چنین قحبه ننگ نیست ⁂ برو کس فراخ دگر را بخواه ⁂ خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید قطعه جهنمی هجاگو عبید زاکانی ⁂ مقررست به بیدولتی

و بیدینی ⁂ اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ⁂ ولیکن میشود اندر حدیث قزوینی حکایت

کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم طاهر کنار فرود آمده بود عبید زاکانی بمجلس

رسید سلمان پرسید از کجا میآئی گفت از قزوین پرسید نام سلمان را دواوین

چند بار دو ارم کفش نجار عبید این چند رخ خانه شعر من خراباتیم و باده پرست ش در خرابات
مغان عاشق و مست ش می کشندم چو سبو دوش بدوش ش می برندم چو قدح دست بدست ش لا
خواجه سلمان جهت بزرگی و فاضلی اکابر امکان نیست که این شعر بدو منسوب توان کرد غالب ظن
من آنست که این شعر را از خواجه سلمان نگرفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولی است خواجه
هم بالا آمده از روی ظرافت در باب این عبید زاکانی است گویند سفر داد و اعتقاد کرد که من عبیدم
خواجه سلمان تعجب کرد که نادیده همچو مثل گفتن عجب فضلا و من غرایب لطایف خاص تحفه نو کرده ام
تا روز از دهم صحبت مساعد نوشته از زبان من امین گشتی خواجه سلمان عبید را ملاحظت کار بر خود
هموار ساخت و نقد و بس بر او بخشید بعد الیوم از جمله مصاحب خوش بحبه او بود و سلطان خواجه سلمان از زبان
عبید هزاران بیت ولی او با ملاحظات که بعد گرفتار قرض خواهان این غزل در حالت فرستاد غزل
مردم همه خوشدل و من مبتلای قرض ش هر کس بشغل و عیشی و من در بلای قرض ش قرض خدا و قرض
خلایق بگردنم ش آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض ش در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز ش در شهر
دارم و اندر سرای نیز ش غرقه کنم بقلزم و آتش وجود خویش ش گر شوم و هند شهر کرمان سرای
قرض ش عرضم چو آب روی گدایان بباد رفت ش از ننگ خواستم ز در هر گدای قرض ش گر خواجه
تربیت نکند مر عبید را ش مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض ش لطفم بسیج نبود و هنر را رواج نیست یکم
از زکات مایه هم چو جای قرض ش بجلال الدین ... الجلال ... شنیده که اندر کار عبید گشته شد
چون این مظلوم مولف این شعر گرد است قرض ... در باب ... الغلاکت عشرت ... از
هجوم قرض خواهان در بلا عبید آن عبید بسبکبار رسید که قرض داشت محصل ... اگر مکر کرد

بحر زینه

این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده جز او دشمن بنده نیست تا محمد مظفر در دو شهر
شیراز نزول کرد و این مهم را به وی گفتند امین الدین جهرمی که ندیم مقرب شاه بود آن روز شاه را
گفت برخیز تا بر بام تماشای بهار و نقش شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رشک بهشت برین است و در این
هنگام کارگاه چین شده و شاه بر بام کوشک بالا رفت و دید که لشکر دشمن بر در شهر تاخته است نگاه
چه شود گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسم کرد و گفت عجب ابلهی مرد کیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری
خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میکند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام کوشک فرود آمد
بیا تا یک امشب تماشا کنیم / چو فردا رسد کار فردا کنیم / بعضی از فضلا این حکایت از او شنیده و
عیب ملک او از همین معنی شده و او برد سلاطین آل مظفر هلاک شد و ذلک فی شهور سنه سبع
و اربعین و سبعمائه و این بیت در این حال مناسب است بیت شاه غافل است ... نشسته که دولت سبحانی
ترش بود است و در عهد پادشاه فارس به دولت او خوش بود و بعد از وی ابواسحاق مهدم ملک فارس بدانسته
و ما نمی روزگار او خوانده چنانکه حافظ شیرازی گوید به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق / به پنج شخص
عجب ملک فارس بود آباد / نخست پادشهی همچو او ولایت بخش / که گوی فضل ربود او و عدل و
بخشش داد / دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین / که بود در جهان قطب و مجمع اوتاد / سیم چو قاضی فاضل
اصیل مجد دین که قاضی به از او آسمان ندارد یاد / دگر چو قاضی عادل عضد که در تصنیف / بنای
شرح مواقف بنام شاه نهاد / دگر کریم چو حاجی قوام دریادل / که او بجود چو حاتم سلامی در داد / نظیر خویش
نگذاشتند و بگذشتند / خدای عز و جل جمله را بیامرزاد / ذکر سید فاضل جلال الدین عضد یزدی
صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العباده یزد بوده پدرش سید عضد به روزگار محمد مظفر

و در بعضی حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده‌ها بکتابت مشغول‌اند و سید جلال
این کودک پسر کیست گفتند که پسر سید عضد است دید در جمال با کمال است و فراستی نیا و کلامی بلند
معلم ملا پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر می‌نویسد مولانا گفت آنکه قلمش از همه تیزتر گفت قلم
راتیش تیزتر کرده است مولانا گفت هر کدام ملا در پیش معلم ز روی تمنای رزتش گفت کدام ملا در معلم
باشد مولانا گفت آنکه در سلطنت شاه محمد مظفر بر وقت فهم استنا آفرین کرده سید جلال را طلب
فرمود و گفت بنویس تا خط تو را تماشا کنیم سیدزاده به بدیهه این قطعه نظم کرد و کتابت نمود و به امیر داد
و قطعه این است قطعه چه از خیر است که در سنگ اگر جمع شود / لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت کردن مهر از فلک مینایی / با من این جمله که صنعت است
ولی چه باید / تربیت از تو که خورشید جهان آرایی / محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و فاقت سیدزاده حیران
ماند و سید عضد را گفت این پسر صاحب فضیلت است و ملا آرزو میکنم که او را از ملازمان فرزندم گردانی چون
روشناس از زمان جهان اندیشه نام بود تربیت و تقصیر مکن و ده هزار درم سید جلال بخشید و این
مال را صرف معلم او کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل حیازت
کرد و در شعر و عروض سرآمد روزگار خود بود و سلطان ... به ... التفات می‌بود سید جلال را
بعد شرح ... و شعرا ... شعر ... و تعصبی دادی و سید جلال در مدح آل مظفر قصاید آبدار و
ترجیعات نیکو دارد فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده این است مطلع باز از شکوفه گشت
فراز چمن شگفته / و اطراف باغ گشت چو برگ سمن شگفته / در صحن باغ لاله و سوسن و لاله است
در عهد ... نسیم صبا شگفته ... این غزل از ... مکاشفات ... بر ... عالم ... بعد از

در کوی عشق ز عاشقی دم میزنند ❁ جرعه‌نوشان بلا را شادمانی در غم است ❁ شادمان آن دل که
دی سکه غم میزنند ❁ تا بلا بید در گدائی نام ما در کوی دوست ❁ کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات زرش سنگی ز سیم ما بود ❁ خوبان که درش آب از چشم میزنند ❁ عقل کاری با عشق میکنم
بر من رحم کن ❁ ره در میان بنچه با او ... دکان کم میزنند ❁ خیال مرکاتب وصف آراسته در روی
هم زر ... غم میشود هر که بر سر ... میزنند ❁ ترکان آستان عشق با نه جلال ❁ از فر ... شب ما
بر ملکت جم میزنند ❁ **ذکر مولانا ملک الشعرا حسن کاشی علیه الرحمه** از جمله مداحان حضرت ولایت
امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام است همواره سخن به مناقب و لطائف آن حضرت
گفته است ... و ... صاحب ... اوراکاشی ... در خطه آمل متولد شده و مجانست
و ... کاشی ... در خطه آمل بوده لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرساند گویند مولانا
حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعزم زیارت حضرت
امیر بدیار عراق عرب رفت و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهر خواند
ای ز بعد از آفرینش پیشوای اهل دین ❁ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین ❁ مولانا آن شب حضرت را
ولایت ... بخواب دید که فرمود ای کاشی از راه دور آمده ترا دو حق
... و یکی حق صله شعر اکنون ... بصره روی آنجا بازرگانی است ... گویند از ما
سلام برسانی و ... در سفر هند بحر عمان در این سال کشتی تو غرق شد ... نذر
ما کردی ... کشتی ... اکنون ... از ... بزرگان
آن ... کاشی بصره آمد و ... پیغام امیرالمؤمنین ... بزرگان

بشکفت و بوکنه خود ... حال ... فریده ... اند ... مولانا حسن کرد فلیعنی ...
... آن ... ولایت شد دعوی ... صحیح ... شعرای ...
مولانا حسن در عهد شباب ... سکوت ... ارباب ... از مناقب ائمه علیهم السلام
... ملوک اشتغال نکردی قصاید او در مناقب مشهور است و وفات مولانا حسن در سلطانیه
عراق است در عهد سلطان محمد خدابنده و آن شهر ... از جمله بلاد ... نباء آن گویند جمشید کرده
و بعضی گویند فریدون ساخته ... غلامت شهر آن مجوس ... و هر جا ...
خشت پخته و سنگ تخته ظاهر میشود و چهار گنبد ... در آن شهر که مقبره فریدون و اولاد
او گویند ... حال ... فریدون ... بهرام گور ... ربع مسکون آباد
در کتاب ممالک ... عیسی ... اقلیم ... **ذکر مولانا جلال الدین طبیب** ...
دل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو
و علم شعر نیکو میدانسته و داستان ... نوروز ... نظم کرده ... شهور اربع و ثلاثین و سبعمائة
و آن کتاب ... میان ... جلال ... هر چند مثنوی او خالی از
... حکایت گویند ... مولانا ... در ...
قدرت او ... **حکایت کنند** که مولانا جلال الدین طبیب ...
و خلاص ... در این نسخه نظم کرده **قطعه** جلال ... این مصرع ...
اقلیم ... حضرت شاه ❁ بدن قوی کند طبع ... فکرت ... ❁ حدیث نرم و زبان ...
سخن کوتاه ❁ ... در ... طبع ❁ ... سنقر ... ❁ ... و کرشاه

در شب اتفاق افتاده • مثل عند الصباح یحمد القوم السری • جلال الدین آمد و پیر مرد کهنه بشتاب [illegible] مولاف
بران است او و صد روح پاک شیشه باده • شاه شجاع مولانا را جهة این ترک و این نظم تحسین فرموده
ای مولانا همه را نیکو گفته و هیچ آن آن اشکال در بیت جلال الدین بدل شد که کاو در جای شک کرده و
جای زعفران نشسته آب جلال الدین از عجز و تکرار است • دو لب پیری از هم بخنده دیگر و این غزل مولانا جلال الدین
طبیب راست • از این دیار فرستیم و خوش دیار بود • تاب دیده بنشستیم اگر غبار بود • ز رستان تیغ
اگر شد دم رز کان مبر که زان کار رخ خسته بساری بود • اگر چه دوست وصلت نمیرسید گدا •
نشست و غمات بیخودی نگاشت باری بود • دلا بهجر بسوز و بساز با غمخواری • که وصل یار عجب روز
در روز کار بود • جلال رفت و تراهم از پی شد معلوم • که این نگشته مسکین چگونه یار بود • الحق ابوالفوارس
شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده بعلم و مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و
کرمان و فارس سلطنت باستقلال ش عالم پرور و عزو و فلاک بوده و علما و فضلا را در علوم و اقسام و تصنیف
مرغوب پرورش نموده و داد و گواهی فضائل بوده و گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع خوانده بود
و با وجود فضیلت مهمات عظیم داشته چنانکه ملک اطراف ازو اندیشناک بوده وی و بعد از روزگار
نزاع بسیار میان او و برادرش شاه محمود چه ملک شاه تیغ شد و قهر [illegible] خصومت شاه محمود منتوفی شد
شاه شجاع این قطعه بگوید • رباعی • محمود برادرم شه شیر کمین • میکرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاسایند خلق • او زیر زمین گرفت و من روی زمین • سلطان اویس جلایر جواب گوید
ای شاه شجاع دولت و ملت و دین • خوابگاه بجان یار شد محمود مکین • در روی زمین اگر چه تخته
و نه روز بابه برسیم هر دو در زیر زمین • شاه شجاع با دیگر باره با سلطان اویس مکاتبات

و این قطعه شاه شجاع بسلطان اویس فرستاده • قطعه • ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان • که نعل مرکب
من تاج قیصر است و قباد • منم که نوبت آوازه صلابت من • چو صیت همت من در بسیط خاک
افتاد • چو مهر تیغ کشیدم چو صبح عالم گیر • چو عقل رایت همت بر آسمان بنهاد • کمال
صورتم از جمله کاینات آمد • نشان همت از منت خدای آمد • بزرگی و عجز برگاه هیچ مخلوقی در بن
تو گمان نهادم بنیاد • بهیچ کار جهان و دل بنا دادم • که آسمان دولت بنام من بکشاد •
مکن مکن که پشیمان شوی تا چه کار • ز مکر روبه پیر و شیر ناف عاجزی • [illegible] خوی بزرگی ابله من [illegible]
بنا بر دختر شاد • جواب سلطان اویس گوید • قطعه • ای شهی که بصد اصناف فضل موصوفی • [illegible]
از مادر زمان نزاده ز فاضلان و بزرگان دهر تا بزمان • کسی بمدح و بزرگی خونیاز بکشاد • بجانانم
فراوان در این مجموعه کتاب نظم و تاریخ و شعر بسیار است • نخلانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز که کسی
بهر کور گردد ما در کار • و شاه شجاع بعد از جای پدر کار و استقلال سلطنت یافت بحریت تمام در روز
شباب و ایام فضل و کتب جهان را بپایان از اول فرموده و در روزگار عدل و کام [illegible]
شجاع بوده بتمام جان بر ایشان بحکم ازل • التاریخ فی المعنی • در دست اجل [illegible]
اول پادشاه و که است حکم و فرمان اول • شاه بحکم شهر کرمان بر خلق امر و [illegible]
اول وفات شاه شجاع در شهور ثلاث و ثمانین و سبعمائه بوده و قت حلت بخدمت [illegible]
قاآن اعظم امیر تیمور گورکان نامه ای نوشته و فرزندان خود را بر عهد تفویض نمود و تا این مکتوب را
مولانا کامل و فاضل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نورالله مرقده در تاریخ ظفرنامه بیاورده [illegible]
آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع دلیل است • ذکر ملک الکلام افتخار الشعرا خواجه حافظ شیرازی نادره زمان و اعجوبه جهان

بجهت سخن او را ملامات است که در حوزه طاقت بشری نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر
چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده‌اند سخن او بی‌تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف
داد معانی داده فضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست در علم قرآن نظیر نداشته و
در علوم ظاهر و باطن مشار الیه گنجور حقایق و اسرار ربانیه و سمر افکار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ
جمع الدهر پس او خلاف ندی و بزرگان محققان را بعضی حافظ الرای الا کلام آت والقوت
نام حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بود از غایت
همت بنای دنیا را وقعی ننهادی و به تکلف معاش کردی چنانکه گویند شعر درویشان باقی
درویشان چو بگذرد ... که سخن حافظ شنیده گوش کن همواره جلیس حافظ درویشان و عارفان صحبت
داشتی و احیانا صحبت حکام ... با وجود فضیلت و کمال با جاهلان مستعد اختلاط کردی
و به هر کس خوش بلا ... و او را اصناف سخنوران ... زینت الا ... و بعد از وفات خلایق معتقد
مصاحبان و شعرا او ملا ... سخنان ... این غزل ... از دیوان حافظ ثبت شد از
غزلهای او بسیار مشهور است **غزل** ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا به چند و خرافات تا به کی
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی بر مهر چرخ و شیوه وی اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن
ز مکر وی درده به یاد حاتم طی جام یک منی تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی ... اشیاء و روزگار
... از خود بلاء بار نامه است هیچ شی حافظ کلام پارسی تو رسیده است از ملک مصر و روم
بسر حد روم و ری **وله ایضا** دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

به دنیا و آخرت ندهم گرچه در پیم افتند خلق انجمنی هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد فروخت یوسف
مصری به کمترین ثمنی بروز حادثه غم با شراب باید گفت که اعتماد مکن بر ثبات چنین ز تند باد
حوادث نمی‌توان دیدن در این چمن که گلی بوده است یا سمنی بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی
یا به فسق همچو منی به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی مزاج دهر تبه
شد در این بلا حافظ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی **حکایت کنند** که سلطان احمد بن شیخ اویس جلایر اعتقاد
عظیم در حق حافظ بودی و چند نوبت حافظ را طلب داشتی و قصد کردی که حافظ از فارس به جانب بغداد
رغبت کردی و حافظ ترک وطن نکرد و در وطن قناعت نمودی و از شهر شیراز غریبی نکردی قناعت داشتی در این غزل
در مدح سلطان احمد بن شیخ اویس به بغداد فرستاده **غزل** احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
معجز احمدی و لطف سبحانی نسب و فضل و محبت همه در حق تو اند چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی برشکن کاکل ترکانه که در طالع
تست بخشش و کوشش خسروی و منصب چنگیزخانی و خلاصه حافظ مرد لطیفه گوی بسیار بود و لطایف و معانی او
نمونه از لطایف حافظ این کرده چیزی نوشتن **حکایت** کنند که چون صاحب اعظم امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه ٧٩٥ و شاه منصور را مقهور ساخت زمینه حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را
طلب فرمود چون حاضر شد گفت من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت
ویران ساختم که سمرقند و بخارا را که وطن مألوف و تختگاه من است آباد سازم تو مردک به یک خال هندو
سمرقند و بخارای مرا بخشی در این بیت که گفته **بیت** اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ را طلب فرمود و گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگیهاست
که باین روز افتاده‌ام حضرت صاحبقرانی را ازین لطیفه خوش آمد و پسندیده فرمود و با او عتابی نکرد
بلکه دلالت فرمود و سلاطین سلطان عبدالله اکابر بغداد آرزومند ملاقات او بودند سلطان
اویس جلایر بارها از بغداد التماس قدوم او نمود بر حسب خلاف قرار یافت و هم از تصرف سلطان
حسین بیرون آمد و از بغداد بتصرف گرد و گویند سلطان احمد از وصف یافت و حکم او تا حد روم
پادشاهی هنرمند و هنرپرور بوده شعر عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر خصوصا در تصویر و
قلم ... مشهور است ... خط او ... مطلع
چه اگر می بینم ... زیادت ... شوق ... سعادت ... شعر ... عراق
صاحب ... چند نسخه در این علم تألیف ... خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند کردار
هنر روزگار ... مطربان و مغنیان ... تصانیف ... فضائل مردی قتال
اعتماد ... خشم ... گردی ... اخلاق کردی
بهانه استیصال ... جرم ... لشکری ... ملازمان و پایه مکاتب
اعظم امیر تیمور گورکان ... در سنه ست و تسعین و سبعمائه بحضرت صاحبقرانی سلطان احمد این
قطعه فرستاده قطعه کو جهانی ... رحمت ... کار محتشم در ... کوه
و بگذریم ... خسته ... نه بر جان ... سر و طار ... کمیتم ... صاحب
قرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد ... کاشکی من نظم ... گفتی تا جواب ... نظم کرده
می شاید که از فرزندان ... جواب احمد بغداد ... رقم ... زده

بهاء در جواب این مقال پیش سلطان احمد فرستاد قطعه کردن به جهان زمان با سر هیچ کار
نوشت مختصر سیمرغ وار گرچه کمی قصد کوه قاف چون صعوه خود باش و فرو در زبال و پر هر
کن از ده هیچ محال ما در سر زر و صد هزار سر چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست
که در غضب که شکر حضرت قرانی کاهی ... صرصر اقبال و پیش ... الفرار ... ملک
... اختیار کرده ... گردد بروم رفت و ممالک دار السلام بغداد بتصرف صاحب
قرانی ... حکومت بغداد امیر ... قران اعظم خواجه مسعود سربداری بخواجه مسعود
قرار داد و خواجه ... ضبط اموال بغداد فرموده ... مراجعت فرمود بعد از
آن سلطان احمد از قیصر روم مدد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود از
بغداد بیرون گریخت ... صاحبقرانی ... خان ... قبچاق ... سلطان
احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر ... صاحب قرانی ... مجاز
مصالحه ... این کره ... قضا ... سلطان احمد
بدست قرا یوسف ترکمان ... از حمله ... در ... سلطنت از خاندان ... جلایریه برفت و ممالک ... حالات ... آن ... بعد ازین
و وفات خواجه حافظ در سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلای شیراز مدفون است رحمة الله علیه و در
که سلطان ابو القاسم بابر ... مولانا محمد معمائی ... سلطان ... خواجه حافظ
ساخت ... ذکر مولانا شرف الدین علی یزدی علیه الرحمة بوده ... صاحب فضل ... در علم
سرآمد روزگار ... نسخه در علم شعر حدایق ... و چند صنعت ... کتاب ...

رشید الدین وطواط در حدائق السحر این صنایع را ذکر کرده از آنجمله میگوید در تشبیه القلب که
ایهام کلمه را گویند که دو معنی داشته باشد و نزدیک بن ایهام مثلی میرنجه معانی باشد و این بیت
خواجه عماد فقیه بیت ماه ... غزل دل با عکس رخ خوب تو در آب روان دید ... پیچید وفا
بالا ... و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین
ایراد میکند تمامی صنایع و بدایع شعر در این قصیده درج و این گروه بر آن قصیده محتاج بوده اند
شرف الدین در روزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و در تبریز
دیوان او در این دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات او
متین و مصنوع است و شعرا در باب او گفته اند ... ممدوح او خلاصه محمد المامری از حروف آن بر ... آمد
و این بیت آن را عزیز خوار است جهان پیش تو ز آنست بکشی فخرت ز القاب تو دین را خضر تو
کان محامد او از فرط کهنه ز الماس ضمیرت به بیرون شد خنجر ... شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق
مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بود و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرده
بجانب فارس کشید او را طاقت مقاومت نبود خواست فلان بر قرار بگزیند روزی که از در وازه شیراز
بیرون رفت پیره زنی دید که از بالای بام می گفت که ای کرش حاکم مدتی حکومت ملک کردی
اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار کرده بکجا میروی شاه منصور را این سخن غیرت شد و ...
گشت و با دو هزار سوار پیر و امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح صاحبقران را
بر هم شکست و نزدیک بان رسیده که لشکر امیر را بشکند حق تعالی فتح ... صاحبقران مولانا شرف
الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحبقران زد ... و قماری ... پسر ...

آنحضرت کشید و بعد از آن نهایت لشکر مظفر پیکر گرد شاه منصور را در میان گرفتند و او را بحرب هلاک شد
صاحبقران در تلف شدن شاه منصور تاسف خورده گفتی چهل سال مصاف کردم با دلیران
جنگ آوران نبرد از نجوم مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور
سلطنت از آل مظفر منقطع شد فی سنه خمس و تسعین و سبعمائه و ملک فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور
و اولاد عظام او در آمد ذکر مولانا محمد شیرین تبریزی
المشتهر بمغربی عارف و محقق و ملک ... بوده و در روزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر شیخ حسن
شیخ الاسلام مرجع خاص و عام بوده و سلاطین و اکابر معتقد و مطیع او و فضلا بر در او ... و هم ...
ارباب سماع و صفا صحبت او را فرض و سنت میشمردند و در روزگار امیر تیمور گورکان اولاد عظام او منصب شیخ
الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ زاده ابو سعید ... کمال
سخنهای عالی است و دیوان او در عراق و آذربایجان مشهور است و او راست این غزل غزل ما در ...
جان ما در بند ... ما زنیم * خوش خوش چو شمع آتش عشق تو بر دل * گر جان ما بسوخت بجان ما زنیم
اسرار نور کون و مکان جمله منزلست * ما تا ابد بکون و مکان ما زنیم * تو هیچ کون در طلب گر ... ما در طلب
بعد و ز بین ما زنیم * چون شد یقین ما که تو ... هر کجا * در عین یقین بگمان ما زنیم
بحر عشق اگر چه ... رفت * ما ... ما زنیم * صاحب کتاب ممالک و مسالک گوید
بتریز شهر ... در روزگار اسلام این شهر را زبیده خاتون حمیده جمیله هرون الرشید ... دختر ابو جعفر منصور
الدوانیقی است در شهور سنه ... بنا کرده و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کرده
شد ... تا الواثق بالله الحکیم ... المنصور ... عمارت ... تبریز ... طالع ... بسعود نیک ... کرده ... حکم

حرر

مذکور چند گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفات زلزله و اجلای
بنیاد شده و تبریز از بلاد معتبر ایران زمین است و هوائی نیک و فضائی جان فزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز
اشعار گفته‌اند و از آن جمله شیخ کمال گوید شعر تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا دل از آن خاک خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود و زبیده خاتون ملکه حیزه و نوبی
مستقل بوده و هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و همه را بها دادی و بر کهها و چاهها خیرات
بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی ... و شیعیان چه ثغر اسلام است و بکوه و بیابان حصار
بنا فرموده تا غازیان آنجا پناه ساخته با کفار رهنه و کبر و سواد کنند و جهان نمایند و مردم از آثار خیرات آن
ملکه کریمه در اقطاع ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای نامدار
بوده‌اند نخواستیم که این کتاب از ذکر خیرات ایشان خالی باشد کالی با کوره چون عباس چشم و چراغ انجمن
باتفاق جمهور فضلا و مورخان هرون الرشید داد خلیفه دانا و فاضل و کریم و اهل دل بوده و با علما
شعرا نیز دوستی و مهر البیعه فرمودی ... رسوم جهان داری قبه ... مصر را بگرفت در غم
فرعون ملعون لعین سوگند خورد که این ملک را بهم الا به بنده زر خریده و خصیب نام غلام را امیر آنجا ساخت
صاحب تاریخ استظهاری گوید بالغ بن اسماعیل گفت من ندیم هرون الرشید بودم و از هرون خلیفه
مقرب بودم یک شبی در خانه نشسته بودم خادمی درآمد [illegible] رسید مرا امیر طلب میکند در حال روان
شدم دیدم هارون در خانه نشسته و دو خادم بر پا ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم امشب شمشیر بردار
و زهر بر و سر جعفر برمکی را بیاور [illegible] و جسدش در چاه انداز و سر او را نزد من آر چون این
سخن بشنودم جهان بر چشم تیره شد و یارا نداشتم با او این سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون

آمدم ... دم و بیهوش شدم و چون بهوش آمدم خواستم تا آن شمشیر را بر شکم خود زنم و هلاک سازم
از آن [illegible] از خانه شنیدم [illegible] عدو چند آنکه گوش کردم [illegible] ناگاه خبر زنان
مادر هادی بیرون آمد مرا گفت یا ابا عبدالله در باب کار هادی دیگر گونه میشنیدم من بخانه در آمدم دیدم
هادی ... چون در صحن خانه غلطان ... که ... و هیچ ... بر ... گفتم
امیرالمؤمنین شربتی آب بخور آب آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط ... آب رد کرد دیدم
سر از خون گلگون شده سر او را در کنار گرفتم گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد
و در میان ... گفت ... و بیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان تسلیم
شعر ای ... در دهر از خون خود ... چون ... خون ... رافع ...
دوان ... در خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن عزیز تلاوت می‌کند گفتم یا امیر اجازت دارم
گفت ای بالغ هادی نشسته و ... امیر ... گفتم ... و اگر ... هادی ...
جنت درآمدم گفتم ای امیر شب ... تخت از مولود و جلال ... گفت سبحان
ذی الملک والملکوت سبحان من له العزة والعظمة والجمال والجبروت و فی الحال چون ... شد
... با او بیعت میکردند من بودم وقت صبح بشری ... که خدا خلیفه را پسری بخشید
او را مامون نام کردند ... الهاشمیه گفتند حکایت کنند ابو ... خلاد ... که تا وقتی از
خلایق اکاتره که آن را ... مهدی پدر هرون الرشید ... آنچه ...
و ... خانه ... همچون شمع روشن ... گوهر ... عبارت ... مهدی ...
وفات آن جوهر ... هارون ... هارون آنرا چون نگین ... در انگشت داشتی و بعد از ...

بود بخلاف نشست و هارون ملازم هادی بود روزی هارون بر بساط کنار شط نشسته بود

ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر شما را می طلبد هارون گفت بنده هم از پی بیاید که

این مقدار خبری دارم خادم بازگشت و قصه بعرض رسانید امیری را فرستاد که اگر هارون نمی آید

مهر نبوده از انگشتش بیرون کن و بیار در آن امیر گفت هارون رشید حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر

انگشتری از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب نیز مرا مضایقه ندارم اما از

پاره ماهی مضایقه میکنم انگشتری از دست بیرون کرده در آب انداخت چون هادی بر این قصه وقوف یافت

و جهه شعار رشائف گشته گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت برشید تعلق گرفت

اول حکمی که او این بود که غواصی را فرمود تا بهمان جا که نگین در آب افکنده بود غوص نماید غواص بحکم

خلیفه غوطه خورد و همان حجر را بدست گرفته بدست رشید داد و خلایق از ارتفاع کوکب تعجب

نمودند اما شعرا اشعار در این باب گفته اند حکایت کنند که چون هارون الرشید علیه

اللعنه و العذاب رشید در امر خلافت متمکن شد گاه باشد که با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی فضل

برمکی را گفت دلم از مظاهر سلطنت ملالت گرفته میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق

دنیا تن فارغ باشد و از ذوق سخن طریقت و نصیحت بشنوم دلم را از ملالت برهاند و این

زمان … روزگار … دولت کنند فضل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برد سفیان گفت … کیست

گفت امیر را اجابت کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکرده که بطلب امیر آیم هرون فضل را گفت این

آن مرد نیست که من طالبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا بدر

خانه فضیل شنیدند قرآن میخواند و بدین آیه رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات

هارون فضل را گفت اگر پندی طلبیم با همین آیه کافیست پس در زدند فضیل گفت ای شیخ اطاعت

اولوالامر واجب است فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی گرد کرد آمد تا دستش بر

فضیل رسید فضیل گفت خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون گریست

گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت یا امیر حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق می خواهد

در جای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا بجای ذی النورین نشانده از تو

حیا و شرم خواهد و ترا بر منصب مرتضی علیه السلام تمکین داده و از تو همه علم و عدل طلب کند ای

امیرالمومنین جناب خدای تعالی ترا امروز بر جای ایشان نشانده اگر … نباشی

شرمنده شوی … هارون را گریه زیاده شد و گفت ای شیخ پندی زیاده

گفت خدای را سرائیست بهشت نام و سرائیست دوزخ نام و ترا دربان … ساخته

شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و

مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیرالمومنین اگر ذره در این کار میل و محابا و مداهنت و تغافل

روا داری یقین بدان که … سرای دوزخ از تو خالی نبود هارون چون این کلمات شنید چندان گریست که

بیهوش شد فضل گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش

باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک کرده اید و مرا میگوئی امیرالمومنین را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و گفت

ای فضل میدانی که ترا چرا هامان میگوید مرا که فرعون گفته است و بعد از آن … پیش فضیل

کذاشت … گفت این مال حلال است از من قبول کن فضیل گفت … دیگر … فراموش کردی

ترا میگویم … از آتش دوزخ نگاه دار و … مبتلا … این …

شعر چو از هوش و هوا بگسسته * وز نیک و بد زمانه رسته * در بحر فنا چو غوطه خوردم *
جز حق همه را وداع کردم * ذکر منظر الفضلا ابن عماد * مرد فاضل بود و اصل او از خراسان است و آبا او در شیراز
بودی منقبت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین گفته و غزلهای پسندیده دارد و ده
نامه ابن عماد مشهور است و این بیت از آن کتاب است شعر اسم الخالق البرایا * و اشکر للطاف العطایا
و این اشعار او راست در نعت حضرت سید المرسلین شعر ای رحمت خلق عالم در مجمع محشر شاد تو شان
حکم شفاعت را مطیع کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست * قدر دین از دولتت چون طارم اعلا
رفیع * دیده ات از کمال ما زاغ البصر آمد بصیر * گوش تو از استماع سر او حی سمیع * بر سر کرسی خوی
عرش فرش بنهاده ای * پایه اش افزون شده عرصه جاهش رفیع * پیش علم او که شد جبریل آموزگار
با همه دانش بود سر خود طفلی رضیع * چون ز قامت لاله در روز حشر آیند جمع * آدم و من دونه و در خلف محمود شفیع
آمده از عین جلال روضه ات طوبی لها * پیش گاهی از ریاض گلشن رضوان بدیع * در گلستان شفاعت روز
شب از عماد * با هزار آمال بنشسته نسیب دست بیع * در میان حیات و … گر گشتی … خوش
از کرم … بدیع * ذکر ملک العلما مولانا لطف الله نیشابوری مرد دانشمند و فاضل بود و از شخصی بهره
تمام داشت در زمان خود نظیر نداشت و صنایع از استادان کم کسی چنین … و در همه
نوع سخنوری کامل است و گویند که مولانا از ولایت نصیبی داشته و کتابی … کم کسی الفاظ کرده و از این بیت
که گوینده مولانا ضعیف طالع بجهت آن که هر کسی که از دنیا معرض شد و دنیا نیز از وی رو گردان … شد
… معاد … قدس الله سره العزیز فرموده است که از دنیا نصف ترک … مشغول آید …
و چون ترک … گردد … شیخ … فرماید بیت …

نشانیم گرد از این خاک توده غدار * پس یکاره به لا فرو رویم * کوکب از صبح … از
کنیم … نشیم * نفس زنیم مزاج … تا ز خود بشنویم از من و تو * لمن الملک الواحد القهار *
و روزه حیات مستعار را خلاصه طالع قوی و خلاصه ضعیف … بعرض طعمه حشرات الارض
خلاصه قوی را خلاصه ضعیف و از تعاقب استماع آن قصاید و مجمعی با مولانا صحبت داشته اند … آنچه از
مولانا نقل کرده اند از ضعف طالع او بیان طالع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر … تربتی
رحمة الله علیه که از کبار علما و اولیا است و همگنان را بر سخن او اعتماد است فرمود که من با مولانا لطف الله نیشابوری
شریک درس بودیم روزی در قریه … بودیم مولانا با باغی رفتیم تا جای بنشینیم …
… نو داشت چنین جامه … شد و دستار مولانا را آب انداختیم تا خشک شود
در آفتاب … گرد … شد … مولانا … خاک
[illegible]
[illegible]
یکنوبت دیگر … قطعه مولانا را … قطعه …
در پی آب … گر روم … بر گردد * ور … آتش … آتش از تیغ … گردد * در
… گم … نایاب … گردد * در … بحشن … گشت …
… زر گردد * … گردد * در …
… خر گردد * … هر که را روز کار … گردد * …
باید گرد * … اگر … گردد * رباعی فریاد ز دست فلک … * …

نکهتش با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت ❊ گر زین بترم کنند گو بدتر کن ❊ خصوصیت فلک با
ارباب فضل نه کار امروزیست بلکه شیمهٔ پیشینهٔ اوست و این حال مستمرهٔ دیرینه است شیخ آذری
فرماید در جواهر الاسرار که اعتقاد من این است که مولانا لطف الله در رباعی نظیر کم داشته ممتنع الجواب
رباعی کان داد زر دریغ [illegible] فیروزه ❊ دریا گوهر لعل لاله برگ [illegible] ❊ داد آب [illegible]
امروز یاقوت [illegible] آتش نیلوفر داد ❊ چه رود [illegible] چه سلاح چه بار [illegible] چه بار جوهر و چه با
عنبر چه کان گوینده مولانا سیمی این رباعی امتحان کردند مدت یکسال درین فکر کرد و [illegible]
گفتن و بعجز اعتراف نمود و مولانا راست رباعی در هر دو پر لاله آتش [illegible] ❊ در نیلوفر [illegible]
در خاک شد و در کان امروز شکفت ❊ فردا [illegible] ❊ و مولانا لطف الله قصاید غرا در منقبت
نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام دارد از جمله این قصیده در نعت گوید قصیده حجاب ره آن جهان
مدارش ❊ زره تا بنفشه از دوست بر مدارش ❊ چو هیچ است رنج راحت مجویش ❊ چو [illegible]
مدارش ❊ چنین است گردون گردان و گردش ❊ چنین است [illegible] مدارش ❊ [illegible]
گوید [illegible] فخر [illegible] دنیا اعتبارش ❊ بکار [illegible] ❊ توجه [illegible]
هزار آدمی [illegible] ❊ [illegible] مدارش ❊ تا [illegible] نعیم [illegible] نسیم بهارش
نه یارست وصال او رنج هجرش ❊ [illegible] خارش ❊ صد اقداح نوشین [illegible]
یک جرعه زهر [illegible] کارش ❊ رخ دل [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] گشته ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] کارش ❊ [illegible]

[illegible] همه [illegible] نقش و نگارش ❊ کنار و میان تو آن [illegible] ❊ غلامی [illegible]
میان ده کنارش ❊ قرار از دل تنگ آنگه رباید ❊ که تو دل [illegible] رسید قرارش ❊ نماند زر و [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] که راه او معنبر گرد [illegible] ❊ به روز [illegible] گرد پای غبارش ❊ هم
او دوست [illegible] و تشریف و عزت ❊ که پوشیده دیباست [illegible] خلعت زرش ❊ [illegible]
[illegible] بهارش ❊ [illegible] آتش [illegible] ❊ [illegible]
آتش [illegible] ❊ هم از باد و آتش هم از آب و نارش ❊ که زیست از غم دل [illegible]
[illegible] هر چهارش ❊ [illegible] ❊ نه [illegible] ملکش [illegible]
[illegible] ❊ دل [illegible] پایدارش ❊ [illegible]
شاه اولیا صاحب ذو الفقارش ❊ سلام خداوند داور [illegible] ❊ بر او باد و اولاد و اهل تبارش ❊ و ظهور مولانا
دولت خاقان کبیر صاحبقران [illegible] قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و بمدح [illegible]
امیرزاده گورکان قصاید غرا دارد و از آن جمله مطلع [illegible] است مطلع وقت سحر زنده چو مرغان
[illegible] چنگ ❊ [illegible] چنگ چنگ ❊ و در آن قصیده داد سخن [illegible]
[illegible] رعایت [illegible] و مولانا [illegible] فلاکت میکرد [illegible]
آخر عمر و نهایت پیری مولانا از [illegible] حضرت امام الهمام علی بن موسی الرضا علیه [illegible]
شهور [illegible] ❊ [illegible] روزی جمعی عزیزان [illegible]
مولانا [illegible] مولانا [illegible]
که [illegible] مولانا [illegible]

مولانا شیر بر نبشته شخصی سر مولانا را برداشت دید مرغ روح زرگرش از قفص بدن پرواز کرده
یاران چمن بدان تنگ خونین در فراق آن یار توحید بخشیدند و مولانا را بعد از شهر سلطان الاسلام در جوار مرقد
امام معصوم امام رضا علیه السلام دفن کردند و در زمین بالک مولانا امیر حاجی بر کاغذ نوشته یافته رباعی
سر حقه صفای دل من * در سکه آن روح فزای دل من * جای من اگر چه در گلستان و بر شکر کرم
کف پای دل من * و کان ذلک فی شهور سنه ست عشر و ثمانمائه و سر ... در نهایت ... رسید ...
قاآن عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه * شعر * صد قرن از زمان
گر تو بادر زمام ملک * اقبال در کف چو تو صاحبقران نهند * فضلا و جمهور ارباب ... در هر دوری که از اسلام و کافر از
عهد آدم تا این دم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای به ظهور ننهاده و در کشور گردن
کشان عالم حکم او در آسمان نهاده تا جولان حلقه بندگی او را در گوش جان کشیده علم دولت او چون
خورشید از دیار مغرب تا مشرق منصوب شده و با آنکه فرصت شغل آن تا غرب رسیده و عالم را از نظام
حمایت خود در آورده * شعر * که را اهل رسته زمان روزگار گو * قضیه ... و آب ...
و حالات و مقالات او در حوزه ضبط بشری نمی گنجد چگونه این مختصر که منتهای آن قطره ... شده ...
از زلال ... است و پدر امیر طرقای است که از امرای بزرگ الوس جغتای ... و در الوس جغتای ... از
باصل و مرتبه بالاتر است و امیر طرقای نبیره امیر قراچار نویان است که از امرای بزرگ چنگیز خان است و چنگیز خان امیر
قراچار نویان را با پسر خود جغتای خان بحکومت ولایت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن تعیین فرمود
حکومت و ضبط الوس جغتای در قبضه اقتدار قراچار نویان بود و ... امیر ... را که بعهد ... خان ... و
بکرفت و نسب ... امیر تیمور گورکان با نسب چنگیز خان در ... خان بهم ... زندران جان ...

یکی از حفاظ و ائمه الهام عالم زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از او این مجاز شریف مثمر شده اند
تا ولادت با سعادت صاحبقرانی در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوده است در ...
دلکش کش از اوان صغر سن آثار رشد و فلاح و فرحت از جبین عالم آرایش لایح و ظاهر
بالای ارشش به هوشمندی قبای فرشته ستاره بلندی ... امیر طرقای ... قاآنی ... که صاحب
... معاش ... در سوم سلطنت ... بود و از او کارهای که شیوه ... الناس ...
... در ... و فات ... که ... قاآنی ...
... از ... داد ... مال و استعداد بود و در روز کار ... شت ... دلعه ...
ترک و هند ... احوال دیگر ... گرد و ... پیش ... صاحبقرانی ... کرد که احوال
... مراد ... تا در ضبط و نسق ... حاجز و علامات ... کنند و فرزندان ...
از این سبب ... نقصان ... صاحبقرانی ... ساخت ... فرزندان را حصه
از احوال ... و بعد از آن ... ترکان ... سرآوری ...
... زیر فرمان ... غلام المحکوم ... غلام المحکوم ...
... غلام شده و آن ... غلام ... غلام باشند ... شرف ...
... کف ... امیر طرقای ... العلی العظیم ...
روزی ... این سخن ... ان کرد که ... بقدرت رب العالمین ... و قوم ...
و هم ... قرانی ... دولت ... اقبال ... و
فرزندان و ذریت اعقاب ... و خلایق ... و قوم ... خان باشند

این روزگار در دیار ترکستان آن قوم رعایت نمایند و این نوع قواعد در روزگار طفولیت از صاحبقران
بسیار واقع شده تا در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه صاحبقران بر مسند کامرانی جلوس کرد
ارکان و اوماق گذشته در بلخ آمده و با امیر حسین بن امیر قزغن مقابله کرده و بجانب آقلعه و شبان گریخت امیر
حسین گریخته بمناره بالا رفت و بود و بی قیماش کم شده بود طلب شد بمناره بالا دوید و امیر حسین را گرفت و
بمجلس صاحبقران آوردند بعد بر مناره شهر بلخ رفت و ... خان ... را ... بیرون آمد اینجا ... کشته شد
در شهور سنه سبع و سبعین بود ... لشکری با توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان ... بکشت و شهر
... حشر و ... و جانب شمال تا جائی رفت که ... نماز خفتن و ... صبح
تا چنان جائی بود که طلوع صبح ظاهر شد ... بروم و از قیصر روم باج خواست و ... روم
چون ... و شام را ... گرد ... و آل ... مصر ... معزول ... کرد و ...
مملکت گرفت و ... مصر ... که ... و گلها ... از ... بر
گذشته و آب ... از ... دیده ... و هندوستان ... که منصور ... کشتند
... از ایران و ... هند و هندوستان ... از حد ... تا دشت قبچاق و ... خوارزم
... شام و مصر ... تیغ آبدار ... از ... جزایر ... و ...
... سلطنت کرد و ... و ... در شهور سنه
سبع و ثمانمائه در حین لشکر کشیدن ختای در قصبه اترار از اعمال ترکستان داعی ایتها النفس المطمئنة ارجعی
را لبیک اجابت گفته روح پاکش از قفس ... و ... را ...
و ... روز عمر ... و ... سلطنت ... هفتاد ... از ...

سلطان

سلطان حسین بایقرا و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورکان و شاهرخ بهادر در حیات صاحبقران باین
چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت ... مدار ... بمانند و بر سر این خاندان دولت
ثابت ... کرده و سلطنت این پادشاه اسلام خلد ملکه و ... الیوم ... مقرون ... ولادت
در ماه شعبان سلطان تیمور ... تاریخ سلطنت صاحبقران ... در شهور سنه ... و سبعمائه
هفت ... در ثمانمائه ... از عالم ... و از تاریخ ... و فضلا و علما و شعرا
در روزگار صاحبقران ... و ظهور ... سلطان ... العرفان ... قدس سره العزیز
کبرا ... وفات یافت ... و از علما سید الفضلا المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانا ...
... رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا ... و خواجه عصمة الله بخاری و مولانا لطف الله ...

ذکر شیخ العارف کمال الملة والدین الخجندی بزرگ روزگار ... ارباب ... و مرجع خاص و عالم
... ایام ... و ... ارباب ...
... مرتبه ولایت ... و ...
... چنانکه ... شیخ ...
بزرگان ... و ... اقالیم ... عالم ... و ...
... اقالیم ... و شیخ بعزیمت حج ... بیرون آمد و بعد از ...
... خطه تبریز ... شیخ ... در شهر تبریز متوطن گشت ...
سلاطین جلایر ... در شهر تبریز ... و ... معظم ... شیخ ... آن ...
مجمع فضلا ... توقتمش خان ... و بعد ... شیخ ...

منکو خان بهادر داشت و چپاق شهر سرای جمعند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بسر برد و بسبب شوق تبریز [illegible]
به تبریز و غزل امیر ولی را فرماد داد و میگوید شعر گفت فرما داد آقا میر ولی [illegible]
زر تبریز نان آجر و سنگ شد به سیم از بهای این [illegible] بیک [illegible] کوه [illegible] کز مولان [illegible]
زیاد و شکر باشد و قیمتش آمد [illegible] این خدا در دلو لعبت تبریز بکام خسرو شد کوه [illegible] میکند فرهاد
و شیخ در شهر سرای خوش نبود و اکابر مرید او شدند لاکن او خبر آرزومند تبریز و اهالی آن میبود
اشتیاق تبریز این رباعی میگوید رباعی تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود و شیخ راست این غزل
در شهر سرای غزل خوش آینه صنع بود هست لطف خدای بجز یکی نیست آن آب و هوای لطف تمام
شد نظارگیان خانه چمن خیابانت ز من بتو [illegible] برام بلای خانه تست دل و دیده بلان
سر کشت اگر اینجا چکد آب بدان خانه ولی بوستانی است سرای از کلی وان [illegible] کمال
بر آمدی ای میان خوش کو ببری و این مطلع غزل از اوست اگر بری چنین نیست دلبران بری بیاد
باده من فارغم ز بهر کوه سرای و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میان تبریز [illegible] سلطان حسین بن
سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و ملک او بتبرک شیخ دعوتها
کرد و شیخ در آخر حال مرید خواجه حافظ شیرازی بود و حافظ بر شیخ کمال ندیده اخلاص و اعتقادی میورزید و همواره
سخنهای شیخ را طلب فرمودی و از غزلهای و در صفت شیخ اولا حالی و ذوقی خاصی داشتی و شیخ کمال
این غزل را پیش خواجه حافظ شیرازی فرستاد غزل گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم وانگهی دزدیده بر
ما میکن نظر گفتم بچشم گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا تا سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم

گفت اگر گرد در دولت خشک از دم تو زبان آه هم سحرگاه از سر بروب آنخاک در گفتم بچشم گفت اگر
آستانم آب خواهی ز روز اشک بار میبایدش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم گفت اگر سر در بیابان غمم
خواهی نهاد تشنگان را شمه از باب خضر گفتم بچشم گفت اگر دارای [illegible] در ره وصل ما کمال نعره این در بیابانها
سر بنه گفتم بچشم و گویند در غزل خواجه حافظ این مصرع خواجه تشنگان را شمه از باب خضر گفتم بچشم [illegible]
کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او [illegible] انصاف آنست که بر اکثر شیرین زبانان [illegible]
کمال از متقدمان و متاخران بگفته اند که بعضی از اکابر و فضلا مبالغه نمیکنند [illegible] شیخ و قصد [illegible] او
از سوز و حیف ز بر طرف خسرو [illegible] چه با وجود وقت [illegible] شیخ را زمانه او بر حال
د این بیت موصله نه قیاس مشرب شیخ [illegible] بود بیت [illegible] و مشهور شد میگوید [illegible]
غزه گردد عاقبت هم [illegible] و این غزل شیخ راست غزل گر شبی آینه ز منزل بی نقاب آید برون از اول
شب تا دم صبح آفتاب آید برون که برون آید بشرط از عهده کو کسی گفت خوش محال است این
حیلهان کز لب آب آید برون [illegible] صوفیان در جوش است و عمرها باید [illegible] آید
برون هر کجا باشد نشان پای او بخشم خاک بر دارم چنانکه آب آید برون [illegible]
زهد ار شنو بوی کمال از درون صومعه مست و خراب آید برون و شیخ را التفات به ملوک
قصیده و مثنوی نیست و مقطعات بحسب الحال نیکو گفته و این قطعه شیخ راست قطعه [illegible]
چو خبر چند از سلوک [illegible] سر درون بگوی چند گفت لیس فی جبتی سوی الله [illegible]
امیرانشاه بن تیمور کورکان بشیخ اخلاص [illegible] و شیخ [illegible] و ظیفه [illegible]
روزی میرزا امیرانشاه به دیدن شیخ آمد چون بنشستند [illegible] شیخ [illegible]

آلوچه زرد آلو مشغول شدند شیخ تبسم کرد و چهرگان پاکیف مغولان غارت کردی در باغ کینه کمال
بیچاره قرض دار است و بهای میوه این باغ چند تن وجه قرض داران نوبت ببادا که بوستان با شما
غارت کنید و این مفلس بیت الغرامان شنیع گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض
دارد گفت ده هزار دینار پادشاه هم در مجلس گفت که ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند و
شیخ قرضها ادا کرد و شیخ با آن سلاطین و حکام قربی تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و
از شیخ سعدی مشهورست و وفات شیخ در خطه تبریز فرح‌بخش بوده و همانجا مدفون است دالیوم مزار او متبرکست و
این قطعه شیخ راست **قطعه** چو دیوان کمال آید به بیتش نویس از شعر او چندانکه خواهی ز بهر حرص
رندان مکدر چو خامه ❊ بهر حرص فروشو چون سیاهی تا سلطان میرانشاه بن گورکان در ایام دولت
صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر تیمور ممالک آذربایجان با سلطان بلاد و ممالک
تبریز و الوند و بیجان و عراق و مضافات آن را بامیرزاده میرزا بخشیده چند سال باستقلال در آذربایجان
سلطنت و حکومت نمود پادشاهزاده خوش منظر و پاک طبع و ملایم بوده در حسن وجاه او شعرا اشعار گفته
و از جمله این **شعر** گفته خلایق تو را یوسف ثانی ❊ چنین بینک بدیدم بتحقیق الثانی لا ریب آخر از
در شاه و دماغ او قصوری افتاد و اطبا چندانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او در طاری شد تا
حدیکه بالیخولیا و جنون ادا کرد و سودا بیان به صحبت او خوشتر و امرا و فقرا بایذا نمودی و باز زندگی
در ارباب و اکابر بحرمت داشتی چنانکه جامع خلاصه رشیدی از بغداد و در رشیدیه به تبریز بیرون
کرد و فرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن کردند و خانلقه و حرم محترم او بود و امیر تیمور را
ازو خیالات کلی بود فرموده بود بسته شده و ایذا و عقوبت کردی تا آنکه خانلقه از وی بکلی بحث و بتیمور رفته

پیش صاحبقران رفت و کثرت جنون او عرض کرد و احوال پریشان او عرض کرد امیر کبیر گریان شد
و هفته بکس سخن نگفت و لشکر کشید عزیمت آذربایجان نمود و لشکر را بر آن ... این قضیه در کتاب
ذی حجه سنه الاولی خمس و ستین و سبعمائه و فضلای هنرمند ندیم مجلس میرزاده میرانشاه بودند از آنجمله
مولانا محمد کاتب کوهستانی در فنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب الدین نایی و عبد
المومن گوینده و هر یک فضلای بوده اند حکم کرد و تعلق از هم صحبتی شان و باغ پادشاه از جهال
گردیده بود آن شاهزاده روزگار را فرمود ما صحبت فرزندان را خلق در تخشیده و مولانا محمد قهستانی را
در وقت قتل رفت و در مجلس او مقدم بود همچنین تقدیم کن مولانا قطب جلال الدین بخت کار زده
رشته بندی و تنگ لطیفه گفت و مولانا محمد بوقت قتل این قطعه بگفت **قطعه** یا یار کار آخر داد
محمد کرمیری و گرنه به بیت اضافه‌ات ❊ منصور وار گر برفت بپای دل عقوبه بپای و از جهان بیدار
حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای میرزاده میرانشاه را سیاست فرمود و جاه او و ملازمید و ملک آذربایجان
بر ولد او میرزاده ابابکر مقرر شد و او با پدر را محافظت کردی و میرزاده بنام سلطنت موصوف بودی تا مدتی
مملکت مطلقا به تصرف ابابکر افتاد و میرانشاه روزگاری در ضعف بگذرانید تا مشهور سنه
هشت و ثمانمائه قرا یوسف ترکمان بجنگ رسید و میرزاده ابابکر بهادر با پدر خوش منظر و شجاع و صاحب
همت بوده بعد از قتل امیرزاده گورکان از آنجا که منهزم شده بجانب کرمان افتاده و در صدد ... شهر و
تعاقب رسیده و گویند بشمشیر او هفت من بوده و عمر امیرزاده میرانشاه بیست و پنج سال بوده و حکومت
در خراسان و آذربیجان یافته بود **ذکر ملک الشعرا عبد الملک سمرقندی** از جمله بزرگان سمرقند است
در وقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلده محفوظه سمرقند بوده در علم و فضیلت

بی نظیر بوده است و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است و خلاصه ایشان درجه علم و فضل و شعر بلند
و مولانا بسا علی ترتیب یافته او را این غزل است **غزل** ای همدم چشم از نظر ما مرد آخر ♦ وی عمر گرامی ز بر ما مرد آخر
ای جان عزیز از تن رنجور بشد سوی دل ♦ وی سایه رحمت ز سر ما مرد آخر ♦ ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرد آخر ♦ چون از تو نبود خبر از خویش حصاری ♦ اکنون که شنیدی خبر ما مرد آخر
نقش خیالش خط جان پر جانان ♦ از لوح دل و بصر ما مرد آخر ♦ تا نسب بزرگان شمرده شد با بوبکر صدیق
میرسد و بوقت حکومت ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره
کرد و از فتح عاجز شد روزی از بارو حصار آواز داد که ای غافلان رنج ضایع مکنید که این شهر را [illegible]
فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را چه کسی فتح کند گفت کسی که او را [illegible] نام داشته باشد قتیبه
سبحان الله قتیبه لشکر را آن حالت آگاهی داد و آواز داد که پالان شتر [illegible] چوب
شتر را گویند بعربی و قتیبه بتصغیر آن است چون اهل سمرقند معلوم کردند حال صبح دروازه باز کردند
و سمرقند بدولت قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجره **خلیفه شیخ** ذکریا
سید العارفین میر رفیع الدین گنبدی در دریای عرفان گوهر کان تحقیقان ابو سلطان ممالک [illegible]
بوادی حقیقت در طریق [illegible] و در طریقه اخلاق مرضیه نتیجه اهل زمانه کیش کار جناب سیادت در کوه
صافی در [illegible] و آن کوه است مبارک و بقعه متبرکه جبال اوده کوشه [illegible] جبال اوالعزیز
در آن منزل مبارک را توجه بود این باب فرموده **شعر** ظاهرم در کهنبان [illegible] و باطنم در کوه صاف ♦ صوفیان صاف را
صد مرحبا باید داد ♦ حضرت سید را بسیار [illegible] کار صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ
شیخ الاسلام العارف ابو عبد الله الیافعی است و نسبت خرقه شیخ شیخ را به شیخ الاسلام احمد غزالی قدس سره العزیز

شیخ

میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و صحبت او را
همین حالت تمام است و همچون سید نعمة الله ولی عارفی را در رتبت در جای استه بزرگان عالم بر تحقیق [illegible]
سید نعمة الله متفق اند و بتبرک طالب از انتخاب سید دو غزل در این تذکره بقلم آمد **غزل** چنان مست
[illegible] از سر مینه ام ♦ دل از دلبر بیابم می آن غزل مینه ام ♦ بروی عاشقان سر گردانی ها کار چو کنار
[illegible] سر مست و حیرانم بجز دلبر نمینه ام ♦ شدم آن حال صورت [illegible] بجز معنی بار ♦ چه جای بحر در بار
بجز گوهر نمینه ام ♦ دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود ♦ همی سوزم ز آن چون عود و مجمر مینه ام
[illegible] ♦ الا ای منکر ما از حسرت تسنیم از آن مینه ام ♦ چو دیده کو بکو
گشتم نظر کردم بهر گوشه ♦ بجز آب چشم خود در این منظر نمینه ام ♦ زهر پاره بچاهی بجان از روح محفوظم
و هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمینه ام ♦ برامد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی ♦ طریق مومنان دارم
کافر نمینه ام ♦ بجز الله ما بود همو چو سید من میگویم ♦ چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمینه ام
و له ایضا ای عاشقان ای عاشقان ما را نشانی دیگر است ♦ ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است ♦ ای
بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش [illegible] نالان روز در این گلزار ما را بوستانی دیگر است ♦ ای خسرو شیرین دهن
دهن ای بو لعل کان شکرین ♦ ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است ♦ تا عین عشقش دیده ام مهر رخش بگزیده ام
بگزیده ام ♦ در شکار بوده در آن ما را عیانی دیگر است ♦ خورشید جمشید فلک آسمان چرخ است
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است ♦ اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد [illegible] کون و مکان عاشقان
در لامکانی دیگر است ♦ ذکر نیز [illegible] صوفی و کنج صومعه ما را [illegible] سلطنت بر آستانی دیگر است
سید جانان [illegible] هم در عدم هم در وجود ♦ جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است **حکایت** کنند سید [illegible]

مشرب علیه بجهة از احکام و اهانت و بنا بر من سید همواره بر پیها و نعمتها آمدی و به آن نعمتها خوانده از مهمان
رسانیدندی تا زمانی که سلطان اعظم شاهرخ انار الله برهانه از حضرت سید ملال کرده می شنوم شما لقمهای
شبهه آمیز شاهان بغیر مائده حکمت آن صحبت سید ازین سبب رنج برده خلافه کر شود چون حکم عالم آن [illegible]
مگر هذا الا حلال شاهرخ سلطان زمان بخشید بنام [illegible] و از روی امتحان بعد از چند روز [illegible]
دو فرمود برده بر بظلم از عاجزی بستاند و بها ماده و پیاز و طعامی ترتیب کن خالص [illegible]
ناخت دیگر پیرزنی بره برشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود [illegible]
و طعامی ترتیب کرده و سلطان سید را به دعوت حاضر خوانده سید مشار که سلطان آن طعام را [illegible]
شاهرخ از سید ملال کرده شما فرموده هر چه بر من الا حلال نخوردم و لکن [illegible] الا من بظلم از عاجزه [illegible]
و کیفیت آن با شما تقریر کنم سید فرموده سلطان عالم تحقیق فرمای شاید که حق تعالی [illegible]
سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر کرده از او پرسید که این بره بکجا می بردی و از کجا بدست آورده [illegible]
پیرزن گفت من عورتی بیوه ام در خانه [illegible] دارم از شوهر مهر و میراث یافته ام پسری دارم که [illegible]
و خبرهای ناملایم از و شنیده بودم در این حال خبر رسیده که از طرف کرمان سید نعمت الله [illegible]
و همراه آمده بره آورده بودم نذر کرده که اگر فرزند من بسلامت پیش من آید پیش سید برم در آن روز فرزندم
بسلامت پیش من رسید من از شادی بره را برشت گرفتم و قصد شهر کردم خان لالا شما آن بره را بظلم از من
گرفت چنانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که باطن اولیاء الله از حرام و شبهت محفوظ
میباشد سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور است و شرح اوصاف
بزرگان ناقص [illegible] و از عقب مبارک سید خلف صدق او [illegible]

کرمان هفتاد [illegible] بر مسند عز و [illegible] متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون [illegible]
درویش و طریقت و پسندیده روزگار [illegible] مریدان و همه در طریقت خلق [illegible]
معایب اخوان الصفا بقدر الوسع میپوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه [illegible]
در روزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه [illegible] اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه
حالا [illegible] رونق [illegible] و برونق و معمور است [illegible]
کرده [illegible] اجابت کشف [illegible]
و ابرار [illegible] گشت رحمة الله علیه [illegible] خلد الله [illegible] شاهرخ بهادر انار الله برهانه
پادشاهی موفق بتوفیق سبحانی و موید بتایید صمدانی [illegible]
تمام در باره [illegible] و عالم داشتی و رعیت آن ایام در فراغت بروزگار دولت او [illegible]
عهد ایشان [illegible] در هیچ عهد و زمان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] و شهرهای [illegible] اسلام معمور
[illegible] قبچاق [illegible] تا در بند [illegible]
[illegible] تحت تصرف و تحت حکم او در آمد [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
از فرزندان [illegible] و عظام [illegible]
خسرو جمشید [illegible] فریدون [illegible] بهرام صولت [illegible] بزرگان [illegible]

خسروان سلف نرسیده بلکه رسیده است دار کمال عاطفت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ
سلطان بلند مقام در مرتبه ولایت حاصل بود و بر مغیبات مطلع شدی و کلمات از او نقل کرده اند یکی از آن
آن است در ممالک که سحرگاهی بعبادت مشغول بود ناگاه فریاد بر کشید که قلاوتف ترکمان شیخ
تاریخ ضبط کردند بعد از چهار روز خبر مرگ قلاوتف دیگر آنکه پدر این ضعیف شیخ شاهرخ سلطان انار الله برهانه که از
مقربان و محرمان بود حکایت کرد که خشک سالی در خراسان بحیثیتی در دار السلطنه هرات بتقدیر باری عز اسمه
واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بزمین نرسید شعر چنان
آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل بخوشید سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب
چشم یتیم پادشاه اسلام و اکابر و ایام از این اندوه متحیر مانده بودند گاهی برخم از دیدهای فرشت بسیج
مظلوم و ظالم دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآورده عشقی با غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار شد و یوم
ناگاه قطره باران از درون خانه بحجره متعاقب چند بار بر بالاش رسید سجده شکر کرده خاطرم گذشت که
یارب هیچ بنده در این درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول از رحمت بعضی صبحگاه پادشاه اعلی حضرت
عمارت پادشاه اسلام منعم غضنفر آنجا که پادشاه در آمدم پس از آنکه سر فرود آوردم خدمت تمام بجای
الدوله آن قطره باران بحجره من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی انتهی گریان شدم پادشاه قدم
رقت پرسید حکایت کردم انتهی مصرع خوانده شعر که کله ما نیز از همت هر کاه لا تنک باشد
بعدل و عدل و رواج شریعت روزگار گذرانید ملحوظ انظار رحمت الهی حکایت شد و ما هو الا بنده مقبول
آثار شاهرخی اظهر من الشمس است زیادت از این گزیده حکایت ولادت مبارک شاهرخ سلطان در چهاردهم ربیع الآخر سنه
تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلده محفوظه سمرقند هفتاد و یک سال عمر یافت و چهل و سه سال روزگار پادشاهی خراسان

برده و چهل و سه سال بعد از امیر تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران فرمانروا
بوده و ترک سلطنت کرد در شب ششم ذی الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمائه روز نوروز
چاشتگاه در فشافویه من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در این باب
گوید شعر شه شاهرخ آنکه قضا قدرت اسلام پناه آنکه در پیشگاهی زده سر پنجه چو شیر
زد نقره کوس رحلت بنهم ذی الحجه و گفت ماند تاریخ زمان در همه عالم شمشیر و پنج پسر
عالیمقدار از صلب آنحضرت بوجود آمدند جمله در دریای شاهی و مجمع الطاف الهی بودند
الغ بیگ گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی میرزا
و چو گوهر گان خسروی چون از روی و جان اغلی که بروزگار طفولیت از عهد عمر فرو رسیده اند
این پادشاه عالیمقدار قریب سیصد تن از شاهزادگان در حرم سرای خلاء بان ملک و ممالک
جان بعضی از آفتاب انور شکست جمالشان تیره و چشم کافر در ادراک صلاحیت ایشان
خیره در اندک مایه فرصتی روزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نمود و تن و روح شمایلشان را
بزندان لحد فرستاد و امروز از آن نامداران عالی رای و آن صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی
نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار شعر کجا یند شاهان با اقتدار ز هوشنگ و جم
با سفندیار همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بعضی نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید
و سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان بذات و بزرگان و علمای اصفهان که آنجا کار
سبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بعضی در وقا

نام الدین و خواجه فضل الدین ترکه را از اکابر علمای اصفهان بود در شهور سنه ده مکحول گردانید
بعضی گویند که شاه شجاع بحکم و آن بزرگ مظلوم را از روی زار زار بیچاره ای بقتل آوردند گویند در وقت
ریسمان خواجه فضل پاره شده و او فریاد میکرده با شاه شجاع میگفت این عقوبت از لطف شما
بیت آنچه با ما بیک خواجه ضایع مکن هرچند اکابر بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت
بر شاه شجاع سلطان مبارک نبود و بعد از ... در سلطنت متوقف شد و بعضی گویند و چنین بزرگان مظلوم
از جان نا امید شده نزد شاه شجاع سلطان دلشاد خاتون بیاد دعا کردند چون شب همچنین که فرزندان ما
از ما نا امید میسازند نسل ایشان با فدای نسلی منقطع گرداند در آسمان گشاده بود دعای آن پیر
عزیز مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت بخاندان امیر صاحبقران
الهی قیام و دولت سلطنت باستحقاق بدین طریق ممکن مستدام باد هر چند نوبت پادشاهی دیگر
گذشت اما در خاندان بزرگوار صاحبقرانی در ایام و دوران عشر کرکاب شد و چه شده
سرسبزی تو باد ما را بس است عارض تو یادگار زمان ﴿ از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که در روزگار
شاه شجاع سلطان نامدار بوده اند ظهور یافته اند سلطان العلما و المحققین شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی
المعروف بخواجه حافظ و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل حسین خلاری و قدوة العلما
منبع الفضلا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا شهاب
الدین ... و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا کمال خجندی ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در
ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هزار ... در باب ... بخط ... در ربع مسکون
بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر در علم ادوار و موسیقی و تصنیف انکاری دارد

در خانقاه که مطرب او بوده است و قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا فضلای مصور زمانه
بوده ذکر ملک الفضلا معین جوینی مولد و منشأ او بشهر جوین از جمله مریدان خانواده مبارک
شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره العزیز و مولد مبارک مولانا معین قریه آزادوار
من اعمال جوین و او در علم ... کرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی و از مولانا فخر الدین از میان
علما بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل معین راست غزل از زلف تو پریشان
تر آشفته تر ز من ﴿ شب با شجر غره تو چون جگر من ﴿ چون گل ز هوای تو گریبان دریده
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من ﴿ تا بو که بیابم گل بستان تو بوئی ﴿ عمری است که چون
باد صبا در بدرم من ﴿ با خنجر خونخواری خویش ای گل رعنا ﴿ کز جور و جفای تو گریبان بدرم من ﴿
شمشیر جفای تو ... کارگر است ﴿ کایام فراق تو ز خود بیخبرم من ﴿ طفلان که کشند آن سنگ
دیوانه بغوغا ﴿ از سنگ جفای تو شده دیوانه تر من ﴿ و کتاب نگارستان از مولفات مولانا
معین است به طرز گلستان شیخ سعدی نوشته از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه تر و
و نظم و نثر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بخارا آن کتاب را پیش
پادشاه والغ بیک گردند بوقتیکه سلطان شاهرخ را که در ممالک توران شاه عراق بزیارت اکابر بخارا
آمده بود و پادشاه فرموده آن کتاب را نوشته بخوبی خط و کاغذ دائما مطالعه فرمودی و پسندیده
و آن کتاب در ولایات ما وراء النهر شهرتی عظیم یافته و این حکایت از آن کتاب ثبت افتاد حکایت
من نگارستان شبلی ... رحمة الله علیه روزی به بیت حج ... از بغداد که شتم ...
صورت ... دیدم ... صبی معلم بر سر جلگه کشتی ... بر سم ... در پا ...

تا مگر سبزه امید و سعی در دست داشت و می‌گویند **رباعی** هر جا که بمیکده گذشت و هر جا که می‌ستاند
شنید زمین زمین دل لعل رنگش خوش تمام کوی بیچگیه رنگ رنگ عارضش [illegible] قطرهای
گلاب عنبر فام **روزی** دیگر قافله روان شده دیدم در میان حجاج یعنی در پای خلایق دو سه تای
مصری رسیده نهاده و گلاب بر خود فشانده گفتی که از [illegible] میرفته اند گرد گرد
طرح ایچجان نیز رفت و از چول برون رفت با مشوقی است و بیابانش میرفت با عاشقی از بیابان سر
تنگناه بار رسانیده اند در این فکر افتادم که آیا بیچ میرود یا طریقی دیگر مضیار خلایق گرد گشتم ای بار
کجا خلایق رفت گفت بجانی که تو هم بگذاری گفت بخانه که بهانه رفیقی را طلب کرده است من نیز
میروم که بهم رسیم جز این سرگشتگان بگه میروند و بچه میروند و از این خانه که را خواهند دید و از حرف
چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سخن است که تو داری مگر از صحبت این یار بی
خبر نداری دوست آواره تنها رفتن هیچ بهانه افتاده است گفتم آنچنان باشم که
همین آشنا میسر نگردد بار گرده گفت **فرد** من نه باعتبار هیچ میروم از هوای او آن همه که نمیرسد
مبلکه شدم کشان کشان **ای** شبلی چنینم آورده اند معنه و فرمای گفتم ای حبیب چرا
پس سوی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا نگهدار خونخوار گوشش دارد که با سموم برگ کاه چمن خورده ام
همه حرم دلبران حقه دار نسیم اقبال محبوب سکونم بیا تا باهم مراقف و مطاف نماییم گفت لا
داده تو مرغ تو وحشی و من جرعه نوشتم من اهل خلائیم تو برخاسته خوش من خمار الحجه ام و آگر
بقای خمار روشنی در سر دارم آن جانان بلا هم انجا که نه بشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات
نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افطار که ما جانان بلا دیدم در زیر میزاب حجه زنده و ضعیف

بلکه

در نجوری و در بالین و نه بر سر دستار همان سیب در دست داشت و می‌بوید و این بیت می‌خواند
لذت حیة الهوی کبیته و با غیر رقه و الا را فی خواستم با او از او گفتم را دانم که گفت و
گفت ای شیخ مرا شناسی گفتم از تن با کمال خود بگوی گفت داد و فریاد که در این راه معشوقی
می آید و بعاشقی مبتلا می سازند شبلی گفت این همان سیب است گفت فریاد از سیب این سیب
ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و ما را چون لگدکوب قهر ساختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور
چون به بادیه امتحان مبتلا شدیم گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدیم گفتند تو طفیلی چون بخانه
رسیدیم ندای در دادند که در این خانه محرم نه‌ای ای از این حلقه بیرون هر چند بر این در حلقه زدم
که ای بهای مطلوب جانان شنیدم که ارجع با محجوب تو ختم اول این فکر که در میان هیچ نیست و ساختم
همین ترانه که در خانه غیر نه امروز ای شبلی زارم و نالانم و از ناز و نیاز بیزارم نمیدانم محجوبم یا
محبوب طالبم یا مطلوب از مره صحیح حجم یا نعیم محتاج در این فکر تو ختم و از این نزده که ام ختم
نه بیمارم ما بیماری از این فکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری ایچجان بسوخت گفتم بیا تا ترا
پیش اصحاب برم و از این حسرت برهانم گفت ای شبلی ما کن که در این حسرت سری دارم
ههد از این فکر فوتی می بایم از او در که نشستم و شب در حوالی مسجد بوظایف عبادت مشغول بودم
صباح که نیت طواف خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جانان بلا تنها برو هیچکس گرد شمیدت دفن او
میکردند از حالات او یکی محرمان سوال کردم گفت **بیت** شتابان کشتگان معشوقه
رنج برنبایند کشتگان آنقدر **حکایت** چون ذکر مجنون بلا و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی
عباس فرمود که لیلی را حاضر سازند چون بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشت و گفت مگر

چنانچه دل بچنین صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه
برابری کند مجنون گفت مرا احتیاج بخشش تو نیست در نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر لیلی بهتر
کسی را می‌خواهی گفت من غیر او کسی نمی‌بینم چون بدیده که چنین جمال او
را اگر نظر کند برخ آفتاب و ماه. خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است مجنون گفت
مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که بجمال من نظر کردی من از جهت عشق و مبتلای جمال اویم
خلیفه گفت اگر خواهی لیلی را خبر کنم و حاضر کنم و بنظر تو آورم تا او را در حباله تو در آورم
مجنون گفت نمیخواهم که آلوده طلب او شوم [illegible] تکلف [illegible] در مذهب [illegible] حلال است خلیفه
گفت میخواهی لیلی را ببینی گفت از کجا ببینمش گفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان
گرفته بحجره لیلی برد چون لیلی را [illegible] کرد [illegible] چشم خود بست غلام گفت [illegible]
هر روز چشم تو عالم را بگردد [illegible] چشم می‌بندی گفت مرا آن بس که از او در روی تو نگرم خبر بخلیفه بردند
که مجنون لیلی را نگرد و مجنون را طلب داشت گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] عشق [illegible] که جمال معشوق چشم زده عاشق
گردد این بیت را خواند و راه صحرا گرفت شعر وکیف اری لیلی بعین اری بها
سواها ولو طهرتها بالمدامع

ذکر سید الانوار قاسم انوار قدس سره العزیز

در دریای حقیقت سیاح [illegible] طریقت شهباز فضای لاهوت و عارف ملکوت [illegible]
حقایق [illegible] و کلام معجز [illegible] رموز دقایق صفای حضرت سیادت پناهی معارف دستگاهی
آزاد [illegible] مولد مبارکش سرخاب تبریز است و از اکابر و اشراف آنجا [illegible]

جملهٔ مریدان شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شده بود و مدتی در حرم آن بزرگوار سلوک
[illegible] و ریاضت کلی در تصوف [illegible] کشیده مجذوب شد و بعد از آن باجازت شیخ
عزیمت گیلان نمود و مدتی در آن دیار [illegible] تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت
تا صیت فضیلت و آوازه کمال او در اطراف و اکناف منتشر شد [illegible] و در نیشابور یک
چندی ساکن شد علمای ظاهری باعتراض برخاستند میان دار السلطنه هرات آمد اهالی هرات اعتقاد
و اخلاص تمام بحضرت سید داشتند [illegible] منکر [illegible] سید معتقد شدی
تا بیشتری از اکابر [illegible] مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن بعرض پادشاه عهد
سلطان شاهرخ رسانیدند که بودن این سید در این شهر مصلحت نیست چه اکثر جوانان مرید او شده‌اند
[illegible] فتنه تولد کند باخراج سید حکم فرمودند چنانکه امرا و ارکان [illegible]
[illegible] سید [illegible] شاهرخ [illegible] از دیار مسلمانان اخراج میکند [illegible] سلطان
فرمود [illegible] اخراج [illegible] جرات قیام نمودند سلطان [illegible]
میرزا گفت من بلطایف و ظرایف سید را [illegible] عزیمت سید [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اخراج میکند [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] سخن کوتاه کن [illegible]
راه کن شکر [illegible]
الحال [illegible]
خلاص [illegible] دار السلطنه هرات رجوع کرده [illegible]

در صباح بخوبی بنا شد [illegible]
در بازیافت سید شد [illegible]

و علمای ذات همواره بصحبت شریفش رسیده بودند و ما آیات کرامات غریبش بوده [illegible]
موحدانه و شهودی رسیده در آن ابیات فرموده‌اند شیخ طبعه قدس سره شعر ای از افق کرمت صبح سعادت
دمیده * محو مجازات شده تا به حقیقت رسیده * صولت صیت جلال عالم جان را گرفت *
صد صیت سلطان عشق تا ز علم در کشید * چنگ غمش میزند زل بهر تاره * کشف رموزش میکند
معنی حبل الورید * راه بوحدت بود هر که شد در طلب * جمله ذرات را از دل و از جان شده در حرم
وصال یار رسیده دلی یار بیافت * کز همه خلق جهان بار ملامت کشید * وصلت اگر یافت کام
یکبار بیافت * زانکه بیشتر از همه عالم رسید * در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بغریب وطن
مألوف از هراة بیرون آمده و کبر سن آنحضرت [illegible] بود در محله کشته بولایت جام رسیده
بقریه خرجرد زیارت فرموده [illegible] حلاوت [illegible] باغ [illegible] از کدخدایان قریه التجا بود [illegible]
بوستان ملایم طبع آنحضرت شد و چند روز در آن باغ اقامت فرموده و میوه آن باغ را از صاحب [illegible]
خریده و آن بستان و مکان موضع خرم آنحضرت گشت [illegible] لازم [illegible] آن باغ را از صاحبانش
خریدند و آنرا وقف [illegible] غنیمت دانسته و بنیاد کاشانه [illegible] باغ عمارتی مختصر ساخته
اقامت [illegible] تا زمان ارتحال اختیار نمودند [illegible] از روحانیت حضرت [illegible] قطب الاولیاء شیخ
احمد جام قدس الله سره العزیز فیضی بروزگار [illegible] رسید [illegible] در تعظیم شیخ سروده است مثنوی
روضه قدس احمد جام * آن فلک محیط [illegible] * بوستانی است [illegible] ارکان [illegible] آسمانی است
پر مه و پروین * رحمت حق بر دوستانش باد * لعنت حق بر دشمنانش باد * هر که او دشمن خدا باشد
دشمن جمله اولیا باشد * و هم سروده است در وصف شیخ الاسلام و له ایضا پیر ما جامی است [illegible] در خور انجام

نیست * بار وصال [illegible] ز دردت ام نیست * وفات حضرت سیادت پناهی بخرجرد در شهور سنه
خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است که با باغ جنت [illegible]
الله علیه و علی آبائه و اجداده * جناب عرفان مآب سلطان سادات [illegible] اتفاق [illegible] رسیده [illegible] الملة
والدین قرشی الحسینی نور الله مرقده که با عنایت از اکابر سادات خراسان بود برگزیده نظر [illegible] حضرت
[illegible] در باب رونق خلافت با انوار [illegible] بظهور رسیده [illegible]
فاضل موید معین العلما و مرجع الفضلا [illegible] اگر [illegible] در کنج [illegible] در عهد [illegible]
اصم [illegible] دیگری * [illegible] در جبین عالم [illegible]
در پناه [illegible] پرورش * بر عقاب آسمان فرمان [illegible]
چون [illegible] هوش [illegible] گوش [illegible]
سخن [illegible] نظام الملة والدین علیشیر [illegible]
اقبال [illegible] عمارت روضه مطهر [illegible]
بنا و عمارتی نهاده [illegible]
تمام [illegible]
در حق آنحضرت [illegible] مروت [illegible] رباعی [illegible]
[illegible]
کننده [illegible] مجاهدات بسیار [illegible]
[illegible]

بمبارکش اتمام کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نفس حجام آن مبارکش زدی حکایت کنند که سید در
نهایت جمال متنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از حضرت نگار
کرده نشان عاشق تو اند و صحبت فرمود لاغری در زردی بر سید گفت سابقا حال بخلاف این است
فرمود که بر انوار عاشق بودیم اکنون معشوقیم محب بودیم اکنون محبوبیم و از فحوای این بیت اراده
من کرد انا بودیم آن زمانه چو چاه شد تا ماه گشتیم مصر بدیع بگشت ... سعادت نشان بهرام حکیم
بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بجهان بالی داشت بکمال و اقبال او در زمان عهد هنر
پروری و هنرمند نوازی مشهور آفاق شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا
او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند چهل کاتب خوش‌نویس در کتابخانه او
بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بودی و هنرمندان را طرف بیبها کردی و شعرا را
دوست داشتی و هر چه کار که کردندی بیان و جلیسان ظریف دوست داشتی و ابیات ... روزگار بعد
خسرو پرویز چون بایسنغر کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و نیکو
خط نوشتی این بیت تخلص از اوست بیت گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی خوبان پادشاهست
حکایت کنند خواجه یوسف اندکانی روزگار بایسنغر میرزا در گوینده و مطربان در هفت اقلیم نظیر
خود نداشت لحن داودی و یوسف سحر شده و آهنگ حزین او بر جگر مجروح نمک میپاشید
سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرمود مضایقه
کرد و آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بجهة دل من بفرست بایسنغر این بیت
فرستاد بیت ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار

و بایسنغر و ابراهیم سلطان لطیفه و مکاتبات بسیار واقع شده که این مذکره بتمامی الطایف
نمینگنجد روزگار غدار و گردون ستمکار روا نداشت که این دو شاهزاده کامکار ... و موکلان
قضا و قدر بر حیات او ... از افراط شراب بفرمان رب الارباب نجات گرفت ... و در شهر
هرات بسبب وفات او شیون ... بیت گویند مرگ ... خلایق است انتخاب کمال کر
اولاد ... بیت مصطفیه ... صباح محشر ... جهان ... ترکان ...
اری فتان و سقاهم ربهم شرابا طهورا جام مصفی ... وکأساً دهاقا
جا و آن بیت که حکیم عالم رحیم از جنابیات ... رحمت ... تجاوز فرماید
وقوع فاجعه شاه بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بجه در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه
و عمر او سی و شش سال بود و شعرا در روزگارش در مرثیه سلطان بلاغت بایسنغر بهادر مرثیه ها بگفتند
و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزلابادی رحمة الله علیهم
ملازم بایسنغر بعهد شاهرخ سلطان قصد ملکان و کمپک بجهة از ولایت استراباد و جرجان و
دهستان و طوس و ابیورد و خبوشان و بسیار و از عراق کاشان و از فارس ...
و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفتند از جمله امیر شاهی سبزواری برهمگنان فایق آمد رباعی
در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد ذکر املح الکلام بساطی سمرقندی از جمله شعرای خوش گوست و
غزل را بسیار نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه در گرکان در خطه سمرقند ظهور یافته و
گویند حصیرباف تخلص داشته خلیل عصمة الله البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت

حیف قرب بسیار بزرگان مینیت تلاش طرح تخلص کردن اولیست و امیر معتمد خلاصه عصمت بیک

شیخ کمال خجندیست و این غزل کمال را معاصر مینیت جلاب گفته مطلع نشستی ولان

دا او بزلف پر از چین دلیل روشن نیست یکی چراغی زیر دامنش این تخلص را طرح

در تخلص در نظم بسیار طرزی کمال از خود ... چون جام آب دیده سیما بیش

گوینده شیخ کمال از ناب طرح نجیده و این بیت در دو غایت نسبت بدیگو بیت با آنکه چون

چراغ سحر شد جان مرگ هم دیر زیست عزیز پور شیخ و این غزل را طرح کرده غزل میکند

بهم از بیم دهنش آب حیات ست ده چشمی باده ... هم صبح ذات من بخت سوز خود

بر بالم ای رسته دهان تا بگرد شکر رسته میکرد نبات تشنه لب در کربلای هجر میمیرم فرات

من بروجه جشن از دیده میبارم فرات از دهانش بوسه جستم زکوه حسن را گفت خامش اگر

بر هیچ که باشد زکوه آن پری رخ بلب طرح گفت از وفتاب کرد این بازی کرد از دل ...

زکات گوینده چشمی مغنیان در مجلس خلیل سلطان مطلعی از شعر طرح خواند شاهزاده از خوش آمد

فرستاده باطراف جست و بعد از تحسین کهزار دینار بر وجه بخشید و آن مطلع اینست مطلع

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه پریشش مست مبادا که بیازار شکنند بیش انصاف آنست که

مطلع اکمل است ... باد خلافت ... سلطان خلیل سلطان ... بعد از وفات صاحبقران

اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد شاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق ...

بخشنده و ظریف طبع خلاصه تیمور گورکان کشور صاحبقرانی در مدت سلطنت تو بلان و ایلان جمع کرده

بود همه را بر نیستان بلکه لعل و دربه جنستان وجه ایتمام پرسیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد

و فضلا در عهد او نوازش یافته و زبان حال بسرایندان این مقال شعار بوده و درین حسب زمزمه

مینموده بیت در زمانت فلک را گشت بر اشناسد زر مال ملازم بس که کرده دولت

پایمال و کابی همت تو در این شیوه در میدان سخنوری جلوه مینماید بیت در ... رد دست

تو مرا پرنیان طبق طبق کهربا جو تو مر چرخ بالا پیر پیر است خزائن امرا آن گنج که صاحبقران

قران جمع کرده بود سلطان خلیل بسر بخش کرده و چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت

کرد عاقبت خداداد حسینی و خدایداد چته و بر وی یک بروی خروج کردند بسبب آنکه شاد

ملکت آقا که از ملکان امیر حاجی سیف الدین بود ... در آورد و آن زن ...

مرغات نموده و امرا ... در شهور سنه اثنی عشر و ثمانمائة شاهزاده خلیل سلطان را گرفته به

بطلا ... کرده بند ... و ملکت آغا را بر ... شهر حبس ...

و امرای خارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و شاهزاده خلیل سلطان در حالت

حبس از روی حسرت این رباعی گوید رباعی دیروز چنان جمال و جان افروزی امروز چنین ...

عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام آن را روزی نوشت این را روزی و چون آوازه استیلای

امرای حرام نمک و فتنه ... سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه بکرانه جمع

کرده از هراه عزم سمرقند کرد و بفیروزی و ظفر شاهرخ از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل

قوت مقاومت نداشته تختگاه سمرقند و مضافات آن را بگذاشتند و گویند ... شاهرخ سلطان

چون بتخت سمرقند جلوس کرد در گنجخانه تیمور نهاده در کوک سرای سمرقند مخزون بغیر چهل

ابلهان ز عقاقیر آن خزانه را از نقود و جنس هیچ نیافت و غیر ... بالان آن ...

نگاه میکرد بحضرت [illegible] مشک رسید آن درم بر گرفت و [illegible] خسته و گفت این
درم از میراث و گنج پدر محفوظ شده بود و از خزانه بیرون شده و گویند که شاهزاده خلیل در قید این
غزل گفت و پیش شاهرخ سلطان فرستاد غزل از شاهزاده خلیل در حبس کاشغر پیش شاهرخ سلطان فرستاد
یا طالب الحسنة معطی اللؤلؤ ما طاقت فراق ندارم ازین بیا ادبار شد محال و در دوش کوه [illegible]
وقت اقبال شد [illegible] فردوس گفت خبر باد یکی از دو یار محجان رسته بین جام فراق نکهت آن
طرفه باد و باد غمگین شد دمان چه ازین دو رکبد زنه غمگین مشو محنت و از رنجش تیز شد
داغ جهان سینه کاوس کی زد ش دل نخجیر که کجا بگو قباد در شه فراق
خلیل ار معتقد روزی بلا سپهر ملاعب و کرشمه حکم خدای داد و دیت خاتمه کمر
پیش خلق حکم خدای داد چون شاهرخ سلطان از شاهزاده خلیل این غزل بخواند
شد و همت بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف شد و امیر شاهزاده ملک [illegible] از امرای
شاهرخی [illegible] در میان آن جمع آمد و خدایداد و چه خدایداد و [illegible] بکشت و
آوازه شد و مملکت ماوراء النهر تصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت
بساط بوس عم بزرگوار مشرف شد و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بود در حق شاهزاده خلیل مبذول
داشت و از جیحون عبور کرد و سلطنت و حکومت تخت سمرقند بخلف الصدق خود میرزا الغ بیک مقرر
داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت شاهزاده مذکور باتالیقی و حکومت آن دیار مفوض گردانید
و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد از آنکه سلطان خلیل [illegible] شاهرخ سلطان [illegible]
سلطنت و [illegible] و ولایت ری و قم و همدان [illegible] تا حد بغداد بود [illegible] فرمود [illegible] و نظاره

خانه [illegible] کرد و امرای بزرگ [illegible] بیعت داد تا چه منزل فرستاد و سلطان خلیل [illegible] ایام دوران
دیار [illegible] عم بزرگوار خود سلطنت کرد و در شهر رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه
در ری بجوار رحمت حق واصل گشت مدت عمر او [illegible] سال [illegible] و وقت مرگ این بیت گفت
گفتم بجای [illegible] کمان من مرگ آمد [illegible] کمان من ذکر ملک الفضلا خواجه عصمت الله البخاری
مرد بزرگ [illegible] از فضلای بخارا و نسب او بجعفر بن ابی طالب میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه
عصمت مردمان فاضل و بزرگوار بوده اند و پدران خواجه عصمت از اکابر بخارا [illegible] و خواجه عصمت الله جامع
فضیلت و حسب و نسب [illegible] شیوه شاعری را [illegible] خواجه بقصیده گوئی و خواجه نظر غزل و مقطعات
و مثنوی و غیر ذلک [illegible] در روزگار سلطان خلیل [illegible] خواجه عصمت [illegible] ترتیب [illegible] و شاهزاده
احترام [illegible] الوصف میکرد و انیس و جلیس شاهزاده بود [illegible] و اغراض ضروری
خواجه [illegible] نظر شاهزاده [illegible] و [illegible] غزلیات [illegible] و سلطان خلیل علم شعر از خواجه گرفته
شاهزاده خلیل اغلب [illegible] خواجه عصمت در فراق [illegible] کلام این غزل گفته

غزل

کاش فرمودی [illegible] که [illegible] روزی [illegible] با غمان گو
[illegible] کاری [illegible] خاطر [illegible] شهوارم که خاک [illegible]
دیوانه وار خاک و خون آلوده [illegible] سر راه [illegible] خون [illegible]
[illegible] عصمت [illegible]

مطلع

[illegible] شکم [illegible] مطلع [illegible] در حق سلطان خلیل گوید [illegible]
[illegible] غزلیات عاشقانه و سخنان [illegible] خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان [illegible]

چنانکه حصه‌ای از مطالعه دواوین فصحا از کثرت یاد ننماید و الیوم سخنان خواجه متروک است المثنوی
من قول المؤلف دیگ عصمت در سخن از جوش رفت ٭ ناقصان را قبای او از دوش رفت
سبز خنگ چرخ اسب نوبت است ٭ هر کسی را چند روزی نوبت است ٭ طوطی بیرون شد از باغ جهان ٭
بلبلان را نوبت است گلبانگ آن زمان ٭ این چمن را بلبلان بسیار بیشمار ٭ غولیسان یاد دارد صد هزار ٭
سیر این بلبل از این گلشن گذشت ٭ بلبل دیگر بجای او نشست ٭ بلبل گلشن بوستان حالا گرچه
عاقبت او نیز خاک ره رود ٭ چند قصاید خواجه عصمت الله که فضلا مستحسن دیده اند از آن قصیده در وصف
دولت سلطان خلیل ثبت کرده شد قصیده این بحر پیکران که حبابات در شش غواص
عقل از برون برای گوهر شش ٭ یک عکسی از طلایع لوح ضمیرش ٭ خورشید عکسی از صفحات مصورش ٭ بر
لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب ٭ از مهره کردن اوراق دفترش ٭ کیمیا ز ترس سیاهی وارد طلا ز
جلد از ادیم نور و به جسم اخضرش ٭ از رشته سیاه و سفید شب و سحر شیرازه کرده بر وصلش صنع
داورش ٭ زرین خریطه عکس شفق گاه جلد و شیرکار سیم داده پیمانه رو پیکرش ٭ گویا نمود از
شب چهره شرمی چون نافه بر حواشی خط نقطه زرش ٭ از این معنی نگنجد نافه هر کو دید نیم
نقش خطوط مسطورش ٭ هر حرف از کنج معانی است جوهری جز ضمیر فیض ده فهم کند زیج گوهرش هر خط
دلکشی محقق شده بخش تعلیق کرده بر صفحات مصورش ٭ هر سخن مرتبع کرده ٭ ظهور معانی از آن
کتب هنر کرده از برش ٭ هر عقد گوهری که نظم اندر آمده ٭ مجموع منتظم شده در سلک مسطرش سلمان
در قیاس ز نور قصایدش ٭ در وصف سعدی از غزل روح پرورش ٭ فاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
مستور انوری معانی اکورش ٭ از مثنوی روح نظامی در ابتهاج ٭ از فرود قطعه ابن یمین هر سخنورش

برگشته در حلاوت او میر قسم ٭ در حیرتم که تا چه خیال است در سرش ٭ گفتم ز راه فکر و تأمل در او
روم اگر سوم ز حسن معانی مضمرش ٭ بوده در این شبه و حیران که ناگهی ٭ دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
کاین است مجمعی که غزلیات نهاده ٭ مجموعه بدایع شاه سخنورش ٭ سلطان خلیل آنکه چو سینه مدور سینه
بنشست آتش قهر از آب خنجرش ٭ جمشید به حمله گر شب کر از تو گردد همی مجلد گردون
معطرش ٭ گردون بقوس ز کمان آن شه نقاوتم تا یابد اتصال به سهم مدورش ٭ اسرار دری فرزند فرع
هر که دید ٭ ز چرخ سیم نو زده نماید مجمرش ٭ هر کو کعبتین خلاف تو مهره باخت ٭ غم در بساط طرح و بلا
کرد بشش در شش ٭ دشمن ز خنجر تو نه مرد گریزد ٭ سوی جهان اگر نشد مرگ رهبرش ٭ دریا اگر ز بی
گهر کف را قلو ساز زار بر جو سکه مقام کرش ٭ نافه اگر از طبع او دهد حرم بوی
تو ابله است و دماغ معطرش ٭ به کلاه گوشه عصمت بر آسمان ٭ گر تو بخاک تیره شمار بلا برش ٭ تا بر
بر آستانه خدمت نهاده ای ٭ گر تیغ تیز نجات کی بود خاک بر سرش ٭ بر فرق هر که او نهی افسر قبای آمد
از تحفه‌های اطاعت افسرش ٭ افزون معانیش از فیض مدح تست ٭ ورنه چه آمدی از آنجان مکدرش گوهر نو
گرزین گنه گنه زرگر خدمت ٭ کرد حیران هر کو ابر زمیں مجمرش ٭ همواره تا که شمس الکتاب نور
در جسم آفتاب کند همه گوهرش ٭ پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت ٭ ایزد معین دولت و قرآن
یاورش ٭ لا اله خواجه عصمت بعد از سلطنت شاه زاده الغ بیگ میرزا ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان را
استغنا نمود ٭ نظر دره بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نمود و آخر از غرابت اشعار نمود و همواره مجلس شریف
او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بوده از اکابر شعرای معاصر و مصاحب خواجه بوده‌اند مولانا برندق خجندی
و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمة الله علیهم

خلاصه مقصد آنکه مدت فرمانروایی الغ بیگ گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بوده است لوازم
مرقده انار الله برهانه الغ بیگ گورکان نور الله مرقده پادشاهی عالم و عادل قاهر صاحب همت بوده
همه علم مرتبه عالی یافته و در معانی موی شکاف بوده در عهد او درجه علما بارتفاع اعلی و مدارج علیا
فاضل شده و فضلا را بمدارج و مراتب عظیمی رسانید و در علم هیئت و ریاضی فایق بود و مسائل مجسطی را کشاده بود
و فضلا و حکما متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این زمان پادشاهی بعلم و حکمت مثل
الغ بیگ گورکان بر سریر سلطنت قرار نیافته در علوم ریاضی معرفتی تمام داشته چنانچه رصد سمرقند را
باتفاق حکمای عهد خود چون مفخر العلماء والحکما قاضی رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن جمع
بزرگوار بست آن کار را باتمام نرسیده فوت شدند الغ بیگ بهمت خود تمام آنکار را که معظم آن شده بود
باقی مانده بود باتمام رسانید و زیج سلطانی استخراج نمود خطبه بنام خود خواند و الیوم نزد حکما آن زیج معتبر و متداول و
بعضی آن را بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا کرده در اقالیم ربع مسکون بزیب و
زینت و فر آن مدرسه نشان نداده اند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم بوظیفه
موظف اند و در مدت پدرش شاهرخ سلطان چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در
سلطنت او داد و عدل و قاعده های پسندیده داشته گویند در عهد او از یک جریب زمین چهار
خروار محصول حاصل آن بوده و چهار دانگ فلوس را اخراج میگرفته بحساب در ایام تمغه یک
دانگ بشش مقرر شده عدل بشه چنین امیر شود آهو از شیر شرزه بسیر شود حکایت کنند چون قوت و قوه
حافظه آن پادشاه مغفور مبرور تا حدی بوده که هر جا نوری انداختی و آن جانور هر شکاری کردی تاریخ آن را
ضبط کرده بر نسخه نوشته چه روز بوده در کدام مکان و از جانوران چه جانور شکار شده از قضا آن

کتاب غایب شد چند آنکه طلب کردند نیافتند مستحفظان کتابخانه مستاصل شدند پادشاه فرمود که
غم مخورید تمام آن قضایا را من از اول الی آخره یاد دارم و کتاب را طلب فرمود پادشاه فرمود و آن تواریخ را
قضایا را کاتبان می نوشتند تا آن دفتر باتمام رسید قضایا را بعد از آن نسخه غایب پیدا شد هر دو نسخه را
باهم مقابله کردند اختلاف جز بچهار پنج موضع نیافتند و از این نوع نوادر بسیار از طبع و ذهن آن حضرت
ظاهر و نقل کرده اند شیخ آذری علیه الرحمه فرموده که من در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه که هم از افاضل خلاصه خلفای
امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان بود بخدمت الغ بیگ گورکان رسیدم در ایام طفولیت
چند اختلاط کرده که پادشاه هر آنچه از آن کردی می سخن و حکایات گفتم و اوراق که رسم اطفال است
انشاء و املاء بجهت یاد در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در پادشاه گو خلاف آن فتح نموده بسمرقند
بعد از آنکه صبح شباب ایام بشارت سعادت شد بوی رسیدم و بخدمت پادشاه و شناختم از روی ملاحظه
لباس صلحا و فقرا بعد از تقدیم سلام پرسش فرمود که از درویش توجه بر متصدیان و جلیس میشمارند تا از خلاصه اهل قصه
خلاف همت من ازو هیچ یک و حافظه و ادراک و تعجب نمودم که ساعتی حکایت قلاع و غزوات جهان
و تعجب آمد که در میان آنچه بیاد داشتم جواب دادم و از این نوع وقایع از خاطر آن پادشاه بسیار
زیاده از این تحریر کرده حکایات نیست و بعد از وفات شاهرخ سلطان سلطنت الغ بیگ گورکان از ماوراء
النهر لشکر بخراسان کشید و تا تک مورو و طلب کرد و امیر علاءالدوله با او مخالفت نموده جنگ در رباط
سنگ عاملان و قیس حرب شد و ظفر الغ بیگ گورکان را بود تمامی خراسان را مسخر ساخت و نه هزار لشکری
داشت و هلاک هجوم و ازدحام خراسان را خراب ساخته و آن ... هرات در شهور رمضان سنه
ثلث و خمسین و ثمانمائه ... الغ بیگ بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرده لشکر الغ

گورکان حسینی جهد با قبه نمود [illegible] از غیاث الدین [illegible] فوج فوج فرار نمودند الغ بیگ گورکان
چاره بجز انصراف ندیده و بر وفق عزیمت عراق از [illegible] روش نموده از تلاطم [illegible] جهت
[illegible] حال بدیع آقا و لده اسکندر قلا یوسف [illegible] در قلعه [illegible] از تلاطم [illegible] سلطنه هرات
محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هرات را بگرفت و این بر ضعف الغ بیگ گورکان [illegible]
آرا بولد خود عبد اللطیف واده و وجه وله [illegible] عبد نمود و بواسطه اعزاز و اکرام در حق عبد العزیز
فرزند کهتر بجای آورد عبد اللطیف بشیطان اغوا کرده [illegible] عاصی شد باغی [illegible] چون
با عبد اللطیف الغ بیگ [illegible] در اثنای الحال ایلی ارغون از [illegible] ترکستان نزد سلطان ابو سعید
سعید [illegible] از اراده الغ بیگ گورکان [illegible] شده بسمرقند آمده شهر را محاصره
کردند ضعف الغ بیگ با خود این [illegible] بود بر زر زده بضرورت [illegible] شده میان سمرقند نمود
عنقریب عبد اللطیف چون الحاح کرده عزم سمرقند نمود الغ بیگ [illegible] در شعبان المعظم سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه
بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف [illegible] عبد اللطیف میرزا ظفر یافت الغ بیگ التجا بقلعه سمرقند
بود [illegible] از ترتیب [illegible] و نبود ولادر قلعه [illegible] خاطر [illegible]
بجد و [illegible] ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد [illegible] الغ بیگ گورکان با کمال [illegible]
او در [illegible] خلیفه [illegible] ابتهاج [illegible] ابو بکر [illegible] باز اندیشه کرده [illegible] فرزند [illegible]
بطرف فرزند بیمروت [illegible] در شهر رمضان سنه [illegible] بگوید که [illegible] بلا مرد [illegible]
پدر را [illegible] شیطان [illegible] گردید [illegible]
و در بیرون سمرقند [illegible] آن پادشاه عالم و عادل [illegible] شهادت رسید [illegible]

و بعد از هفت روز [illegible] جان ازاو [illegible] چنانچه [illegible] بود [illegible]
چنین باشد شعر [illegible] اگر [illegible] نباشد [illegible] حقایق [illegible]
و در خاندان کاسره [illegible] از شیرویه [illegible] پرویز بن هرمز بن نوشیروان
بن هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام [illegible] افریدون [illegible]
صلب کیومرث [illegible] دانشمندان [illegible] و بعد از
شش ماه [illegible] خلفای عباسیه [illegible] منتصر خلیفه [illegible] منتصر بن
خلیفه بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] محترم آل عباس [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] محترم [illegible]
و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد عبد اللطیف بن الغ بیگ بن شاهرخ بن تیمور گورکان
و اجداد امیر تیمور نیز [illegible] سلاطین [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهرخ سلطان [illegible] زیاده از [illegible] اهتمام [illegible]
[illegible] چون آن [illegible] ایام [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] تمام [illegible] هیچ [illegible]
نباشد [illegible] الغ بیگ گورکان [illegible] تاریخ وفات [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] الغ بیگ بحر علوم و حکم که دین و دنیا از او بود پشت ز عباس شهد شهادت
چشید شد حرف تاریخ عباس کشت [illegible] الغ بیگ [illegible]

الدین شاه هیچ در علم ظاهر یگانه بوده و ارشاد نیز خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمة
البخاری و مولانا بدر چشتی علیهم الرحمة ذکر مفخر الفضلا مولانا ابو اسحق شیرازی مردی لطیف طبع و شعبده
خوشگوی بوده است و اصل او از شیراز است همواره مصاحبت حکام و اکابر نمودی و از جنس سخنوری شعار
اطعمه را اختیار نموده در این باب چون او سخن کسی نگفته و در باب لهای او در باب اطعمه مشهور است تا اگر
ملک الملوک الحجة بدروه مشتهای وارزو و غرغر میبه چه جای مطعمات و نیز لوان باطن اربی برب
چه آرزو و زنانچه میکند دوست پس چنین نباشد محروم و محجوب شوند مصرع عوام گو که دنیا بخیر
نگردد و او را گفتهای ابو اسحق هر چند مطعمات را مضرت تا جهة خاطر متمولان و صاحب تنعم
بکر با عرو مثنوی چند خاصه هم گفته و بسیار مستعمله و ظرافته فرموده است مثنوی گریش بیت است
بخشم خوش دلبر گوینده در اطعمه نیز سیم برار زر در دیده سحاق نه زر دارد و دو نیم نیش یک
یک صحن مزعفر گوینده روزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ بها در مولانا ابو اسحق بطاره ندیم
بود چند روزی بمجلس او آمده حاضر نشده روزی بمجلس آمد شاهزاده پرسید مولانا کجا بودی چه
بوسید و گفت سلطان عالم بگریز در علاجی میکنم و نیش روز چند از ریش بر می‌چینم و این بیت
فرد خواند مصرع منع مگس از بهمک قند کردن از ریش علاج چند کردن است و گویند که مولانا
ابو اسحق ریشی دراز داشت از و ده قدم هردو و گفتهای مولانا ابو اسحق و مثنوی در جواب نکته و
از حالات آن که ابو اسحق در باب چنگال گفته است نوشته خلایه شه من شایع طبقه کن سفره
صاحب لی خوش نشست آن داد و درآنکلی لوت خالا مان نه بر سر بوی خلیان مرغ ما قوت در رغفر در
میان قلیه پس است پنهاد و مستان و بریان دوست با هم در دیگر فرنی و پالوده رود در

رشته و لوزینه در پهلوی هم در میان قوتی بهم گرسنه بود گر نیش عقدی کاری بر گشته بود
چرب و شیرین بود و او حلوا بخود پیش از سر سیر زبانیه بود سر سیر اجزای اوی آتش بار اشتعال
روغنش رفتی چو جوی نازکان چرب و گرم و نرم خوش حال آمده محرم بر صاحب سر آمد
بر صاحب دل چو در پنهان حال کرد از ترکیب و تفتیش سوال گفت اصلم روغن و خرما و نان
خوف شیرین هم در دهان است ار ده و روغن برم لال آمده نام از عجب چنگال آمد
من سخن چون از آن شنیدم او را گفت یک یک حال خود گو بنده باز او لا خرما سخن آغاز کرد سر گذشت
خویش با سر باز کرد گفت بر نخلم چو رنگ ساز ظاهر بود چشمها بر منظر من باز بود پرورش می یافتم
از ماه و خور ابر و باد دم بود فرمان در سبز و زرد و سرخ مینمودم کسی ز آسیه کار گوشیدم
پاسش از وه قهر مقصار رسته بر خود است آنچنان کاندر تن جان یکجاست از سر نخلم سر
از صفت نام فلان از میان شب را نه صفت هزار نام هم نشین دیگر است آنچو نعم از زمین دیگر
در سفره کرده کام در جلال میانشان از کلیکان اوقات دو حال گر کلیم از زره میکشم مردیش گاه دو نه
قرصه نان نشسته پوشش کرده نام جو اسه هم نشینی شعری با شیر و انگیزم قرین در میان شیر با هم پیوند
با برنج و شیر نیز هم میخوردند آن زمان در جنگ و چنگال هم بیرم میخورم پیش هر زبان و نیز جنگ
چنگال حلوا و اوست گوش با همه هم جا پیوست روغن آمد از پی او در مقال یکی یک
با او شرح حال گفت بهم در میان فرقت بود در درون گو نغمه آن چشم هر زمان در سیر
کرده می هر کجا ارم غزاب چه میرد ایام بوده شیبه از آن سپاس هیش در دم یکجانه گرد از بار خود
ما یام پنهان و مقصد ار خلاصت شیر بهم بعد تا نام کرده است بعد الالطان در نمک بادم می گردد

بسرم بگذشت چنین گرم و سرد آن زمان در معرض آتش شدم تا ز دود صاف و بیغش شدم

مدتی در جنگ افتادم به بند تازه میسوختم سوی گوسفند گاه دیدم گاه چرخ شدم که در ماج ساقی در

دو کاک و فتی در کلاج در کلیچه گرمان آغشته ام بگسمات نرم لاغر گشته ام با عسل هر که

نهایتم همچو شبنم زیر و بالا میشوم گاه از ماتم سوم در شب غربت که بسته از سفره بودم نصف

گاه دارم با هریسه جوالا اینزمان در جنگ چنگالم اسیر میخورم

پس ز هر برنا و پیر جنگ چنگالی حلوا او بهشت کو شمالم میدهد هر جا که هست بعد از آن تن

حال خود اظهار کرد معنی بلاغت اسرار کرد گفت بعدم کنده م باغ بهشت پس بدان آب و

گل عنبر سرشت تا که افتادم بکار جهان بارها در چاه کرده مرا نهان بعد از آن در خاک با هم گاه

مدتی بمونسم یکجا نشسته حق لطفم روزی دیگر داد در نوم هنر در دیگر بداد سر کشتی آغاز کردم از غزنه

دلبری میکردم از غنیک دار با دو قهر بر سر سبزم وزید جوالنی نوبت بر سرم رسید سر جدا کردم

تن دهقان بدامن کاه پاشیدم بپوشیدم کباس پا بمال گاو گشتم تا که هان تا شدم القصه در بار

خلان بر سرم گردید سنگ آسیاب تا بلامه کردم از جان خلاص که مقید در مین شدم گاه در

غربال سرگردان شدم مشتها خوردم بسنگم خمیر تا بهفت دم بیرون از تنور بعد از آن در شیر

تو نالان شدم نان شدم برشته هر خلاق شدم این زمان در جنگ چنگالم اسیر میخورم پس ز هر برنا

و پیر جنگ چنگالی حلوا او بهشت کو شمالی میدهد هر جا که هست تا توانی ترکیب هم بست این

روح روغن نفس حرص جسم نان مشت دادند ز الک فلک یکسر بگرد خلاص را کمک

بکسل از میان [illegible] ریش گرد چنگال تو در تلبیس [illegible] قصه سر میکنند و ایم ماکس زین کس از تن شد

چنگالکش از عبادت رو مکش ملا زیب زر با یمکش چنین کو دکان چند سیب زر از ملای

ملاآن ناه انجمان خیر و چنگالی به درویشان باش چنین نسجاق دایم چرب و نرم در نان

آب سرد و نان گرم نان گرم شربت حیوانست آب سرد حکمت یزدانست ...

در لباس نان و آب گفته شد والله اعلم بالصواب زیاله زین قصه خلال بعمت او نسجاق در

دنیا به امکنه و مصلحت گر سنگان نفیس است اللهم ارزقنا بعیر حساب والله اعلم لابات شاهزاده محمد

اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران

و اکفا ربوده بعد از وفات صاحبقران بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع

و لشکری آراسته جمع نموده فارس را از تصرف برادرش میرزا محمد پیر مرزا بیرون آورد در رمضان سنه سبع

با معصوم سلطان و امراء بزرگ قرا یوسف ترکمان مجاهد در پای جره مصاف داده بعد از آن اسکندر با

برادرش میرزا رستم متوجه اصفهان گشته شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از او گریخته با ذربایجان

داد و اصفهان را بگرفت و قاضی احمد صاعد را بزرگ قاضی اصفهان به قتل آورد در سنه

ثلث عشر و ثمانمائه والی سلطان اسکندر در فارس و عراق عجم در جهانداری همواره بشکوه و

جهانبت نمودار بعمارت از رق و بقاع خیرات معمار بود از رق و بقاع خیرات معابنات و هشت بهشت نمونه از آن جمله است

بیت: باج حاصل ملک جهان از چه عشار از بن شکوه چه سیه سکندر هم چون از آمده ستیلای

شاهزاده عالی متعلق بگوش شاهرخ سلطان رسیده اعلان داده بر او چیره شده از دیر و غیره تسخیر دار

الملک اصفهان و فارس و خوف سلطنت تفرقه در ملک او انداخته شاهرخ سلطان در شهور سنه

ثلث عشر و ثمانمائه بقصد میرزا اسکندر لشکر بعراق عجم کشیده و میرزا رستم از جانب شاهرخ سلطان

ایشان و آثار مدح او صفهان اسکندر میرزا مشهور شده و این قطعه بیت شاهرخ سلطان گرفتار شده و بر
و شعری که درین شاه آفاق شاهرخ در بیان ضیاع داد تا چشم آن شهزاده را از غیرت عیون حور العین بود مسجون
نرگسش از نور عاری شد و دیده انجمان تا دید جهان را از نور دیده معزول گردانیدند و کان ذلک فی
یوم الجمعه ثانی جمادی الثانی سنه سبع عشر و ثمانمائه و از فضلا و شعرا در روزگار سلطان اسکندر در عراق
عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی که در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات
اسکندری و تاریخ او به عبارت اقوی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر است و در ترکی و فارسی اشعار خوب
پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی به ترکی بنام میرزا اسکندر پرداخته رحمة الله علیهما ذکر
مولانا برندق بخاری مردی خوش طبع و ندیم مشرب و لطیف طبع بوده و مطایبات و هزل او بجد و شعر او
نیز متین و محکم میگوید و مداح و تربیت یافته شهزاده عالم مقدار بایقرا بن عمر شیخ بن سلطان تیمور
گورکان است و از بخارا به سمرقند در ملازمت آن شهزاده بجانب عراق آمد و شعرا را با او
مدارا و مطایبات است چاره بجز بلا که او بغایت فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از او هراسان بودندی و او را استاد
خطاب کردندی و در حق خلاصه عصمت این بیت به او منسوب است **بیت** در بخارا خلاصه عصمت کرده ام او
شهرتی در خراسان خلاصه عصمت نیست نی پاک عصمت است و این غزل را مولانا بهاء الدین برندق
فرماید **غزل** لب شیرین تو با تنگ شکر میماند در دندان تو با عقد گهر میماند قند آن جمله
لطافت که تراست یکی صد بیت از شیرین سخن تو میماند گر به بستان تو خرامی چه نیاز است
گل خندان به من خواجه ز رخ میماند باد در آن شکن زلف [illegible] که دار از تقسیم [illegible] آن
رهگذر میماند یادگار ار گذرانند کسی در عالم از برندق سخن فضل و هنر میماند گوینده [illegible]

بایقرا در بحث طبع ملوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود و روانچی [illegible] دینار
ننوشت این قطعه نظم کرده بعرض شهزاده رسانید **قطعه** شاه دشمن کش ز روی التفات از جهان پرور
کو جهان را شد پناه پنج یوز آلتون نمود انعام لطف سلطان نیست بسیار ورا پانصد از جمله عنایت
کرد شاه در بلا تم چو صد بر [illegible] تا کرمی غلط شنیده شد تا که برواجی غلط کارست تا کرد در عبارت ترکی
یوز آلتون جو [illegible] دینار شه چون شهزاده مکرم این مطالعه کرده خندان شد و مولانا را تحسین کرد و
در عبارت ترکی هزار دینار را بش یوز آلتون میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا
برندق نمودند و مولانا این بیت بر زبان راند **بیت** بحر عمان است کو با جو فیض شاه ابر نیسان است
یکی [illegible] که هر بار [illegible] و سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر در فرقه بعض صاحبقران تیمور گورکان است و از فرزندان
در نظر صاحبقران تیمور [illegible] دستوار و جاه مقدار [illegible] در اقلیم ملک فرغانه که اندکان گویند
منوّر از لاله دشت و او از غایت شجاعت و [illegible] در کارزار تا [illegible] مغول علاوه قمر الدین
منکوب است و مغول او در [illegible] نهاده بودند [illegible] ترحه کاه کردند و از تو [illegible]
با بلایش [illegible] روزگار آن دیار ضبط فرمود و حسن در جبین عالم [illegible] این شهزاده [illegible]
فارس را تا سرحد بصره و خوزستان منوّر از لاله [illegible] سلطان عالی مقدار در ولایت [illegible]
دشمن سوز از قضای گردکار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و صاحبقران را از
آتش فراق [illegible] در جواب [illegible] حال میخواند **رباعی** [illegible] بمیدان
از [illegible] زده بمحنت [illegible] گفتم [illegible] همه [illegible] فرزند [illegible]
خویش شد و منصب آن شهزاده مغفور را صاحبقران بفرزند اکبر آن حضرت [illegible]

بحکومت آن مملکت مخصوص بعیدانه چنانکه شطری از حالات امیر اسکندر و میرزا بابر رستم گذشت تا
خسرو کیخسرو و فرسیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بوده یگانه و ممتاز بشر
اهالی زمانه حسنی که او داشت یوسف در خیال نپذیرد و شجاعتی که رستم داشت در هفتخوان اوصاف آن
و این ابیات بهانه اوصاف کمال اوست شاهزاده را است شعر در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی گردون ز داغ
قرح کمان دهد* بانجم برزیاید چو به پشت قرح نهد* در مهر کین کشد چو بهشت عنان هم دبایقرا
میرزا بعد از واقعه بابر میرزا در فارس خروج کرد و لشکری جرار ترتیب کرده از جمیع نفوذ و قوم استقلال او
و مروت و اوصاف بیدار گوینده در حسن صورت و مردانگی در خاندان صاحبقران مثل او شاهزاده
بایقرا میرزا هزاده ظهور فتنه شاهرخ سلطان در فع او لشکر فارس کشید و در ثانی شعبان المعظم
ثمان عشر و ثمانمائة داد و مبخالات تا بشاهرخ میرزا مصاف داد مرا او خلاف کرد او
شد و او بلاهب بان بطرف کیج و مکران شد و مدتی در صحرا بانهایت میکرد و نیز در حدود
غور دوم باز شاهرخ سلطان خروج نمود و علاء الدوله شاهرخ از او ان و اندیشناک بود
صد و شصت عشر و ثمانمائة آن شاهزاده عالی مقدار بدست شاهرخ بهادر افتاد و مبخالات تا او را
نرود و در جلالی و جمال او بخشید که بهرش و حکم تعریف او آن دردیش باهر مرتبه
گوینده چون بایقرا بهادر در حضور شاهرخ سلطان رسید کشف و تا بایقرا آستین منکر شد و
بسلاطین زمانه نتوان گشت است و تجاهل العارف شیوه عرفان نمود و گویند آن باشد و
برعوت و آن کس حقوق شاهزاده بایقرا بوالاتر میکرد و نامی بلطف زاده گشتن آن سلطان
نکرد القصه شیرین تلک اعتماد زهر را در شکری پنهان او لعل لب سنگ لطریاق و جام آمیز اطلو تکانه داد

مینه نکرد انه شعر هب بیزرد انکه پرش بکشی ولی* زینهار بکس کم دست عاشق* این خجر ده محبت
آیا هم آدمی انلا معتقد نکند هیچ معنی* درویش پادشه نشنیده ام که کرده هم* بیرون زکسب دولت همه
بزرگ و شاه ولی حق تعالی ذات کم صفات این پادشاه اسلام که خلافت تعلیم او مرفا تابش حالش
ممدود است الهام بسند خلاف و سلطنت تمکین الدین حالی و دیده تیمور کورکانی از اثر تیغ گوهر
ابر درویش و خاندان جز شاه زینهار عدل و کارسانی و چنانکه با بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر پادشاه
جنت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات این خسرو غازی و فرزندان عالیشان و برادر و اقربای کرام
او بلا در سینه زمین سلطنت و مملکت مستدام باد بحق محمد و آله الامجاد **ذکر خلاصه رستم خوریانی** خوریان قریه ایست
من اعمال بسطام و خلاصه رستم مرد خوش طبع و لطیف بوده و حالیا عملداری کرده مدتی معاشر بوده و از
عملداری دست کشید آن دوی و در وجه عمر است صرف منموده گویند در وقت وزارت خلاصه حافظ بلادی
از ذوالحرامی ضمن بسلسله بجهه در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه کورکان کافی ممالک و کفیل جملات بوده و عمارت
بخلاصه رستم فرمود و خلاصه رستم بر این ال بهبود طرب بنه کافی نمینمود خلاصه حافظ او بلاد این طور مقامات
کرد و این بیت بخلاصه حافظ خلاد **بیت** این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی* وین دفتر بی
معنی غرق می ناب اولی* و این غزل از وراست **غزل** گر زخط که ماه من دامن کشان آید برون* می بلا ید
هر زمانم آه سوز از درون بهر زمان* تر رستم آخر در میان آه و جان آید برون* گوییا از آسمان منشور غم
بنام کی نگاه کس مضمون آن آید برون* رحم کن بر جان رستم مرا از آن روزی که او* از میان کمر بیرون
از جهان آید برون* و خلاصه رستم سمرقندی نیز خوش گوی است تا سخن او در این بیت شهزاده
رستم خوریانی مشهور است اشعار بر قصاید و مقطعات و غزلیات و شهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان

بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت کرد و شاهزاده محمد بر هولا در بقعه استراباد در آخر حیات
و با شاهرخ سلطان علم عصیان و مخالفت نمود و از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرده
آهنگ سلطان شاهرخ نمود در حدود ولایت جام با شاهرخ بهادر مصاف داد و منهزم شد کار زیک [illegible]
شهور سنه تسع و ثمانمائه و گویند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت در طوس
شیخ العارف فی وقته المحققین شیخ محیی الدین الغزالی الطوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخنا التماس میکنم
فاتحه در کار کنی تا خدا ما را بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که من این فاتحه نخوانم زیرا که
شاهرخ مردی عادل و خداترس است و تو ظالمی و متهور و نیز او را بجای پدر است [illegible] و فتح
از طریقت و شریعت دور است و این من هرگز نکنم شاهزاده عمر شیخ را بخشم و تحکم در او نگریست
گفت ما چون شیخ گفت ترا مخلوقی می‌بینم از همه کمتر و بجای از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و
بقیامت کمتر شاهزاده سخنان شیخ را ایذا گرفت باز اندیشه کرده کاری از این [illegible] در
پیش دارم اگر خدا ما را فتح دهد یقین دانم که بهمت شیخ و درویشان داده و اگر خدا کار از [illegible] عالم
و اگر شکسته شوم خود از راستی در شیخ گفت چرا رنجه شوم در خلوت و از پیش شیخ بیرون
آمد اصحاب شیخ و مریدان گفتند شیخ اگر این مولانا فاتحه خواندی حق تعالی فتح میداد در خراسان [illegible] شیخ
فرمود رضای خدای تعالی از خراسان بیرون افزون است که از هژده هزار عالم در خراسان [illegible] بود
در عراق باشد از دیار سلطان [illegible] شیخ [illegible] مشایخ طریقت
با سلاطین کلمه حق [illegible] گفته‌اند و اندیشه نمی‌کرده‌اند بخلاف این روزگار که ما [illegible] عن [illegible]
شده است ذکر مولانا بدر شیروانی در شروان و مضافات آن [illegible] روزگار

گذراننده و انحوی شاعر خوش‌گوی است و مولانا کاتبی از خراسان بشیروان رفت و میان او و مولانا
بدر الدین مشاعره و مناظره واقع شد مولانا کاتبی این قطعه در حق مولانا بدر گوید قطعه لطف کاتبی دارم
ابر هر آنانم محمد [illegible] از آسمانم محمد [illegible] نام و تو [illegible] باز گشت آن بدر [illegible]
انتظار [illegible] مطلع مستانه ز مرغ دل [illegible] وز دیده [illegible]
مولانا بدر را از این کاتبی [illegible] و این عقاید [illegible] ذکر مولانا فاضل قدوة الفضلاء مولانا شرف
الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم [illegible] و علم [illegible]
نیز [illegible] تهذیب اخلاق [illegible] باطن و ظاهر [illegible] و [illegible] عارفان و محققان [illegible]
و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما رساله [illegible] و جهت تبرک [illegible] مولانا قطعه
این تذکره ثبت افتاد قطعه اگر [illegible] در [illegible] و گر [illegible] گشته و گر [illegible]
حیث آخر شد خط نسخ بزد کسب گشته شو [illegible] و چون گفت قلم [illegible] گشته
چه [illegible] و دیگران [illegible] در این [illegible] میدان [illegible] گشته گفت [illegible]
پالان [illegible] گشته زمانه چو باد است و باد از [illegible] نقاب از رخ [illegible] گشته [illegible]
میان چمن [illegible] گشته [illegible] مرغ [illegible] پیش [illegible] گشته چه
آنکس [illegible] زجام عشرت گشته چه آنکس [illegible]
غم از [illegible] گشته سرانجام [illegible] گشته [illegible]
بچشم [illegible] گشته [illegible] گشته
هر آنکس [illegible] عجب گر ز خورشید [illegible] گشته [illegible] اگر [illegible] عقیق [illegible]

کسی نیافت عرش که مکنت امید رجا شد و چار ز دلت گشته خوشتر شیر محنتی کی پای فقار شرف دوش
جز امان عزلت گشته و بر روزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی
یزدی در فارس و عراق مرجع اکابر بود و شاهزاده را همواره طالب صحبت شریف مولانا بود و
اعتقاد و تعظیم او را نسبت بمولانا بود و از مولانا درخواست تاریخ مقامات و حالات صاحبقران امیر تیمور
عبارت آید و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تألیف کرد و ظفرنامه موسوم
و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تألیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقرانی را
با انقراض عالم از این جمع منت لازم است آن بزرگوار نام و آثار باقی خلاصه بود در حق صاحبقران تاریخ از فضلا
هیچکس ننوشته اگرچه پرکار نوشته اند لاطرفه تاریخی است و لطایف تاریخ اقرب و از تکلفات دور
حکایت کنند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان
نیز مبلغی مال صرف کرد و تاریخچه و روزنامچه‌ها که در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین
سلاطین از ممالک جمع نمود و بعضی را از عدول معتبر که در روزگار صاحبقرانی ملازم مهام سلطانی بودند
بر قول ایشان اعتماد نمود و تفحص و تحقیق مینمود و حق تعالی توفیق داده و آن کتاب مبارک بر تاریخ ... در
نوشته شد که شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در جمادی الآخر سنه سبع عشر و ثمانمائه
بسلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود شاهزاده هنرمند هنرپرور و ستوده خصال بود و
ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون ... فارسی خط خوش نوشتی
بوده و بنای خط بجایی رسیده که خط یاقوت مستعصمی را تقلید کردی و فروختندی و فرق میان خط او و یاقوت
هیچکس فرق نتوانستی کردن و در این روزگار کتیبه‌ها بر عمارات فارس دست خط او نوشته ...

و هر جا و تعلیقها که بخط شریف اوست پیش اکثر اکابر الیوم موجود است در اطراف جهان ... بمرض
مزمنه مبتلا شد در روزگار ... در نامه حیات او در قم غزل خط نسخ کشیده بتاریخ سنه اربع
و ثلاثین و ثمانمائه صحیفه حیات از میدان جهان چشم بسته و عنان بسر منزل آخرت ... بسته و از تنگنای
تنگ میدان فنا رهانید **ذکر مولانا علاء و رود استرآبادی** معاصر خوش طبع و نیکو سخن بوده
و اکابر او را ... در روزگار شهرت داده و از اقربای مولانا کاتبی است چون سخن او ... بیت
زیاده از این ... **مطلع** فریاد که از دست نگارم چه کشیدم
جنگ ندارم نگارم چه کشیدم ... عامه در استرآباد در سنه اربعین و ثمانمائه ...
... وفات یافت و در مرثیه او ... **رباعی** زین واقعه چون دل ...
از ... خویشتن چو تیم است ... صد فی چنین ... در ...
ذکر مقبول الملک ملک الکلام مولانا کاتبی مقبول اکابر است و ... در شیوه سخنگذاری ساحر
طبع فیاض او بمرتبه ایست که آنچه معانی چندین در ... از سنجات کلک گوهربار او نثار
ذکر فضلا ... معانی غریبه صید دام او شده و ... نکته دانی او بلاکلام شد
با وجود لطافت طبع و سخنوری فراق ... ولایت ... از ... عرفا ...
... نام و شهرت در دنیا ...
شاه ... حال در ... باب تعلم در ... رسیده **شعر** شاعر آید نام او ... کنیه ...
سیم و نشین جز کنیه نام او محمد است مولد و منشأ او طرق و رشنج است از اعمال ترشیز
ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیق و سایر خطوط تعلیم گرفت تا در کتابت ماهر شد و ...

د رجه تخلص کاتبی آن سبب است که در علم شعر دعوی نیز ذوق یافت غزلهای پاکیزه در ملازمت شیخ

مولانا سیمی از روی حسد به دید کمال رشک برد بعد از آن در خوانات و ارزش او در قصه دار السلطنه هرات

نزد همسرها پای تکلف و تعین کرد و به شعر و شاعری مشغول بود سلطان بایسنغر او را در جواب قصیده

کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع این است مطلع سزد که تا چو لاله به بوستان از رشک که است چمن باغ

مرزبان کشیده او را جواب کمال بر روحی که گفته معتقدان خاطر فضلا بود هما از خسته اقران و اکفا

سست است سخن ان و لایه آنچه باید بود زیاده التفاتی به وی ننمود او رنجیده از هرات بیرون آمد و با

طبرستان متوجه گشت همواره این شعر مناسب حال خود میخواند بیت نشسته چو عنقا بماند بلا که نماند کسی

با شناسنده های بیار خاصه هزار بیت که چشم او آب از او تکیه حرف زد بیکسی آیم از بکشاد

هزار درمن گوهر نثار کردم که چه کس شبهی رکنار من بنهاد و بدان عزیمت تکاب تبریز آباد

و گیلان و شروان رفت و در مملکت پادشاه اعظم شیخ ابراهیم شروانی درگاه دوستی و تربیت

فرمود و ریزه دادی و او از رعایت شروانی بجا رسید در اندک فرصتی آن مال را تلف ساخت گویند امیر

شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف کاتبی که بعد از این تمامها آن قصیده را نوشته خواهد شد کاتب را ده هزار

درم شروانی بخشیده داد در کاروان سرای شماخی بسکام آن نقد را بر ساحت شعرا و فقرا تاریخ

قسمت نمود و بعضی نیز از او می‌رسید زدیده اند روز دیگر خادم بلا فرمود هیچ جنس که از جمله آن نقدهای

موجود بخوان قطعه گفت این است که شیخ نوشته خواهد شد مطبخی را طلب کردم تعزیه پرزد

آتش کار ما و مهمان ساخته گفت لحم و حوت خرمن که ما هم در خلعه داد این گفتم که آسیای چرخ گردان

ساخته بعضی از اصحاب و احباب او ملامت کردند چه را بهتر از این نقد که ده هزار درم است از

باشد و ترا اکنون بهای یکمن آرد ندارد مبادا که سلطان از این حال متنکر شود مولانا فرمود که من

تحویلدار و خزانچی سلطانم بدین زر حلال محاسبه بکویم و الا که جانی نفس منحصر و یکسر

بعصم من بهر ادرسی این حسان و منت منعم هرگاه او حسان محض از زبان خطاب من تیر راست

حالا نمایم او استحقان بار بر من دلالت کرده نشاط غم گنجینه شروان شاه هر که خزینه چه بدین نگاه

شده و نیز غم من ندارد به و برنفاستی من گنگ بباشد گنج معانی همراه و دارم و از مایه مروت

مفاسی نخواهم شد و مولانا از شروان تا در با نچان رفت و مدح اسکندر ترکمان قصیده گفت

کرد آن ترکمان خلف نعوذ بالله سخن او را نرسید و به وی التفاتی نکرد و جای نظم خود از آن تالم و اسکندر را طول

و این قطعه در حق اسکندر گفت قطعه زن و فرزند ترکمان ملکا هیچ دارد اسکندر و هر بلای

آنچه ما کاده مانده بود از دوش داد کادن با شکر خجالت شد و از تبریز عزیمت اصفهان نمود و به صحبت

شریف شیخ الفضلاء والمحققین جلال الدین صاین الدین که علیه الرحمة مشرف شد چه در علوم و تصوف

بیشتر خلاصه سخنها خلاصه و اورا شناختی و کمالی دست داد و از دیت و حر و نیز منعوض شد

و از سخنان او بوی فقر و صلاح جیلان بر سینه و اورد این غزل درین باب غزل

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم هم ز تعلیم تو از عقل و دل و جان برهم درد

سر تاج و محنت ماند تا که ترک سر گویم و از محنت سامان برهم بر دولت حال جان آن

عیب کشف آرد تا به دوزم دل و از چاک گریبان برهم رشته ام از بود و از ننگ دوم مرا

قید نیست جز کمان و تخلص هم از ایشان برهم کاتبی جنت خیالات جهان چرخ خطاب است

ناله کن که از این خطاب پریشان برهم و انصاف آنست که در قسم سخن کاتبی صاحب

فضای بست هوای این شکره و [illegible] از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد
و او راست این قصیده در مدح امیر ابراهیم [illegible] **قصیده** باز با صد برگ آمد جانب گلزار
گل همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل آب گل از شیشه افشانده [illegible] عرش [illegible]
هست شبنم باغ جمال احمد مختار گل گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع [illegible] گل
باغ حیدر کرار گل بهر غوغای منصوب نصب ماند آل [illegible] سلطان [illegible] گل
میر [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible] سرخ عیار است پیدا [illegible] عیار گل [illegible]
بلبل [illegible] چشم گل چون سرخ دید تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل در چمن هر برگ گل [illegible]
غرق [illegible] است ای عزیز من [illegible] دار خار گل خشتی از فیروزه خواهد خشتی از
یاقوت سرخ [illegible] همچو قصر خسرو خوش خلق [illegible] گل دوش بلبل این غزل [illegible]
بر سر [illegible] غرق شبنم شد ز آب روی گلزار گل [illegible] غنچه و خط سبز و
رخسار گل [illegible] لاله [illegible] گل [illegible]
عشوه ساز [illegible] گل [illegible]
[illegible] چشم [illegible] گل [illegible]
در گلشن خار گل [illegible] چون گل [illegible] در باغ در روی [illegible] نشان [illegible]
گل ای صبا [illegible] خار [illegible] گل
گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه [illegible] غنچه [illegible] گل [illegible]
ابراهیم کاندر بادیه از نسیم خلق او [illegible] مغیلان بار گل [illegible] باغ [illegible]

برگ [illegible] از گلستان جلالت [illegible] گل وصف خلقت [illegible] افزون [illegible]
شاخ گل [illegible] افزون [illegible] گل در زمان نوبهار عدل و احسان [illegible] باغ [illegible]
پر چمن شد [illegible] گل [illegible] بر روی گل در گلستان [illegible]
شیشه [illegible] گل زهره [illegible] از چرخ [illegible] دور [illegible]
گل [illegible] عدالت [illegible] خار [illegible] غنچه [illegible] بلبل [illegible] گل [illegible]
نقش [illegible] صبا [illegible] ورق گردان [illegible] در وصف خلقت همچو بلبل [illegible]
[illegible] در باغ وصف گلشن خلقت نوشت [illegible] لاله [illegible] گل [illegible]
[illegible] نظم کرده ام منظوم [illegible] گوهر [illegible] گل [illegible]
رنگین [illegible] زینت [illegible] عجب [illegible] بهار [illegible] گل [illegible] شاخ گل [illegible]
[illegible] شاخ گل [illegible] گل [illegible] الفاظ رنگین [illegible]
[illegible] گل بلبل از باغ [illegible] کرده [illegible]
گل معنی رنگین [illegible] در الفاظ [illegible] همچنین [illegible] گل نوبهار
نظم [illegible] مقام گل [illegible] همچنین [illegible] باغ [illegible] خار گل همچو [illegible]
[illegible] ولی [illegible] عطار گل [illegible] قصه
گل [illegible] چو [illegible] قصه [illegible] گل روز [illegible]
از [illegible] گل **و له فی الغزل** دیدم [illegible] خورشید [illegible]
مهر [illegible] سلطان [illegible] شد [illegible] نزدیک [illegible] صف زده

ـطا ما

2

از جوش عیسی نفسی بود زان محمل بختیه ٭ بگرفت مرا دامن کای عاشق مجنون ٭ از کوشش سینه
خفقت چو صراحی تسبیح شنوا از دل مردانه گوش ٭ در حشر که به نور شود مشعل خورشید ٭ روشن شود
آتشکده دم صور ٭ منشور من ای کاتبی از عرش نوشته ٭ اینک قلم و لوح گواه خط منشور ٭
وله ایضاً فی الغزل روز وصال آمد و می جستم نشان ساقی ٭ غم کی خلاص شد از دل همی نشان ساقی
شد به دل ز هجران صبحی داغ غم دل سوز ٭ زخم خوش کرده و لیک ما نشان ساقی ٭ هر عزیزی
کو بلا که بجز طلب منشا شد نظرگاه غزالان آشنای نشان ساقی ٭ کی شود از تیغ تو ای پیر سرمستان عشق
گر شراب این است و شیشه این و نشان ساقی ٭ آبرو داریم از او ای کاتبی پاینده باد بر سر ما پیر و
روز شاد ساقی ٭ **وله ایضاً فی الغزل** هر از آتش عشق می سوز درد و غم سینه است ٭ اگر نیست شکر عشق آیه این چه است ای عاشقان ٭ برون از کون
مکان عشق و بالا سخن نیست ٭ کجاست کوشش حریفان این سخن زکجاست ٭ ز شهر عقل به صحرای
عشق منزل گیر که شیر حریم بیک آهوان آن صحراست ٭ برون ز فردوس بهشت اگر پیچه فلک این ماه جلوه
و سلطان درون پیچه ما است ٭ شهید عشق تو چون شمع ما سرخوش فکنده دیده تیغ
هستور بر سر پا پیرست کوشش جهان از صدای نغمه عشق ٭ بپرس کاتبی از کلک خوش کین چه صدا
لطایف شعرا مولانا کاتبی زیاده از آن است که این مختصر احاطه آن تواند کرد در مدایح ملوک قصائد غرای
او مشهور و من الفضلا مذکور است و بار دوم از عراق متوجه طبرستان و دوار طبرستان گشته در استرآباد
اقامت نمود بزرگان و حکام آنجا بار بود خوش نجه فهو این سخن فراغت و از نزد خواب
خمسه شیخ نظامی مشغول شد و چنانچه مشهور است اکثر از کتاب مخزن الاسرار جواب گفته بر وجهی خود سبعه
اکابر است با بزرگان فضلا و کتاب گرد آن شمع قصه و بعث حیات او نمود و بابا

اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع شد آن فاضل غریب مظلوم در
شهر استرآباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و آن نازنین پرانده شد مزرع از فرح جنت
رسید رحمة الله علیه و در باب وصف طاعون در دیار طاعون این قطعه نشان نمود **قطعه** آتش قهر خدا
گردید ناگاه از جانب استرآباد که خاکش بود خوشبوتر ز مشک ٭ و اندر او از بهر قرب تیغ
آتش او در نشیه چون افتد نه تر ماند نه خشک ٭ مرقد مولانا کاتبی در خطه استرآباد است در بیرون در
نهر کرا امام ... موسوم است بنه گوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید غرا از وی چندین
نسخه مشهور است مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام
گل اندام و غیر ذلک و الله اعلم سکندر او پیر قرا یوسف و قرا یوسف ولد قرا محمد و از صاحب زمان
از جبال غار رفوت من مضافات ترکستان و بعده قرمیم با آذربایجان و به سیس افتاده اند و محکم صحرا
نشین بعد از سلطان و بیشتر جلایر ایشان را گله بانی و چوپانی فرمود و قرا محمد ولد او سلطان
احمد از بغداد خروج کرد و به تبریز لشکر کشید و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از تبریز
صحرای خوی منزل کرد و به جانب آن لشکر بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد
او نیز استیلا یافت و صاحبقرانی تیمور قرا محمد و قرا یوسف را بارها از آذربایجان و مضافات بیرون کرد
و به روم گریخته اند و تا تیغ صاحبقرانی از میان کشیده آنجا ذریت مشغول شده و هم آنجا
منکوب و گریزان بجانب شام و روم مضطرب اند بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف فتنه
ظاهر کرد و به نوعی که ذکر رفت امیرزاده ابابکر گورکان را شهادت رسانید و سلطان عادل شاهرخ بهادر
مرفع و منع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر ابن یوسف به سلطنت

[illegible]

استعداد برافراخت و بعد آنکه هر یک مردی و جلادت و مردانگی بجای آوردند هزیمت کردند و
شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسره سپاه شاهرخ را از هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد
و تاجر مخذول و منکوب شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعاء تاسع عشرین شهر
رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائة و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را باولاد امرای
بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف هیچکس قبول نکردند بالضروره آن مملکت بلاوارث
بلند شد و بعد از آن ملک صبیح معاودت بخطه عزیز این بیت مناسب حال فرمود بیت
اسکندر لشکر ما را زد و جنت شد مملکت بگرفت و بگریخت القصه میان شاهرخ و اولاد قرا یوسف
و تا ملکت ایشان خصومت باقی بود و بعد از آن نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران بر سر ایشان
کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائة اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده پناه
بقلعه النجق در حوالی نخجوان برد بعد سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را آذربایجان
ارزانی داشت و فرمود محاصره قلعه النجق نماید و اسکندر را ولدی بود قباد نام که بر قماری سرای عاشق شده بود
باتفاق کنیزک پدر را هلاک ساخت و شر او را کفایت نمود و مملکت آذربایجان بالحکم در تیغ جهانشاه میرزا
جهانشاه بسلطنت برقرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد از این محل هم آید انشاء الله
وحده العزیز ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی مرد صاحب فضل بوده و در علوم صناعات وقوف بوده و
میان اکابر و اشراف حرمتی داشته و در فن کار خود بخراسان یگانه و از استعداد طبع او میان او و شیخ
آذری مشاعره و مناظره افتاده و شیخ آذری این قطعه بر او نوشت قطعه ای سرو فرار باب هنر خلاصه
علی شهاب ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند که هر چه

کوس حمزه استاد علی است و نام شریف بنده که شیخ آذری حمزه بود و مولانا علی شهاب بجای آن
رباعی فرستاد رباعی ای حمزه بدانکه عرش خوان علی است بر کتف نبی پای از شرف پای علی است
استاد علی است حمزه در جنگ ولی شمشیر حمزه بعلم و فضل مولانا علی است هر چند علی ابن عمران
مستعید بود فرجه در نقب و شرف حضرت شاه ولایت لکن نیست شرکت بسم نخجوان شرف
در محال ضاعت ازحرمت هم سیاید و بزرگ علم و فضل خود را فضلا نحو معروف بنجه و این قصیده مولانا
علی شهاب است در مدح مهر جوکی بهادر از زبان قصیده چو چرخ ازسخ چون آفتاب بر اوج بجان
دل کند مشتری چون هلال کمند افق چو بر بام آسمان فکند ستاره را زمین بوس خویشتن ای
غلام غمزه خونریز و چشم جادو دلت جهان شعبده بازی فلک بعیاری فروش خرمن آن الف
که تو کند سحر از نرگس صبا غماز بزم عشق تو آرام دلت مجلس چراغ نجوم زال آسمان
بر تو ازی طبق صحیفه رخ رخ چرخ دران دل رنگ قنینه دیده باده سرشک گلناری جفا و جور
تو از اندازه در گذشت مگر ز روزگار در آموختی جفاکاری ز بوستان صبح شکوفه نیست ز
دشمنان چو تو هم چهره جفاکاری اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من تو این جفا که کنون من کجا بازی
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین که هست شاه جمشید در جهانداری چو ستاره چشم
روی زمین جهان لطف و کرم عالم نکوکاری خدیو ملک ... مظفر
جهانداری شهی جمله اقالیم معترف شده که ختم گشته بر و سروری و سالاری بهند ان قضا
این مغان خاکی پای ز عدل شاه ما او سکنه معماری کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ...
تاج جهانبانی شهی اگر چرخ ز تیغ طلبد و ملک با تو قرار نه فرزند اری سپهر رفعت بلاق ...

بیت

بغیر چیزه و بوی سنبل بر عذارش سمن عیسی تر از زلال زینت نعلش ز لالا بوده کلاله کمند شمارش
درون پرده کمان و صمیم غماره چو سیمش نزد از کف جودت متلاشی هزار نقش مروت بجا نمانده العالم
تو بر صحیفه حاجات خلق بنگارش هر که تو ز خط خطا و چین و ختایش هزار رنگ گر است ز بلغارش
جهان زیبا دانم که شعر من بنده ز جنس انجمن ضعیف تر شمارش و پیر چرخ چو بعضی کند تکرارش
بجان کند ورق آسمان طومارش همیشه تا که سر زلف دلبران ماند که بی عنبر و گاه بی مشک تاتاریش
ممهد از تو عالم قلاع ... شد از تو کمتری بنم سرداریش **حکایت** کننده مولانا علی ...
موکب ظفر پیکر سلطان ... بولایت قندهار افتاد و شهزاده ... مولانا را در کار ...
... معین فرمود ... مذکور از فرط ... سلطنت ... [illegible]
با دو صبا مشک ... در ربع ... مولانا ... [illegible]
چنین ... شهزاده گفت ... گفت گونه با دو صبا ... [illegible]
... شهزاده گفت و اقعاً ... [illegible]
از شدت ... آن ... شهزاده کامکار ... [illegible]
رخ سلطان پادشاهی مردانه ... بزرگ منش ... [illegible]
داشتما بوده ... [illegible]
کامکار ... سلطنت ... [illegible]
تو چه ... که ... **حکایت** ... [illegible]
سلطان ... از جمله ... اطراف ... [illegible]

یکی از کمان ... و یکی از ... شام و یکی از ملک ... روز عید این ... [illegible]
شدند و پادشاه بعزم عید گاه ... [illegible]
فوج فوج امیر ... کمان و تیر ... [illegible]
دلبر ... بر زبر ... آسمان ... در آمدند ... [illegible]
همچون تخت ... [illegible]
نشسته ... بر خلاف تقدیر از قضا ... علم خیر ... [illegible]
سنت ... پادشاه اسلام ... [illegible]
که در آن ... تخت ... [illegible]
چند تیر ... [illegible]
زه از کمان ... [illegible]
... کرده ... [illegible]
این ... **چند** ... [illegible]
و ولایت ... از عاظم ... شهزاده ... [illegible]
... شهزاده ... [illegible]
الیوم ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
پادشاهزاده ... [illegible]

اضطراب تمام یافته بمکان نزهت از شهر هرات بجهة خوش هنگامی فرمود و در شهور سنه ثمان
واربعین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل و دو سال عمر یافت و شهزادگان از
صلب مبارک آنحضرت پیدا شدند و چون اکابر روزگار بجهت شعر و چون سلطنت بعد از پدر
مهر قاسم سلطان ابابکر آفتاب اوج سروری و کوکب افق صلاحیت و صفدری بجهت برادرزادگان
ستمکار جان [illegible] فرزین کجرو جای [illegible] فلک ببرد [illegible] زود ببقصه آن شاه
زادگان هر چند بازی دل و دانگ فرصت از اسب مراد آن پیاده حسب مشتهات مبعید
مطبوع خاک کرده [illegible] عجب نیست که خاک اکرکان شگفت که چندین کاه اندام زر خاک خفت
مهر قاسم بموت طبیعی رخت بر بطالت فنا پرون بجولاآبابکر بیت خاتم الغ بیک گرفتار شد
آن از صفاء دل داعتقاد درست به و بیوست و آخر الامر الغ بیک گورکان آن الکه
و لشکری همچون ذره هوا خواه آن خورشید فلک مهر بی مبعوث انه شد خلاف حصم بنمود با وجود آنکه او
عهد موکد بسته بود و سوگند بغلاظ و شداد خورده بود و از غایت غلظت وقت دو قلب با او
منعه در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه در ارک سمرقند بزندان کوک سرای آن سرو خلاصان یافته
جبال ما در فرستاده دست نکاهی داد جرعه آن نالد در کمتر از یک سال و نیم چشید که کرده و بیاید که خلاص
لا یخلاص یافت دگر بندای ابر با مجرای لد وقت ابابکر سلطان پیش الغ بیک گورکان فرستاد **نظم**
آیا کی [illegible] بدام خویش آلعوش صد گونه و فاو مهر پیش آلعوش چون داشت که دل گرفتار تو شد
یکبارگی تمام پیش آلعوش سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد و نمود انگشت تحیر بدندان
گزید و شبها از این اندوه و او بلا کنان کردی و این بیت خلاف **بیت** وقت در باب بهر باب

سوءرخت نوشیدار و که پس از مرگ بسهراب دهند **بیت** پرده غفلت پیش چشم ایام پر زور کار و مرتب
و طبع شان این بنای پرکین بازمانید خوش وقت اهل دل آنکه از غرور نخوت و پشیمانی و ندبت
نجلت عبرت آن گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و نیرینه تحقیق دیدار نگارستان زدوده غبار تن کشف
تیز کام محنت انجام برادر دست و هوا ستانده و بیست قصائی ده اسباب و جدیت تاریخ کنیته
اقتضه آیت احسنا شعبی گفت من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان علیهما اللعنه
بعضی گاه خلیفه رو بمن کرد و گفت اسناد از آنچه از شکستان دیده و شنیده حکایتی غنا حال این
کن گفتم ای خلیفه شنیده چه باشد من معاینه در این قصر حالی عجب دیدم اگر اجازه فرمای حکایت کنم
گفت حکایت کن گفتم عبید الله زیاد علیه اللعنه را دیدم در این قصر نشسته و سر مبارک امام حسین را در طشتی
پیش خود نهاده و مختار مرتدی بر این بگذشت مختار بن ابی عبید ثقفی نادیدیم همین جا بود نشسته و سر عبید الله
زیاد در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم در این مکان و
تابوت فیه و سر مختار پیش او نهفته و امروز تا ای خلیفه در این منزل مشرب به می بینم و سر مصعب بن
پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب و حشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت انگیز سخنی گفتم
این بیت برخواند **عربی** ایها المغرور بنعم الحیاة **بیت** این شد از این جا و صاحب القصر شد شنیده
عبد الملک ساعتی سر تفکر در پیش افکند و آه حسرت از درون بر کشید و گفت **بیت** نوبت به تست
جان جانب هر روز بار بلاد در این فکر که این نوبت به روز بجای من شد **ذکر شیخ العارف فخر الملة**
والدین آذری علیه الرحمه تافت بر ارباب معنی پرتو جمال او شده بازار و حج جهت همت بلند و پس ابیات او
عارفی مجرد و متشرعی عالی همت بود و بکنایت کم التفاتی نمودی و مع الدوام طالب صحبت ابرار بود

بعضی و چهار سال برین جمله بطاعت و عبادت مشغول بود و روزگار گذرانید و خاطر شریف امیر
آذری نفس از نجابت بهره و بعلوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق قدم و شیخ
قدوم الشیخ و هو شیخ حمزه بن علی ملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق است و نسب او
بمعین الدین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی رحمه الله تعالی میرسد و در اوایل حال شیخ
و وقت تربیت از در اسفراین [illegible] اختیار بود و شیخ آذری به سبب نظم جلایل شعر و شاعری مشغول شد و شهرت
یافت و به ملازمت سلاطین و امرا تقرب جست و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور نگفت مطلع
هست آن آیات [illegible] بر [illegible] شکسته حمزه گر چون [illegible] شکسته [illegible] این قصیده
داده و خلاصه عبد القادر معارضه شیخ [illegible] و شیخ [illegible] چند قصیده خلاصه سلمان منتخب کرد
شد و جای [illegible] اسلام [illegible] شیخ مشغول شد و در [illegible]
الشعرا فرمود [illegible] خیال [illegible] عالم التحقیق [illegible]
کلمه [illegible] بر تو [illegible] مصرع خوش سلطنت [illegible] فرمود [illegible]
کوی فقر و فنا نهاد و [illegible] و صحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة
العارفین شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و از او واضحه طریقت نمود و
کتب احادیث [illegible] شیخ مذکور [illegible] حج اسلام نمود و شیخ محیی الدین
محمد [illegible] طلب [illegible] شیخ بعد از رجوع [illegible] سید نعمت الله قدس سره العزیز نمود و در
خدمت [illegible] سلوک مشغول شد و از آن حضرت اجازه و خرقه بزرگ داد و بعد از ریاضت و مجاهدات
سلوک [illegible] سیاحت مشغول گشت [illegible] و خدمت کرد و دو نوبت حج اسلام گزارد

دو نوبت حج [illegible] سال در [illegible] الله الحکام مجاور شد و کتاب [illegible] که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج
و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن [illegible] دو چند [illegible] در آن [illegible] تحریر نمود حکایت
کنند که ملک [illegible] سلطان احمد [illegible] از جمله [illegible] شیخ را پنجاه هزار درم فرمود بعبارت [illegible] آن
باشد که [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible] شکرانه [illegible] شیخ آن
مال [illegible] و منع [illegible] شعر [illegible] گفته‌ام [illegible]
یکی [illegible] سلطان عالم [illegible]
[illegible]
بلکه جهت تبرک اصحاب [illegible] طالب [illegible] مصحف [illegible]
گویند [illegible] سلطان اعظم سلطان محمد بن بایسنغر وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری
[illegible] و اوقات [illegible] شیخ [illegible]
شیخ [illegible] شیخ آن [illegible] این بیت [illegible] بیت زر که [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
قصیده [illegible] توحید قصیده [illegible]
کو [illegible] اخلاص [illegible] حیرت [illegible] صد [illegible]
کنج [illegible]

بر هر طور سودای دگر گر بقدر همت عشق هم ... ز مقام بر تر از جنت بباید جست وادی دگر کسی
از تو در جنت تماشای بود ما نیز طالب ... خوب تماشای دگر با خبر باید ز ما کن ... جنت که
هست منهات ... طوفان کرم بر هر که خطا هر عوض کن صفیران را
نو ز ... حلوای دگر بیت عشق خوبرا در قدم ما هر که هست در پس قاف قدم هر گوشه غوغای دگر
گر چنین مستان بیا بازار قیامت بگذریم بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر کرده است قرار
مشاطه صنعت لطف نو عروس خاک را هر آن آرای دگر پرده ... وصال ... برای
امتحان از پی هر روز ... امروز و فردای دگر ... که هست در رخ ... لطف
آرای دگر
گر فروغ عشق هست در هر ذره بیضای دگر کاذره
از کمال خوشی ... دارد ... غیر از تو دلارای دگر ولد ایضا ... هنوز ...
ازل مفتوح ... عشق تو ... روح ... در دماغ جانها بوده که
مهر تو در جام ازل شراب صبوح ... روح ... هنوز ... شور تو در سینه ...
هجر ... تاب ... عشق تو کردیم ... صبوح که ... تو
طوفان ز آذری ... که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح ولد ایضا ... دل ...
کشیده ایم خط ... کشیده ایم تا شد کلید مخزن حکمت ... در چشم ...
کحل قناعت کشیده ایم ... بسیار ... کشیده ایم
... توفیق ... کشیده ایم فردا عذاب ...
... کشیده ایم ... ز خویش ... کشیده ایم

ماست آن ... در مجلس ازل ما آذری ز جام محبت کشیده ایم ولد فی الغزل ... چشم ...
می آرید من ... آنجا می آرید ... که ... گشته ... تیر ... بر دل آرید
در این غم ... هر دو ... داغ که آرید خدا یا مطرب ...
... آرید ... طوفان عالم است ... مطرب بزم ... ولد فی ...
... که در هر دو عالم ... لباس طریقت ...
بعزت ... ولد فی النصیحة در ... بساط ... مثال رقعه شطرنج عرصه ...
... شطرنج ... دقیقهای ...
ز عشاق و نفس ... شطرنج باز ... بهوش باش ...
... زرفیان ... توفیق ... هر ...
... در این بساط چو فرزین ...
احتراز ... زمانه ...
منصوبهای ... حقایق و معارف ... از عالم غیب داده ...
... شریف ... اقلیم ...
چندین ... نظم و نثر ... مجموعه ... شرح ...
غیر ذلک ... وفات شیخ در قصبه ...
شهور سنه ست وستین وثمانمائه ... عمر ... در قصبه
... شیخ ... وقف کرده ...

و فقرا و طلبه علوم و الیوم در روضه مطهره شیخ رونق درس و افاده و فرش [illegible] زینب و
زوار و لایان مرقد الکبحا و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ احسان و شفقت در [illegible]
مجاوران آن دیگر تقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم میدارند و خلاصه ارباب تصوف در
تاریخ وفات شیخ این قطعه میگوید **قطعه** دریغا آن شیخ زمانه مصباح [illegible]
چراغ دل چو بستی با طلاع حقایق و ثبت پرتو چو او مانند خسرو بود معروف از آن تاریخ فوتش
کشت خسرو لا شاهزاده عالیمقدار محمد بایسنغر میرزا انار الله برهانه در [illegible] قران سپهر
پیاده رو نارد چه و [illegible] میدان [illegible] شاهزاده کریم و مستعد و سخن شناس و حلیم
و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او با میرزا علاء الدوله
متعلق شد و کوهرشاد آغا به والد او شد و سلطان محمد و بابر سلطان [illegible] نمود و سلطان
برجه صفدری و بهادری رسیده و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان [illegible]
او را بمرتبه سلطنت مرتقی گردانید و طرفی از ممالک به او ارزانی داشت و امرا و ارکان [illegible]
تا کوهرشاد بیگم امتناع نمود سلطان محمد [illegible] مشهور است [illegible] و آخر الامر
اسلام عنایت کرد و امرا سعی نمودند و سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات آن بعرصه
بغداد سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر تیغ [illegible] حاکم آن دیار و مدت [illegible] جانب
بزرگ کار و آن ولایت سلطنت کرد آخر الامر از تهور و جلای ذاتی [illegible] حکومت و کامرانی
[illegible] عصیان [illegible] شاهرخ و قصه [illegible] و آنها [illegible] و بعد از
فتح همان لشکر کشیده و صفهان [illegible] تا [illegible] حاکم اصفهان بود

بصباح

مقید [illegible] خضر عصیان و شاهرخ سلطان [illegible] با امرا [illegible] گرد [illegible]
[illegible] اسلام متوجه [illegible] از خیال خود شد [illegible] بر ولایت عراق و [illegible] سلطان محمد
مصلحت [illegible] شاهزاده [illegible] از ناموس [illegible] قصد فرزند کردن [illegible]
شاهزاده پیاده [illegible] و عراق [illegible] باید داد شاه پدر این مصلحت [illegible]
کند که کوهرشاد خاتون [illegible] مصلحت [illegible] شد چه طرف علاء الدوله میرزا [illegible] بعد از
سلطان شاهرخ ولی عهد [illegible] قضا [illegible] غیر [illegible] سلطان با خاتون [illegible]
[illegible] توان شد [illegible] **شعر** [illegible] شد جلالی نوبت [illegible] لا بد
میراث فرزندان [illegible] چه قضا [illegible] از دیوان خلاصه خسرو
[illegible] **بیت** امروز [illegible] بر تو چه جان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] خاتون [illegible] از طریق احسان و شفقت [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود [illegible]
دار السلام بغداد و قصه [illegible] بن قرا یوسف [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] در بغداد [illegible] چشم [illegible] خلق [illegible]
[illegible] شد و تمامت [illegible] از دار السلطنه [illegible] عازم [illegible] شده
سلطان محمد [illegible] شیراز [illegible] شاهرخ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاکم فارس [illegible] عم زاده [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] بغداد [illegible] شاهرخ سلطان [illegible] گرد

و چنانکه مذکور شد بزرگان اصفهان را سیاست فرموده فرستاده بود به ری قشلاق تعیین حضرت سلطان
محمد در شکایت اظهار عجز و [illegible] سلطان این غزل انشا نموده فرستاده **غزل**
من که همچون ذره در دامن مهر پنهان کرده‌ام از جفای روزگار و جور افغان کرده‌ام [illegible]
حرمت سلطان نیابیدم بحیلت زو کلان [illegible] هر سو پریشان کرده‌ام رستم دستان نگرد
آن جور را [illegible] اگر با حاجی حسین از بیم همدان کرده‌ام در عراق از بیم سلطان [illegible]
چون [illegible] تیغ سینه خود را سپر بهر خلاصان کرده‌ام قصد من کرد آن جهان شه و به پای مرکبش
از کمینه آن سپه را خاک یکسان کرده‌ام دیگران را عیش و ما را رزم و میدان آرزوست [illegible]
زنده کمتر [illegible] پریشان کرده‌ام نقد سلطان با سنجر خان منم کاندر مصاف برهنه باد و پا [illegible]
کرده‌ام من محمد نام دارم بهر دین احمدی جان خود را من فدای [illegible] کرده‌ام از [illegible]
ذکر شه سلطان محمد بجوار رحمت حق پیوست و جلالان و امیرزادگان اغلب نسبت بسلطان
محمد کرده و [illegible] استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره
داخل ضبط و حوزه تصرف او درآمد بعد از آنکه الغ بیگ گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت
گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرا هر طرف از الغ بیگ خائف گشته رجوع بمیرزاده سلطان محمد نمود
علاء الدوله میرزا چون از جمیع جهات ناامید شده التجا بر [illegible] آفتاب حضرت سلطان محمد آمد [illegible]
دار [illegible] پذیرفت [illegible] شد درباره او همگی شفقت مبذول [illegible] گوهرشاد بیگم را باعزاز و
اکرام ملازمت نموده امرا و وزرا [illegible] حضرت سلطان مرتبت و منصب مقرر کرد **شعر**
نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین دار ملک عراق * چو [illegible]

الغ

در مرتبه کامکاری رسید [illegible] غرور و نخوت که آیین فرزندان آدم است دامن‌گیر حالت آن [illegible] شده
بخلاف معاودات برادرش ابوالقاسم بابر بهادر در تخت سلطنت خراسان [illegible] شده
چند اکثر ناصحان [illegible] در رفع نزاع نامه [illegible] در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائة سلطان
محمد با لشکر گران از عراق بقصد [illegible] عازم خراسان شده [illegible]
[illegible] ملاقات و مصاف دست داد **شعر** گرفتار [illegible] تیغ [illegible]
درمیان در عهد تیغ چو برگ [illegible] آخر الامر مبارزان عراقی [illegible]
ظفر یافته سلطان ابوالقاسم بابر بطرف [illegible] سلطان محمد بر ملک [illegible]
[illegible] بر تخت [illegible] سلطان
[illegible] و از جلایر و [illegible] لشکر [illegible] شهزاده سلطان محمد
[illegible] حاجی محمد [illegible] از امیرزادگان [illegible] سلطان محمد
[illegible] سلطان [illegible]
و با سلطان در [illegible] حاجی محمد مصاف داده لشکر او را شکست و حاجی محمد [illegible]
شعر [illegible] فرمان [illegible] چوگان [illegible]
چه قدر و ملک [illegible] سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافته [illegible]
از [illegible] شد با جمعی پهلوانان و جلادان گزیده [illegible] بطرف [illegible]
روزی سلطان بر حاجی محمد [illegible] و فتح یافته [illegible] تمام [illegible]
صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائة [illegible] هزار مرد [illegible]

بشکست و بابر بهادر فرار نمود غنیمت بیحد و مر بر زمین ماند و آن محل معظم ضبط نیافته گرد
و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و کمالک شده بود
فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و او در سلطان زاده در حین ایلغار در بلاد کار
گذاشته بود و خلاصه غیاث الدین پیر احمد وزیر بابر امیر اردو و وزیر حشم بود چنانچه بهر آن جمع
شد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنودند متوجه اردو گشت که بابر را غارت کردند و دیلمان محمد و
سلطان محمد خبر و میلان اردو شنیده از راه چهار رباط نیز ملک عراق متوجه شد و عزیمت سلطان
محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شد و شیخ اعظم ابو الخیر خزری به تقلید [illegible]
بر سلطان محمد طغیان شده در حدود صطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و بار با استقلال
در عراق و فارس سلطنت تمکین یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود با در [illegible] خمیس و
خمیس و شمامه تا بار با هنگ خراسان و جنگ بابر از عراق لشکر بجرجان کشیده تا حدود فیروز
کوه و دامغان [illegible] و بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان بر صلاح
شدند و سخن صلح بابر را فریب داد و عشر پس نقض متوجه جرجان [illegible] شد و بچون [illegible] از
چون بابر سفر این آمد [illegible] عرض کردند سلطان محمد نقض عهد مبارک [illegible]
تا چند [illegible] لا مصلحت نیست که بجانب [illegible] توجه نماید صواب آنست که عزم دار السلطنه
کنیم چنین بدولت تخت هراة [illegible] کوچ و فرزندان بابر سلطان جمیع بهراة آمده [illegible]
[illegible] بر فوج فوج رجوع [illegible] سلطان محمد آن مصلحت نشنود و بابر [illegible] امرا [illegible]
[illegible] این سخن [illegible] کمان [illegible] از بار [illegible] زن [illegible] بار صد هزار [illegible]

و بحجات بر جا ماند و مردود گشت
و چاره خبر [illegible] ظرف بجانب عراق [illegible]

مسلح [illegible] بلار بر [illegible] چنانچه با سخن را دیگر [illegible] بود [illegible] در غضب شد و امیر [illegible]
زبان [illegible] امرا [illegible] دشنام داد و با امرای [illegible] گفت و گوی [illegible] در وقت [illegible]
شیخ زاده [illegible] از امرا و [illegible] گرد امرا [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible] بیرون [illegible] گشته در جبان [illegible] [illegible] اینست [illegible]
شقاق میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف [illegible] امرای سلطان محمد [illegible]
و شیخزاده حرام نمک [illegible] گرفته [illegible] میر مرحوم [illegible] الدین احمد [illegible]
رعایت [illegible] المعه در [illegible] از جانب بابر سلطان [illegible] احمد [illegible]
[illegible] آخر الامر شکست بر جانب بابر سلطان محمد [illegible] آن [illegible] زمره [illegible] از
[illegible] امرای [illegible] نمک [illegible] بابر سلطان [illegible] صحبت امرا [illegible] ابیات
جهان [illegible] که از [illegible]
چنین [illegible] که [illegible] و [illegible]
حکیم [illegible] اگر [illegible] تو گر [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رحم گشت و آب شفقت [illegible]
آتش غضب گردید [illegible] قهر [illegible] محجوب شد و [illegible]
قهر الهی تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
شهزاده سلطان [illegible] المؤلف رباعی [illegible]
جهان [illegible] از جهان [illegible] این [illegible] کار جهان [illegible]

هترا باد

داریکه این حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکرفوزه در تراب یزی نعمان که از اعمال استراباد است
فرود آمده و نزدیک آن جلادان و سپاه زنان لشکر خود بالادل میداد که مردانه باشید و خوف مکنید و فرزند
مکذارید که هزار جان بیک بار دستار را از سر بر گرفته کعبه سر ما فدای راه تو است روزی دیگر شهزاده
ملاقات با شاه شده و کمر بخشید و زنان لشکر را خرم شهزاده که رنجیده بود پیش جان پس خون شده تا
معلوم باشی اولو الالباب باشد چه اطاعت علما کالانعام اعتماد نیست شعر وه خدا ذهنی تاریخ
بحق شاه خداوندیت باشد متفق ای خداوندی که داشت علم زود بستانند از تو همچو ظلم
فضلا و شعرا در روزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور کرده اند از فضلا و علما مولانا معظم مولانا شرف الدین
علی یزدی است و از شعرا مولانا حسن شاه و دو قلندر و بعضی دیگر که مرقند ذکر مولانا امیر شاهی سبزواری
مردی مستعد و صاحب فنون بوده … بور و بعضی بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی …
و عکسی … او همی شعر شعار … در شش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و معما در روزگار
نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و تذهیب … از آن … و اولاد اکابر زادگان
متعلم بوده اند و تحصیل تجربه کتابت او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی در خط …
شاگرد سیمی بوده است و این مطلع از سیمی است مطلع دل مشکین خط جمعه مشتاق بغمزه
وله هم این بیت صبا برگ شکوفه بر خاک … و مولانا سیمی از سبزوار بوده است
قناعت کرده و بنوع دیگر ذکر شده مطلعه … از او این معما میگویند که فضلاء است معما کسب
… سر کعبه باید … کافتاب عزت یکبار بر لب بام آمده از این معما چند اسم مختلف میگیرد
استخراج میشود اند چون این ضعیف در این علم وقوف ندارد عهدهٔ علم استخراج و بعهده شهزاده علاء الدوله

گویند مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشت و شعر که خلاص و علامات جمع بوده
دو … و نقاره میزدند و بقصد اجابت بر خلاف آنکه طعام و حلوا و جلاب کرده این بیت
سر حکایت بجهت امتحان معمم نظم کرد و نظم ابیات آن در استعانها فلان و بعضی مصنوع بود عقل از
این صورت عاجز میشود این حال نه فوق طبیعت است چه سخن علامت العهده علی الراوی عجب
از این نقل میکنند که در شبانه روزی سیمی و طائفه من طعام و میوه و حلوا و بی تعامل هضم کردی از
اشتها صادق و طبیعت موافق شعر کین بر آن طعام تانه خلق فلان بین نوع نظم …
حکایت یکی از حکماء هند گوید اگر چه عالم بکتب تنگ شود معده بدین باشد آن هضم میکنند و چه
شعر چه قوت ز طبع و صحت تن بلکه از نکو فرمون … هزار دو عالمیان
علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش طبع و کریم الاخلاق بعهد … شاهرخ سلطان
متصدی منصب پدر شده و لهذا بر مسند بایسنغر … بعد از وفات جد در دار السلطنه هراة
قائم مقام سلطنت شاهرخ شد و گنج شاهرخ که … جمع شده بود در آن گنجور … درم
سر … آستان نشسته … دست خود … تمام … بنه میگویند گنج شاهرخ
ده بیت چون علاء الدوله … در صرف خرج شده بیست هزار تومان نقره سکه …
جلاهر و تجملات … عاقبت آنان …
چهره خلق و در آینه روزگار خود … غزلیان …
خبر فلان در ملازمت … در عشق … ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء شعر آنکه
کز بینش … ازل آفریده اند تماشه چه حاجت و کف … اگر … و بکنج … و مال …

بعد ازین سهمی ملک تا با تصرف شاه صاحب گنج [illegible] بهتر از مردم همت اهل اشارت

هر صاحب اقبال را که این گنج شد برخوردار دنیا و آخرت باید شد سعدا وقت از بخت

طلب کن نه از میراث پدر [illegible] روزی خویش ز حق دان نه ز مرز و بوم و [illegible] سلطان علاء الدوله [illegible]

ذکر شد در استیلای الغ بیک شکست یافت و [illegible] متحصن شد بعد از آن [illegible] چند

گاه ذلیل شدی و هر جا روی آوردی بخت پشت با او کردی سعدا هر روز منزلی و هر شب جایی

چون کشتی شکسته بهر دریایی گاه در غور و گاه در [illegible] نه مدار است و نه یاری گاه در دشت بود

سرگشته که ز راه عراق برگشته کوهها از درشتی بخت ناهموار آن شهزاده عالیشان دل

بشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از چپ و راست [illegible] طالع [illegible] آن شهزاده محزون

در دل [illegible] شد و کوه سنگدل [illegible] این بیت مناسب حال [illegible]

باری [illegible] لطف [illegible] آه [illegible] بخت [illegible] آه از جفای روزگار

داد از بو العجبی این فلک ناهموار غدار که نه بر دولت او اعتماد است و نه از پایه اقبال او [illegible]

مرادی [illegible] هر کس از این غدار که گشت [illegible] سعدا [illegible] جهان

تو دیده کجا [illegible] هر گنج و هر خرابه [illegible] آن گنج

خرابه [illegible] هر [illegible] روم [illegible] آن [illegible]

[illegible]

و بالان [illegible] بهشت [illegible] شراب [illegible] عنکبوت [illegible]

چون عنکبوت گرد [illegible] روز مرگ [illegible]

گزیده کجا سعدی تو بتر از نفس [illegible] روزگار در نفس شکسته و مرغت پرید کجا [illegible]

جام علاء الدوله همه از خم فلک دردی [illegible] آخر از [illegible] شفقت بابر [illegible] سلطان محمد [illegible] اقبال

جهان [illegible] حق تعالی بچشم عنایت بدو نگریست و [illegible] او را از حوادث [illegible]

محفوظ داشت و چند گاهی بلطف [illegible] و عاقبت [illegible] مقدمه [illegible]

از [illegible] بجانب [illegible] قبچاق [illegible]

و آوازه [illegible] بعد از وفات [illegible] سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه [illegible]

از [illegible] قبچاق [illegible] سلطان [illegible]

ابراهیم

[illegible] فرزند مشهور [illegible] روزی در [illegible] نوروز [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان سعید ابو سعید [illegible]

[illegible] عازم جبال غور و غرجستان شد [illegible]

[illegible] سیستان و آن دیار [illegible]

[illegible]

با سلطان ابو سعید [illegible] علاء الدوله میرزا

[illegible] روز [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تأویل الأحادیث

فاطر السموات والأرض أنت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما

وألحقنی بالصالحین در شهور سنه اثنی و ستین و ثمانمائه [illegible]

جهان غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود **رباعی** دارست شه از خطای اخطار جهان شد [illegible]

دلش ز نعمت خوان جهان شد نا سیر بازکشش و هر که گذشت چون کار جهان است روز

جهان **ذکر مولانا اسکندر شهر** [illegible] از فضلای دهر و اکثر علوم صاحب وقوف بوده و بروزگار

خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضایل و استعداد او شهرت یافت خصوصا در علم شعر و خط

صاحب فن لجه است و چند نسخه بنظم آورده و کتاب اسرار و خمار تالیف نموده و [illegible]

و استادان بتضمین قرآن [illegible] و این بیت از آنجمله است **بیت** [illegible]

تعبیه در عفران معجون شد [illegible] و خال و خط چه چه جب [illegible] و مولانا [illegible]

داده که پیرای [illegible] میکند و چنین او موقانع و از ملازمت [illegible] و مجتنب [illegible] سخن او زیاده شهرتی

یافت و الا آغاز سخنوران معتبر است و اشعار و مطلعهای او پیش شعرا مذکور و دیوان او

مشهور است و این مطلع او راست **مطلع** آن تنگ دهن [illegible] کاکلش زلف [illegible]

فلکم [illegible] و این بیت نیز او راست و خوش گفته **بیت** همچو لبهای [illegible]

برخاک هر [illegible] مرغ روح از [illegible] **وله ایضا فی الغزل** توای [illegible]

چه باشد [illegible] چو باد [illegible] چو در بستان خرامی [illegible] هر کجا برپای [illegible]

رخسار و زلف دوست محروم [illegible] و قوت جان [illegible] صبح و شام [illegible]

دیارش **فیه** [illegible] معشوق [illegible] حلال از کوی [illegible] قلا [illegible]

غنچه [illegible] در دیده [illegible] گدای [illegible] سکین [illegible]

[illegible] مولانا الفاضل یحیی [illegible] فی حدود سنه [illegible] و ثمانمائه **ذکر مولانا ابن [illegible]**

شیرازی علیه الرحمة و الغفران [illegible] داناو مورخ و حکیم پیشه بود و خوش طبع و [illegible] و مقدم [illegible] طریق

معرکه گیران فارس [illegible] عرب [illegible] سلطان [illegible] و صاحب قصاید غرا و

اشعار او مشهور است تا حدی متصف بوده در تعصب و تشیع مثال [illegible] و ابیات [illegible]

رعایت میکند و این قطعه مر او راست **قطعه** تنگ در سخن [illegible] تا [illegible]

بکار [illegible] تعالی کن تعالی کن تعالی [illegible] و [illegible]

تفضل کن تفضل کن تفضل [illegible] اقبال [illegible] تفال کن تفال کن تفال [illegible]

فرو [illegible] توکل کن توکل کن توکل [illegible] حکایت تحمل کن تحمل کن

تحمل [illegible] مولانا کمال [illegible] و لطیف سخن بوده و در شهر شیراز در [illegible]

افکنده و سخن گوی [illegible] خلائق مشغول شده [illegible] ادویه فروختی و از کتب [illegible]

[illegible] نامه و احکام سخن [illegible] و اعتقاد [illegible] رعایت کردی و هر روز او

[illegible] در آمده روزی [illegible] سلطان میرزا [illegible] و پرسید از [illegible]

کدام بهتر است [illegible] و عالم [illegible] در درون [illegible] چه [illegible] ارد از

[illegible] سلطان [illegible] ایت [illegible] سلطان [illegible] از در [illegible]

[illegible] دیگر باره پرسید [illegible] مولانا [illegible] کدام مذهب فاضلتر [illegible]

هر قومی [illegible] سلطان [illegible] مولانا [illegible] و انعام فرمود [illegible]

اندک [illegible] فضلای [illegible] فضولی [illegible] فرموده

[illegible] صحابه [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] شریعت و طریقت الا همه [illegible] بزرگ و فضل

و برحق داشتن و شیخ عطار در این باب فرماید **مثنوی** الا ای در تعصب حاش رفته گناه
خلق یاد درد دیوانه رفته ولی از اهل بی رزق و بی رنگ گرفته رنج ماندی و بو بکر گهی
یک بو بزرد و تعصبات کهی آن یک بود از کار مشغول گرین بهتر دلان بهتر از آنچه بر تو
چون حلقه بر در تا کجا همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تو خدا را کی پرستی یقین دانم که فردا
پیش حلقه بپا گردند همه دو فرقه چگویم که همه زشت و نکو نیند چو بیشکو بکار جهان
اندیشه ای نفس گرش باز بیرون کن فضولی از دماغ ما برون کن دل خود را بحق مشغول
گردان تعصب چون اسفرهای گردان **ذکر مولانا بدخشی رحمه الله** از جمله فضلای
شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک گورکان در سخنوری مرتبه عالی داشت و در آخر بشاعری پادشاه
آن روزگار بحضرت سلطان رسانیده و اکابر عصر او را در سخنوری مسلم داشته اند و قصاید
مذکور قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده ردیف آفتاب
فی غایت لطافت طبع او گواهی معتبر است و این چند بیت از جمله آن قصیده است **بیت**
ای زلف شب مثال تو چاه آفتاب [illegible] دیده بر آمد بر آفتاب ز آه
طره تو همایون در آتش تبسمان بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب **ذکر مولانا خیالی رحمه الله**
از جمله شاگردان خواجه عصمت الله البخاری است مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان او در
ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل از او است
غزل هر که زین طالبی بکوی بخت و دولت میرسد از ره [illegible] و کرم داری و حقا میرسد
از خروش کوششهای این ره آخر بکوش کین صدا هر بار [illegible] میرسد

سجده کن زانک از برای مقصود خویش حالیا خوش کند از کان هم بقدر [illegible] آخر گذشته
ملک جلال پیش ایش زلف مشکین او دریای [illegible] میرسد از ره غربت خیالی [illegible]
رسید هر جا خیالی میرسد از راه غربت میرسد خیالی دیگر در [illegible] و خیالی دیگر در تو [illegible]
جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان عالی و محال است **ذکر ملک الشعرا والفضلا بابا فغانی**
طبعی متین و سخنان غرا [illegible] داشته و صاحب [illegible] از اول دولت داد خوش طبعی
دل بعضی سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی [illegible] ولایت بوده
و [illegible] در تخلص میکرده [illegible] در آخر [illegible]
[illegible] میکرده و بعد ازان [illegible] اشتهار داده و [illegible] کار [illegible]
او را [illegible] **حکایت کنند** [illegible] قربانی [illegible]
و چند نوبت [illegible] شکایت [illegible] روزگار [illegible]
و [illegible] سلاطین مقداری و جاهی [illegible]
داشت سلطان نام و حالا آن موضع [illegible] و تعلق [illegible]
قربانی در [illegible] میکردند با قصیده در باب [illegible]
سلطان و [illegible] شکایت جانی قربان مینماید و [illegible] سلطان [illegible]
از آن [illegible] و [illegible] و این بعضی از آن قصیده است **قصیده**
شعر از جانب جانی قربان [illegible] خشم [illegible]
دزد [illegible] نام و نشان در دماغ [illegible] فکر [illegible] در خیال [illegible]

بلغیان ٭ ناب دوست حب او است بگو سعد الملک ٭ بردم سبک که از چه زند باستان ٭
هست و اناهم لیاقت همه ملا قاسم ٭ خوش و بدیع است اذکان که غزا با زخلان ٭ [illegible]
قوم مخالف باده از با یکی که که کلات چو فلک باد و بیلان ٭ مدح قصیده در مدح [illegible] سلطان
این بیت بگو گفته **بیت** بنگر هان تو ملا حولت [illegible] سکان بالا محمد جلال [illegible]
حکایت کنند که روزگار بابا سودائی با بوحنان اتفاق [illegible] قاضی ابو سعید [illegible] خواجه
جلال شیر خانه امیر [illegible] و صدر الدین سگک داروغه [illegible] کلاه و محصلان [illegible]
این قطعه گفت **قطعه** با درود است [illegible] ٭ چه حسن همه غصه است و غم [illegible]
داروغه [illegible] حرف [illegible] و محصلش کاو ٭ زینها چه بود سپ [illegible]
[illegible] خون در شمن و داد ٭ و گویند که بابا سودائی قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام
المعین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب گفته در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار [illegible]
روزگار از آن متنبه شده ترک آن بر عهده کرده اند و این بیت بعضی از آن قصیده است [illegible]
بر لوح سیم صبح فلک زر آفتاب ٭ بنوشته نام احمد و القاب بو تراب ٭ تیغ [illegible]
[illegible] همان یکی است ٭ [illegible] از خیبر [illegible]
جمع [illegible] بو تراب ٭ [illegible] شده اند [illegible]
میر و وزیر [illegible] سپاه و مال مسلمان [illegible]
بر [illegible] آن [illegible]
وان [illegible] سلاطین [illegible]

روزگار ما کلمه [illegible] آرند و زبان فصایح فرو بنند از خیر [illegible] این باب [illegible]
[illegible] و این غزل [illegible] **غزل** غیرت [illegible] خطت [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] دندان در لب مرجان است ٭ گوهر نطق و زبان طوطی و قند [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] است ٭ پیش دندان تو در بحر [illegible] گوش [illegible]
[illegible] **فرقت** روی تو از اندازه طاقت بگذشت ٭ پیش از این صبر ندارم [illegible]
[illegible] دل [illegible] که دل سلطان است ٭ و قصاید [illegible]
در جواب شعرای بزرگ گفته مشهور است و لطایف و ظرایف و [illegible] الخلاص و العلام [illegible]
زیاده شوق [illegible] رجوع به دیوان کنند و با [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible] مشهور سنه [illegible] و خمسین و ثمانمائه [illegible]
ذکر مولانا طالب جاجرمی [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] و آنجا [illegible]
فارس [illegible] گرفته [illegible] جواب شیخ [illegible] غزل شیخ [illegible] مطلعش است [illegible]
مطلع غزل دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است ٭ هر که ما را این نصیحت می‌کند [illegible]
طالب جواب گوید [illegible] روی تو [illegible] مشکل است ٭ [illegible] فراق [illegible]
[illegible] ٭ در غمت [illegible] آب از سر گذشت ٭ در [illegible]
[illegible] ٭ ای [illegible] دولت [illegible] ٭ [illegible] اقبال تو [illegible]
[illegible] طالب [illegible] ٭ [illegible] روز [illegible] است ٭ [illegible]

گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده و شاهزاده او را صله و نوازش
فرموده و در معنی شعر و ندیم لطیفه و مسلسل بجهان ذو ظرافت اختلاط نموده و بانگ قرابت صحبتی
آن حال را اخبار داده تا بسال در شیراز بخوش طبعی و عشرت و کسب روزگار گذرانید و در
صد و سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفون است نوّر الله
قبره شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان پادشاهزاده کریم الطبع و درست نظر
و خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه
شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و التجا بعم خود الغ بیگ گورکان آورد و
پادشاه الغ بیگ او را تربیت کلی فرموده دختر خود بدو داد و او در سمرقند بود و بعد از قتل عبد اللطیف
بن الغ بیگ سلطنت سمرقند تعلق بعبدالله گرفت داد کرم و سخا بداد و خلاف الغ بیگ و عبد اللطیف
از غایت سخاوت بجای درست بامان نکرده ابوسعید عبدالله همچون ابر بهار بر سر کسان ارزانی
داشت و رسم نمود گویند که تا صاحب بخشش گردید قیاس اموال ذخایر ایشان قیلان گرد **بیت** در این خلال به
مکش بهر کنج غصه و رنج چو وقت خوش صرف کن بر سر کنج روزگار چون حریص خسیس کنارا
دگر نیم کنار سنگ تفرقه در اواخر و قایع مجموع اش شاهزاده آمد و سلطان ابوسعید را خروج
گردید و بعد کارزار ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در ظاهر سمرقند بمصاف سلطان
عبدالله بدست سلطان ابوسعید شهید شد **مصرع** از باد صبا هلاک آمد و در خاک فرو رفت

ذکر سلطان عنایت ناظم امیر شاهی سبزواری قدس سره العزیز

فضلا متفق اند که در [illegible]
و لطافت حسن و نازکیها کمال صنعت خواجه حافظ در کلام امیر شاهی جمعست و همین لطافت در ابیات

در ایجاز و اختصار کوشیده خیر الکلام ما قل و دل یکبار آن کتاب دروغ را در از خرمن صحبت کتاب خوش تر
مولد و منشأ امیر شاهی سبزوار است و هو آق ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان
سربدار اند رفت داد و رجوع بصحبت شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت با او التفات و بعضی
اسباب و املاک موروثه در قریت سربدار بجوزه دیوان افتاده بود بجهت بایسنغر میرزا باز داد و گرد
او در منصب تقرب و ندیمی بحضرت دست داد و گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی از امرای
روزگار بوده و گشته بود روزی جانور را خاص شاهزاده بایسنغر روزی در آن کهنه ستان هر جا بود
حاضر شد و خیال آن بخاطر رفت و چشم داده دلیری تهذیب بکجا مانند و بحال آن در عقب
تا خدمت در آن حال شاهزاده روزی امیر شاهی گرد و لطف بدست در پیش یعنی گاه رها کرد شما
امروز فرصت غایت کرده و معالمانه رفته امیر شاهی متغیر شد تا از تو عطا رزه ورزیده بجا کرد
مستغنی شد او را بدین مرتبه رسان گرفت و بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و کنج
گرد که دگر تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند و بعد الیوم روزگار را بفراغت گذرانید
اندر ملک بدرست بعیش و خوش دلی بزراعت مشغول می بود و تمام فضلا و مستعدان بصحبت
داشتی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت و عزت مینمودند و امیر شاهی منظور همه بود
نان جو در انواع هنر نظیر نداشت و کتابت و ساز و نقاشی و تصویر کیفیت را در مرتبه کمال
او داشت **بیت** گر همین نسخه تصویر تلاش تا چهار دهم در فن خوش نیست او بغیر علم
ماهر و معروف بنکو نظر هوا آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کار بر خصب سابق
افتاده و کفایت بجهت این قطعه بدو منسوب میدارند وقتیکه در مجلس یکی از سلاطین اردوی او تو جز

چرخ ۱۱

قزوینی

برجمعیت شده بود بخلوت ما هم از فلک در عهد ازل شد سخن من که بماند بقصه بسر کز زر
دست هر کس و کس نشد ثم اینجا لطیفه‌ایست بگویم من بیفتد در * بحرست جهان تو و دل
بحر بخلاف * لولو زیر باشد و خاک زر زر * و جمعی غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را
جز طور غزل از اصناف سخنوری چیزی نیست بعضی از غزلیات جدید او و بعضی از او در دیوان او مسطور است
نه غزل ثبت شد **غزل** نه کنج وصال تمنا کنم نه کنج حضور * خوشم بگذار هجر و نگاه دولا
حور * بتعویش تنها قیم حکیم * جز شرابم از این حیث و جمعی نامعتقد در * ثم چو موی شده زرد و نزار
نالانم ز تاب جادوی همچون بر ریشم طنبور * بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست * چو
کبوتر پرطانه در جلالی نور * سرو خوش عفیف شاهی خطاب کو علاء بنده که بود در شهر
مشهور * و این غزل در شهر سبزوار با دلکش قوی تر است شهزاده ابوالقاسم بابر بهادر در بحر تصوف
گوشه گلستان از سبزوار بهتر آباد بود * تو شیر ز حب ان غریب شهر توایم * و طن کجا
پنجا بمان ز هجر توایم * ز لطف بر سر دست حمیری * که ز حلاوت تاب قهر توایم
دوای دل نتوش جام جم بلا * که ناز پرور بهار ز هر توایم * چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
چو غنچه خاک دل از لعل نوش بجر توایم * شد از وفای تو مشهور عالم شاهی بکن کرشمه
مگر شکار شهر توایم * **وله ایضا غزل** باز این سر سر است ما سعید کسی داند * باز این دل هر جا
جائی هوسی داند * از کنج غمش دگر در باغ مخالف بلا * کان مرغ تو دیدی چو قفسی داند * هر کو
دل او دید جز غم * ماتم بهوا و بیلان آن سر کسی داند * شبها ملک کو تیر بلا محنت نبود بر
خوش وقت حریفی که فریاد رسی داند * از کوی تو شاهی که جوره گشتن * کین با دیده حیون تو

ازدوازه

آزار نیسب داند * وعمر امیر شاهی بعضی دل نخاد زکرده بود در بلده سبزوار با وجه کلت سلطان بر
بهب در وفات یافت نعشش او را بلبه فاخره سبزوار نقل کرده بخانه شاهی اجداد او استد
پر دل شهر سبزوار بجانب شب و بر مزار و کان در مشهد سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه و
آدی و خلاصه او مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده‌اند رحمهم الله
گوینده با سعیر بها در بلخیه شاهی تخلص کرده جز شاهی را میر فلک قلار کرفته
شهرت پذیرفته ترک مخلوق قام از کاسه به رقم کرد عدهای از ایران محال است بعضی را
شاهی صورت مید هند و بعضی را شاهی معنی هر که را هر چه داده اند بر بیان مقصور است
بیت نداند ما رقم چنین رفت در ازل و چیست ما همه کس را شهادت تر سنند و من از ان استر
سلطان عالم آرای عالی نسب ابوالقاسم بابر بهادر در لانازنه ربانه **معتمر** کلک او کلید مخزن
تیغ او کارساز ملک و جود است جهانداری بعدل او بر وده عیشوق رسیده کری آرایه جلال
پر دل و نوحه تنه تیحج در چشم سکندر در جهت جهانداری بخطاب نه یده و سپاهی فریدون اطلاق
گوش نشینده **معتمر** انچه بشیخ بکنه و گوشش در نخ * تمیع و اقعا رضه جهت زنخ از الاتح
ثابت غلام * و آنچه بر دل نیان بشت دن نام بیش با برضه بو پر دل الله * حق آن جمله
حق سبحانه و تعالی او را در داد و با وجود کمتر بر بلو بلان کمتر بر بلو بلان مهتر کرامت شعور
و مع هذا آخر در شب دل و صفدری جهتر فلاز با دل بود و از باطن معلوم با جبر دولت تعالی
او ما شیخ ابرار را دو دل صاف و بحث ابلاد و آیار انجه که او باشد هر بود موصوف و رف و گم نام و
شمار البسیع اعلاد ادکان لت مستحق و در عیت نان متصرف **بیت** کلک ولایت علم

پرورد ٭ بر مظلوم عاجز عادل ٭ روایت کنند که چون قریب سلطان شاهرخ در دریای بحار رحمت حق پیوست
شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود میان استراباد منقول است که امیر هندو و ... که بعهد شاهرخ
سلطان زیاده منصب نموده بودند در انجمن در استراباد بعهد بکارت شاهزاده بابر رفت و
محاربه اتفاق یافت بر فحوای آیت والسابقون السابقون اولئک المقربون بیشتر ده که امرا او را
و چهار مرد مست روزگار دیده صاحب بزرگ بود با پادشاه بلای و تیر پرداز کار کردی نوبتی با پادشاهزاده گفت
از سلطان عالم بالوالان و ابنای اعمام بالا تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بسیار ایشان
افتاده و بزرگ زادگان این جماعات ملازم انجماعتند اگر سخن ما گوش کنی تحکمت و ملک
اشغال کنند والا با وجود این جمع همانا تو از ملک محروم ظاهر مانند شاهزاده گفت آن کدام است
گفت آنکه این جمع چون وصیان را ترتیب کن که بزرگ زادگان بسر رسد در بند دوم
بخشند که با فلاطوش کمر تا با قلاده جو تبور خوج کشند سیم آنکه بسبب حیش کمن و [illegible]
تا بتو من شنفه چهارم آنکه لشکر را از غارت [illegible] منع کن تا جهة طمع شعم خود کار
از پیش برند و ملک بوستم کرده و هزار از هزار [illegible]
قاعده ناپسند نه بجای ایشان همه جهة ضرورت شاهزاده چنین دانسته هند و جهة
او این سخنها نیکو بود از عهده بیرون رفت و چنان کرد و سلطنت بر او استحکام یافت تا چنین [illegible]
مستقیم شد و بعد فتح تا دفع آن [illegible] و مسلمانان [illegible] تا بر خطای بعد و چنانکه در برای تمام
کرده اند [illegible] آن ظاهر بین غلط محض بعهده چه خداوند تبارک و تعالی لفظ عدل را در
تعبیه کرده اند در اطاعه لشکری [illegible] و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر روش برند کار جهان

آفریده نه در گوشش و تو فرجهان بیت بازی چو فسانه موشی ای بحر دف افسانه نیک بود نه
افسانه بد القصه شاهزاده بابر بعد از زوال کامرانی سلطنت یافت و بهر جا که روی آوردی ظفر
مساعدت نمودی بخت و اقبال یاوری کردی سر دوران او دم پادشاهی میزدند و امراء اکابر
سلطنت [illegible] اگر زنده بودی [illegible] سخاوت و جود او ظاهر کردی [illegible]
و بعد از واقعه الوغ بیگ سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شده و آن ممالک [illegible] اکثر ایلات
زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و بهر ملک که روی آوردی [illegible]
[illegible] عهد لت و عراق [illegible]
شهور سنه خمس وخمسین وثمانمائة [illegible] شاهزاده بابر [illegible] بعد از [illegible]
سلطان محمد [illegible] بعراق نهضت نمود [illegible]
آن [illegible] بر عراق حاکم شدند و بعد از آن
بابر جهة دفع [illegible] لشکر ترکمان [illegible] جمع کرده تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان گرد
در آن حال سلطان [illegible] ابوسعید گورکان در شهور سنه سبع وخمسین وثمانمائة از [illegible]
لشکر کشیده و [illegible] هزار [illegible] امیر [illegible] بلخ [illegible]
عزیمت جانب [illegible] قشلاق سلطان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سمرقند
از آب جیحون عبور کرده در شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمائة بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرده
و [illegible] از طرفین مصاف بود [illegible] زمستان [illegible] جهة صعوبت سرما و تلف [illegible]
لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شده و بزرگان در میان سلطان ابوسعید گورکان و بابر

اصلاح نموده و شاهزاده بابر بطرف خراسان جهت منهوبان سفر نشست تسلیم نمود بابری
عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن حشم جمعی بدولت بابر بازو
بعد از آن نهضت نکرد و بفراغت و خوشحالی گذرانیدند سلطان بابر بالاگر شاه [illegible]
خالص و علامه و رأفت و تواضع مالا کلام و طبعی موزون و سخن خوش در مکنون داشت این غزل
شاهزاده بابر است **غزل** در جواب کهنه سالاران نکیست نکو دم از قیمت نقد [illegible]
این سلطنت که ما ز که ایشان نیستیم دارند نیست هرگز دکاوش بالای است داغی
کان بر دور عجان سینه چراست گرگوشه چشم دل خلق را لب است دارد زلف او
دل زنار بند من سوی کفر و کافری و هرچه در دوست بابر رسیده ناله الدرت بر آسمان بلبل
وقوف یافته مجنون دراین حرمت در شیوه سخاوت و جود چه [illegible] بنع بار ادا
مشغول است از آنجمله حکایت کنند چون بابر سلطان قلعه عماد را در کنجها صاحب بو سخن
بدر بار خلاهر نفیس یار پیش آورد هزار [illegible] از مخصوصان خود بخشید خلاصه و جمله این
اسمعیل [illegible] وزیر آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم آمد [illegible] ملاک شاه [illegible]
اقلیم را جواهر دراین مرتبه باکف شاه خلاصه مقرر است که دراین مرتبه جواهر نفس خلاصه بود بازار
نیست هرگاه سرمدی باشد هم جواهر پسندیده باشد دل مرغوب [illegible] دارد شمان [illegible]
بهتر چه بی سیم **بیت** از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم چون خانه ندارد نبشیم و نسوزیم
بزرگان دیگر مقرر گشته اند و بهترین سیرتها در آدم کرم است و این صفت پسندیده معتاد است
مثنوی کرم خلاصه نام سیرت بحر دانه غلط کردم خلاف پیغمبر است که کرم از نیز [illegible]

چون سر دور با فراط رسید آدمی از مرتبه انسانیت بطریق شیطنت مبدل شود که ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم را وسط امور است خیر امور اوسطها حکایات
حکایت کنند معاویة بن ابی سفیان روزی بتکلف الهاشمی خلاصه و المخزومی متکبر دارا [illegible]
والا موی حلیم این حکایت بسمع شریف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رسانیدند فرمودند
موی و مروت مکار است معاویه دراین سخن مقصود او مدار کار رفیقه قریش برای چهار گروه آنکه
هاشمی را بسخاوت تعریف کرده مقصودش آن است که هاشمیان هر چه نام نیک غره شوند
و هرچه دارند با فراط و تفریط بخشند و خاصه محتاج شوند و محتاج عالم مردم و شان حاجت
نیست واطاعت ایشان کمتر کنند و بدین سبب از حکومت و خلافت معزول شوند
آنکه مخزومی را متکبر وصف کرده میخواهد آنجماعه برین صفت مذموم مشهور شوند و مبغوض خلایق
خلایق گردند و آنکه تمیمی را بشجاعت تعریف کرده غرضش آن است که آن قوم جهت اسم
رستم خود را در معارک خوف و خطر اندازند و مقصود از آن پهلوان و شجاع خوانند و هلاک
شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم خیر است که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب
سخی بدهد او و خاندان او در نظر مردم معتبر و محبوب شوند و از خطرات برود و با هم خلاف نزد
بود آفتاب خلافت و دولت بابری باوج صعود رسیده و تمام ممالک شاهیه و فرمانروائی
شده چون الکمال تحرز شمس قبل الهبوط در فلک برج دلها در دولت و اقبال به
زبان شکرانه و نعمت او جاری گشته در آفتاب تیر صباح خلافت و نعم و کامرانی شاهزاده از
مرکب بزرگانه و مجلس [illegible] آن جهانگیری و سپاه رسیدن آنچه که بکام کن درگاه

خسرو گردون حشمت را بر سر کرده سحر روز شنبه و لرزان کنان در خانه زن این ابیات میگوید شعر

بیت کای فلک آهسته رو کار پریشان کرده ۞ ملک ایران را ز مرگ شاه ویران کرده

قامت سلطان والا قدر را از اوج خویش ۞ بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده ۞ نیست کاری غیر ظلم و عدوان

حقیقت میرزا بیحد خون و مال خلق و قطع ایمان کرده ۞ و چون شاه بابر درویش و موحد و عارف

بود چندان تعلق این جهان را نداشت مانند اولیا الله آگاه رفت قاآنی از جهان میرفت

پیش معشوق چنین شکر میزد همگی را هنگام حیات از رفتن خود آگاهی داده و وصیت فرموده و

فرزندان مجلس را با امرا و ارکان دولت سفارش نموده از حرم مشهد مقدس به حج خواست و

متوجه جمال شده مطلوب بعد بکلمه توحید تمسک جسته و این ابیات میخواند بیت

جان بحق دادم و شد صاحب و من سوی جانان میروم ۞ گرچه مشکل راست ره لیکن من آسان میروم

وقت رفتن امروز روی خنده بر درد ۞ من چو دیدم روی او بلان و خندان میروم

صرصر مرگم ربوده مسکینه بیچاره من ۞ از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم ۞ نعش آن جنت آشیان

خسرو سعادت شناس را امرا و ارکان دولت بر دوش گرفته در روضه مطهره سلطان الاولیا امام ابو الحسن علی

ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا برده نماز بتقارب رسانیده و بجلادر [illegible] شاه بر سر

برجهه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین عالی تبار بعد از رحلت از

دنیا اینقدر منزلت دست نداده لاجرم کرده روزی [illegible] صنع [illegible] بجهان بعد رفتن

روضه سعادت باشد حق تعالی روح پر فتوح آنحضرت و عالی تبار را در دنیا و آخرت منور داراد

بانبیا و آله الامجاد تاریخ وفات بابر در بلاغ عزیز این مقال گفته تاریخ وفات بابر

شاه بابر شهی که از عدلش ۞ عدل نوشیروان شدی تاریخ ۞ بود از سنخ جود سخا و کرم

گشت تاریخ فوت او در سنخ ۞ و این تاریخ روشنتر است ناگاه قضا حضرت سبحانی ۞

بر خاک فکنده تخت بابر خانی ۞ در هشتصد و پنجاه و یک تاریخ رحلت از دار فانی برفت عزیز

ربع ایشانی ۞ و از اکابر علما و فضلا و شعرا در زمان بابر ظهور یافته اند از مشایخ طریقت

شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین محمد [illegible] العکاشی رحمة الله علیهم

و از علما مولانا قاضی العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی تبریزی و خلاصه محمود آز

و مولانا قنبر [illegible] نیشابوری رحمة الله علیهم اجمعین ذکر مولانا حسن سلیمی تونی علیه الرحمة مردی سلیم

و نیکو نهاد و وارث دل [illegible] طبعی قوی داشته و منقبت امیر المومنین علی ابن ابی طالب

و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین قصاید غرا دارد و این [illegible]

کسی چنین او [illegible] نظم کرده و گویند او [illegible] از [illegible] شهر [illegible]

بعد و ابتدا [illegible] کردی روزی [illegible] و آن عجوزه [illegible]

رو بدو کرده [illegible] موجه تحکم که برین نوشته سیلی گفت تحکم سید فخر الدین که در

ملک [illegible] پیرزن گفت [illegible] اگر روز عرض اکبر [illegible] کریم تو گویی تحکم سید فخر الدین بر تو

ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند [illegible]

پدید شد و فریاد میزد که ای وای [illegible] و همان ساعت دوات و قلم [illegible]

بشکست و توبه کرده [illegible] نکرد و [illegible] و عهد خود وفا کرد حق تعالی که

مقلب القلوب است [illegible] عمله لان خونخوار [illegible] این روزگار

شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بگردد نیز و
راستی و شفقت بر ایشان از زبانی دانسته تا که این قوم فغان سگ ایشان شوای همتای دیو
تا که آثار مسلمانان است مسلمانان شرم دارد متلف مال مسلمانی و نام [illegible] نکنند وزد امور [illegible]
شبهای ولعب امن الله یار و بعد از آن مولانا حسن سلیمی بالا حق دلامه در لباس صلحا [illegible] حجت
کردی و بزیارت حج الاسلام و تغبه بوس ملائم ائمه معصومین علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید
غزلیات در توحید و نعت و منقبت هست از آن جمله است این مثنوی از او که شده **مثنوی**
الهی بغیر از آن چند تن • که هستند فخر زمین و زمن • که در دین هو [illegible] چند کار بلا [illegible] لطف
خدای کردگار یکی خاتم بلا نمائی نکس بلا رنده آن تو باشی و بس دوم روز بیم بلا از خدا
و رفت بنا یه گشیده از خدا ن سیم [illegible] بشارت بجو بالا شکوه [illegible] نیز
چهارم جنانم [illegible] زالود که حمله باک به پنجم شم بلسانه بکفن [illegible]
شم راه [illegible] یا ارحم الراحمین بفضل خود بار بر دی [illegible] همکنان [illegible]
گردانی و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان [illegible] بزیارت مشهد مقدس
رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه رفته بود و جسد او را نقل کردند [illegible]
رحمة الله علیه **ذکر مولانا محمد بن حسام علیه الرحمة والغفران** بغایت [illegible] خوش طبع
باوجود [illegible] فضل بوده و دایم انقطاع از خلق داشته از حوسهات من اعمال [illegible]
از دهقنت [illegible] و کاردستی و صباح [illegible] تا شام [illegible] خود [illegible]
نوشتی و بعضا [illegible] بشمرده اند و منقبت کوی بوده خو نظیر [illegible] و قصاید غزلیات

و این قصیده در نعت پیغمبر رب العالمین اوراست و بعضی آن را بشهرت دارند **قصیده**
ای رقه بستان تو رضوان تابعین جاروب فرش مسند تو زلف حور عین باد صبا ز نکهت
زلف تو مشکبوی خاک عرب ز رتبت قمر تو عنبرین از لعاب دار نوار فلاح رسید
دار زلف تو تا بدار تو حبل المتین مولی تو سایان قا و یاقوت لعل [illegible] دارد
بیخ کو [illegible] و برتو [illegible] لطف عمیم تو دلپذیر ذات تو همچو خلق عظیم تو نازنین یک
سالارت روز محشر بعده کاندر کتاب او زینه شهپر امین عیسی عصر قصر دنیا در مقام
قرب مهدی عهد عهد [illegible] و آخرین بابای جهر بان بنی آدم و شفیع فرزند آدم از همه [illegible] لطف
ای [illegible] نهاده باش آدم هنوز بود مخمر و طین ای هر زمان [illegible]
هو بیم اله [illegible] تو تا بر دراز [illegible] ای [illegible] گردد رویت زآفتاب
تعالی [illegible] رویت [illegible] ای مالک ممالک [illegible] ای ملک [illegible]
مستغنی رویت از آسمان بعسر [illegible] در باغ [illegible] مستقیم فریب [illegible] بکجا
با احترام تو [illegible] رکن چهار [illegible] قصر [illegible] نام تو برنگین سلیمان نوشته اند [illegible]
بحظ [illegible] فرزند ممالک [illegible] نام کرده نقش خاتم تعالی تو برنگین تو [illegible]
در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه رحمة الله علیه **ذکر مولانا عارف رحمه الله علیه** مرد خوش طبع
بوده و مداح ملک [illegible] روزگار [illegible] نامدار است [illegible] شیوه [illegible] بجهة [illegible]
[illegible] اعظم است نظم کرده و ده نامه [illegible] وزیر باسحاق خواجه امیر احمد بن سحاق
گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج [illegible] این غزل او راست **غزل**

زغمزه جادوی تو چون دیده است رست • شده دل همچو چشم تو بر او فتاده است • الحذر خوبان

یکدایان نظری کن • درویش نوازیست کار بخل زلالت • دیرینه سرایست جهان چو رز

شادی این کهنه سرایست سبز از عمارت • گلگونه رخ رز خوناب جگر است • در عین

عشق تو همیشه طهارت است • گر عارفی دل شده ار نه بشمار است • از صدق دعاگوی تو شه روز

ذکر مولانا جنونی حصاری رحمه الله مردی خوشگوی و ظریف طبع بوده است و در دار السلطنه هراة

ساکن بوده امرا و ابنای روزگار با وی خوش بر آمده بودند و میرزاده عظیم غیاث الدین سلطان

حسین بن امیر فیروزشاه بود که گوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او بجانب هزل مایل بوده

و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را هجوهای رنگین گفته و شهرت آن در بیت

و این غزل از وست غزل گفتمش غنچه دهان تو ز لب داده عینه • گفت آری سر لب

اتحال نکو هات دید • گفتمش از چه تو چنین شکل نما • گفت میکرد دو در شرم ابروی

ما با چه شد • گفتمش غوغا بشم غنچه نالان از رو چراست • گفت هر کس بدیدن غوغا دگر چه شد

نبینید • گفتمش در وعده وصال تو آشکم نه بیاست • گفت بسیار این گدا در کوی ما غلام نبود

گفتمش اما ده دیگر بر جنونی نگذرد • گفت اگر صبر کنی این نه بتر خاطر رسیده • ذکر مولانا

یوسف امیری از جمله شعرای مستعد بوده بر روزگارش مدح سلطان زادگان شاهزادهٔ عظیم دست داد

و همواره با ناموس نزد کلانی میکرد و امرا و ارکان حج لت ... داشته متوفی شوند

و قصاید غرا دارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای بزرگ

و این قصیده از وست بمدح سلطان بایسنغر انار الله برهانه قصیده تر بود روش ز

ربوده خیز رخش • ز پسته شهد شکر ریخت لعل خندانش • شکست رونق یاقوت آب

لؤلؤ تو • رواج تیر بیان بلا در دو مرجانش • صبا لطیفه عطر از آن نیافت جهت • که مایه دارد از آن زلف

عنبر افشانش • نگر بدو چون آن لب چون نوش خط او خضریست • نشسته بر طرف جوی

آب حیوانش • میان آن رخ و خورشید هیچ فرق نیست • چو سر بلند و آواز مشرق گریبانش

ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد • کند به سلسله زلف بند و زندانش • دلم مشوش و حال

چنین پراگنده • ز دست آن شکن طره پریشانش • ز دست او بجهان داستان شدم ورنه

چگونه بازار رستم من که توستانش • دلم ببرد گرفتار گشت در غم او • که گم کند شه عالم لطف

در امانش • خدایگان سلاطین مظفر الدین که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش • سپهر مهر

بیا بر آن که طبع کشیده خاشیه بر دوش مهر و کیوانش • بیا که زیر و زبر گشت

سپهر زر رنگ رفعت خرگاه و طاق ایوانش • ز رشک تابش فلک در تنور گرم اثیر ز مایه میپزد از

قرص مهر و مه نانش • تمام بانش خورشید مشتری رایش • ملک سپهر که روز نیمه بر خوانش

ای شهی که همی زیبد از لطایف حق • نثار رایت رحمت فلاونش • بچشم صبر نبینند

کاینات رو است • چو هست ذات شریف تو عین انسانش • ز شوق کف تو گوهر همی

... رود بار • ز بهار مولد در یا و مسکن کانش • جهان اگر ز عناصر تهی شود نه زند • ز چار ... بحث

تو چار ارکانش • جهان پناه در مدح تو شعر ایست • که صد ره ... تحسین ستوده حسانش

هم از لطائف معنی است هم ز جزالت لفظ • گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش • که گنج

گهر است شعرش چنین بدیع چه خوش است • که جز ثنای تو نبود طراز دیوانش • همیشه تا ز نظر ...

آسمان باشد کمین زمانه سبحان که ز مهر غنودنش مباد ملک تا باد من محشر ز انقلاب حوادث
زوال نقصانش ذکر کمالات فضیلت خلاصه قمر الدین ابو نصر تبریزی حکیم صاحب فضائل بود و در فنون
علوم صاحب هنر خصوصاً در نجوم و احکام فن ها درین فن در روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و
شاعری آیه عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تاریخ مشار الیه و مستعدی بجامعیت او
در کار را در نجهه و خلاصه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از قدیم الایام فضلا بودند فخر آن در تاریخ
بیهق مذکور است و خلاصه او در صد سال در عهد با وجود حکمت و فضائل و کمال مشرب فقر و درویشی داشت و جمعی
و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول و منبسط اند و یکهزار جلد
علاوه جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده
جهت رفاه فقرا از صنف نگه داشت و بجز از کرکیر و کتابی چند یادگار میراث نگذاشت و امرای
اطراف و وزرای اکناف خدمت او پسندیده و حجة خلاصه رجال کردند و او آن را با طرف و جوانب
جلیسان و مستعدان نمود و الیوم منزل و مکان آن در زمان مقصد فضلاست و جناب فضائل
مآب حکمت اکتساب قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله
جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم خوش گذاری بجای خلاصه صلوات الله و رحمته
میدانند و جانشین خلاصه است و در منزل شریف بر قاعده زندگانی خلاصه با ضعفا آن در سیر
افاده منتظم است و درمیان شعر زنده است که در دیار ما نظیر ندارد و یادگار اوست و چون
با وجود فضائل خلاصه او را در مکارم است و در آن شریف و شمائل بر قصاید و مقطعات
و غزلیات مختار را واجب نمود قصیده و یک قطعه از آن ثبت نمودن در قصیده خلاصه را

در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا و در جناب این قصیده بلاغت بنیاد
فرموده قصیده گرون فلاشت بدایت تصرف قبایات و دو رو یای دهر شبست کجاست عروس
صبح بمن عذار چو خوبان شوخ چشم پیچیده رخ فکنده برون آمد از حجاب نظاره کن منظر این
کاخ زرنگار صد لعبت بمن لب سیمگون نقاب مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب
چون نور نیست شعله زنان در شب شباب سیمین طراز گشت چو چوگان خسروان پیچیده آسمان ای
چرخ که بعنبرین طناب هر کوکبی نمونه صغری است ز لهان حیران شده محاسب عقل از ارسا
حساب جرم مجره بین چو نهر روس عیش شیر طفلان چرخ از او شده قانع به شیر ناب گویا
در کوی نصیره زرنعت زشتیان میل غروب کرده با هنگ اعتراب بر جبین داده نامه علم بلا
بسکست آری چگونه صبر کند رنجه نا باشد رفته به غرب برق بلاق رکن چرخ خود تیغ
تهمن بهیب تحاشی نمانده ایف خرجو گشت گرفتار جاده دلو نوش در وشی عنبر زاهی در
اضطراب از نرم زهره تا بسر تا هی رسید افغان عود و بانگ بط و ناله رباب تا چند همه
زکاسی نیلوفری گاه تا که بپر فسکنه چو نیلوفرش بر آب کف الخضیب بلایت نصرت قرآنه
براوج آسمان چو دعاهای مستجاب عقد پرن ز نور خشان سینه بر دست کامد از افق
از آفتاب حیرت ولان عنان زعزمیت بر اوج ف گاه در طلوع است بر تابش سحر گاه
هم سکت با هم از پی آنند شعریان کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب قطب الارض گرد
بر جبهه خشمناک با طرفه هر دو مم از طرف دیگر ش عقاب بر بیده عقده بسته بود از سر ذنب زان
رود دست گشته به کاش باشد راهی کین گشاده بر گرگ جسر چرخ در دهر دوم

چوب شد گشته رشته تاب * طفل بسمه چشیده لبن از نبات نقش گر باز زند فرق بنعش
راه سر جز نیست ما حبوب بود در صحبت ناهل چون شراب * ظلم ظلام تا کند از درون شام ربع
هر گوشه گشت برق زبان برق شهاب * در پرده سخن کز احکام مستنیر چون شاهزان کج
نماینده از نقاب * گشته فلک ز خوشه پروین گهرفشان * بر روضه مقدس سلطان دین
مآب * سرخیل اصفیا اکرم ذات او * ای نور خاندان نبی کرده انتخاب * شاهنشه کلیم کلام فضیلت
کاعلی نسب هاشمی خطاب * سلطان جعفر نسب موسی گهر * کو بود بر سر جهان ملک
علام علم دین علی موسی الرضا * خضر سکندر آیین شه فلک جناب * در راه شرع قافله
لشکر در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب * افعال کاملش همه بی عیب چون جلال او
صاف و قشر همه شک واریتاب * بر باد داده خاک رهش آبروی بحر * دستش فکنده جود
سحاب * گر چون بطوع کینه شیر کرده جوش زر * ور چرخ بطوع هیبت کیش گرده از لعاب آب از
جان ارتطالش در ارتعاش دوش ز شوق دشمن جانش در التهاب * با علم او زمین زنده
در تنگ آوری چو بهر آئینه بوی کلاب * سلک سخن ز گوهر او یافت نظام بحر کرم
ز فیض قشر دیده انتخاب * شاهان نهند روی ادب چو بر درش خیزد ز عرش نعره طوبی
لمن مآب از نماب * فرش جلالش تو چرخ اما صاحب بین لجه صحب از نهایت
پرده پیر کرده چون فصاحت کند سؤال معنی کلک او تا افصح و چه جواب * برامر او
مار جهان شرع ز هیچ هنر چگونه فلان کرد فتح آب * به عفو نیست در خور آداب خصم
بنو نعیم باغ جنان خورد آب * خلاهد دلم شاه بطریق خطاب گفت * بشنو که ز سخن جان

خطای امت تقاب * شاه قهرمان کشور عصمت با صبا و نساب * در ظل الای جهان والا همو حرد باب
حرف محبت تو هم از ابتدا کون * گلگون قضا رقم زده بر شجره تاب * ای نغمه لطیف
رب ندب پایه * کانجا نمیرسد قدم فکر گمان * ملک کمال و کشور تو امین است از دو
حادثه و بلای انقلاب * در علم انبیا و در اسرار اولیا * هم فکر تو نصیب و هم کار انتصاب
لعل از جبین گوهر ذات مبارکت * هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب * گاه از نسیم خلق تو
گوهر شود صدف * گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب * صافی دلان مهر تو در صحن
بر گشتگان ز کین تو در تیه التهاب * گو خصمت از معالجه رنج حادثه غافل مشو
از جواب * گشته عقاب ضعف تو چنبر چار پر * بکشی با عقوبت وبه خاک عقاب رنج
هلاک کنه جاسه ملا آوری بر عقاب بود آفت عقاب * در جنب روضه تو چه باشد
بهسلو شیخ سدره چو جولان کند شتاب * با شیر مهر توجه باب آفتو گستی * گر شم شیر
شواز فلان و تاب * در دو کس چی غیر تو دو شیء شعله کونی کند و ما نمیدانم از قلاب
مدار اناس شه زمین جهت * بکشت خاک در کف او ماد بو تراب * کاشته ز خاب
شغب روا بود آخرین سخن بسنج عزت و کتاب * در مادر لا سپهر جنا با تو لاهوت
گفت جود کنی خلاب * مانند ضعیف و تسلط نکا حان * ما مادم کمین تو سلطان
کامیاب * او جه تا فشاز همه عالم رخ امید * زین آستانه روی شاه بر هیچ
نبینند کاسمان کند ش خسته شتم * داخیر بجای شرب * عدد گنه عذاب این جا
ز جام رضا بخش جرعه اندم که در شان لطف و به شراب * و خلایه بلا مست عمر لغد بلال

بکمال رسیده دامن عصمت از خاکدان رحمت در جنه حور معمور باد وفاتش در شهور سنه
ثمان و ستین و ثمانمایه و خلاصه مجد دکذر اهنه و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از نجابت و
سعادت این جماعت مصون غم فرزند و مان وجا به وقت بازت آرد رسیر در ملکوت
قال المصنف غفرالله که خدای حرباهی هوس است که رها کن خدا ابرس است و خلاصه را باز جمع
در معذرت سیک از رثیس ان این قطعه گفته شد **قطعه** همدم سکک با او صد درانسان سخن کای تو
اگاه از رموز چرخ و ملاء آسمان، هم باستحقاق ملک فضایل را ملکی قابل هم سبعه لوا
اقلیم سخن را قهرمان، مریم طبع کهن را بکر چرا کرده است قطع چون مسیحا رشته پیوند از فرزند زمان
مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ، تا بسوزد نیفروزد چراغ خاندان، حیف باشد غنچه
سان بر جان خود بستن گره، گر نگو خاهان نمی شد به نجم کمان، وصال زنان هر چند با
هوش باشد کامجوی روح و راحت با لطف و عیش و عشرت با لطیفان لیک با او شمع صحبت
در نگیرد از که من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان، **ذکر امین الدین نزل آبادی رحمه الله علیه**
فضیلت با حسب و نسب ضم ساخته است و ترکها دارا اعمال بیهق است و امیر الدین مردی
ظریف و خوش طبع بوده و با مولانا کاتبی رحمه الله علیه در شاعری دعوی مسکنه گویند جمعی از
فضلا تحسین قصیده شترحجره مولانا کاتبی نموده امیر امین الدین در بدیهه این قطعه گفت **قطعه**
اگر کاتبی که گهی در سخن، بلغزد بر روق نگیرد کسی، شتر حجره را گر نکو گفته لیک، شتر گربه ها
نیز دارد بسی، و امیر امین الدین در مثنوی گوی طبع فیض داشته چند کتاب مثنوی کرده
مثل خطاب و شمع و پروانه که آن را مصباح القلوب نام کرده و هشتاد بیت عشاق و عشق آن با

بنزهة العاشقین موسوم ساخته و قصه فتح و حسن و غیر ذلک و این غزل از وست **غزل**
دیده چون آینه روی تو دیدن نگرفت لرزه بر تن چو شد آن لحظه ز من آه گرم، شاخ لرزد چو سحر
باد وزیدن گیرد، گر بدستم دهی وصلت با من یک نفسی، چه بود جسم درا در روح طپیدن گیرد
ذکر درویش قاسمی تونی مرد آزاده طریق نجیه دعوی متین که و خوش سخن و تجنیه
انقطاع و فقر زده بجانب ایالت نصب میکرده و هر سه ذم و شهرت بخیه و تحقیق داشته بود
در اشتهره آفته و اهل کمال راحت در توثیقات کرده نام صاحب آن کلهز نبشته و از بوستان و
در بستان فلاخی داشتی که تو محققان باش کلهن و پشتی پر در کنان باش کلش است
هم در این باب گوید **بیت** از همت بلند باشد گدا قانعی شهری که نار رود قانع تو ان شعر
و هم او راست این غزل **غزل** بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد، مرغ هوس بدام اسیر کمند
شد، گل زچهره چو نکه برافروختی زناز، خالت بگرد آتش سوزان سپند شد، نام بهر
روی خوب از آن که بر نوال دیوانه را بپرسم از ما چه پند شد، دل راه بود بعد عقلی و جمالی هوشی
را هش بری و شیع زد و جانی گزیده شد، این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی از قدر یار گشت سر
بلند شد **ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی** مردی مستعد و صاحب فضایل بوده و از اکثر فنون
علوم شرع و داشت مثل طب و موسیقی و غیره ذلک و مع هذا در شاعری مسلم بوده و در
مشکل کار ها نه بخشش ن دشت و احضام مرتبه قصاید غرا دارد و او راست این مطلع قصیده که
در مدح سلطان ابراهیم اکبر گفته **مطلع** در وقت تبسم جان پرور دلبر خواند نبشته
الملک دروست و در گوهر و هم او راست این غزل و صید یار مارا رخ جمال عمر جاوید نو خواند

لعل جان بخش است زان نگارین خوشتر است ⁂ زلف او با چین سر است
از عشق و زر بدین بنیانی خوشتر است ⁂ در تعلق هر که جان با مه وشی بخشد پاک باز
میان جان‌ها خوشتر است ⁂ گرچه پیغام از نسیم صبح با ما ان نکو است ⁂ در دهان با دلبران
خوشتر است ⁂ و این مطلع نیز هم از ویست ⁂ تو زکان نمک تا شور بخشی ⁂ خلایق را دو
نمکدان ⁂ تا ملوک بدخشان خاندان ایشان را کریم میخوانند و بعضی ایشان را با سکندر
نسبت کنند و نسبت ذوالقرنین مشهور است و در روزگار سلاطین ایلخان و ترکمان همواره از عزت
و توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و قفت تردد نمودندی و در این اجال
از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته سلطان سعید ابوسعید گورکان چون عزیمت تسخیر
ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز در حیز تصرف او شود تا استیصال
ملوک شاهان یکسان مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملک تا منصرف شد و تعاقب سلطان
و اولاد و اقربای او رفت کرد و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسرو مظلوم بحکم
ابوسعید بدرجه شهادت رسید و خاندان قدیم ایشان که کریم و یکان و نسل ایشان منقطع
گشت و قصه آن خاندان میمون بر سلطان ابوسعید مبارک نیامد و بر آن انگشت در اندک
بوشید بیت کمن بد که کیفر بد است ⁂ چشم زمانه بخواب اندر است ⁂ با یو
بیچ شور بزدان آفریدگار اسباب امرا است ⁂ ذکر منصور قرا ابو علیه الرحمه خوش طبع
بوده و غزل را نیکو گفته است در روزگار شاهزاده علاء الدوله اشتغال
داشت و از دیوان شاهزاده شال الیه و ارالعمله اری ولایات بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا

سخن وی مشهور و با خوش طبعان اختلاط کردی و خواجه ندیم شیوه بوده و از اعیان ولایت
و اصحاب دیوان شاهرخی دائما از وی حساب میگرفته و این غزل از وی است
انجمن خوش است بلا محروم ⁂ درد دیده ز کار محروم ⁂ محرم تو بخشم در نیاز چیزی دگر بروی
ز غم از بهر نشسته بر قرب ⁂ چشم آب زده بسرای محروم ⁂ چند مرا بکشی و ز بنده ز چه نه
فدای محروم ⁂ منصور از غم بمعدود وار است ⁂ از جور تو دخان محروم ⁂ گویند خواجه منصور این غزل را
پیش اقضی القضاة مولانا عبدالله طبسی که از خیار فضلای دهر بود بر خواند و مولانا با بدیهه حرف
مطایب بود مولانا گفت من نیز یک بیت بر غزل الحاق میکنم این بیت بگفت بیت
حکومتی ده تا من چه بسر ای محروم ⁂ و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع امرا و سلاطین رسید
و چون خواجه منصور بتوبه نفس شهرتی داشت امرا و فضلا دائم منصور را بدین بیت خجل
و خواجه منصور را ... خلاص زین جهت با مولانا دشمنی داد و این قطعه در حق مولانا گفته قطعه
قاضیا بر تر بتیمانی ⁂ خوش ان مجبوری که شنید ⁂ کهف آفتاب شرع منتم ⁂ قبا پی و لی
و وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعه وفات
صاحب دیوان امیر محمد فدائی داد شده بود و مهمات شرالیه خاص بخود و حساب بر ذمه او
او را داد و چنین محمد مذکور مجنون طور بود ... خواجه منصور متغیر شده
او را نبه فرمود مبلغی مصادره از وی بستاند خبر و تعدی الحال مشهور خواجه بیمار شد
مبتلا شده بود وقت سکرات مرگ تو محمد فدائی داد این بیت فرد بیت
ز بیمار غمت ⁂ فریاد بحکم از جور تو در مسکنه ⁂ و امیر محمد بابالین حاضر شده

و بیرون رفت و سلاح بلجه و لطف این شعر که امیر رضی الدین علی این بیت بر مهر خاتم جیت
منصور ز غم نمود ولایت ☙ از جور تو و جفای محوم حقا که این بیت خواندنش از گفتنش بهتر است
هشت ده و امیر رضی الدین علی جلالت و آداب بعضی و فضایل و همواره از سلاطین مقدار می داشتی در
شجاعت و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بعضی و شعر فارسی و ترکی نیکو گفته و این غزل از اوست
بحکم پادشاه سلطان **غزل** میکند جور و جفا جانا مکرر باش گو ☙ آخر این خشم بر سر مهرها دیگر
تیغ
باش گو ☙ تا دلم ریش است و در دست آی بنفشه ☙ ستمهای یا شده جان من از این تیر بر تیر باد [illegible] گو
با خیالش عیش در منظر جان خلوت است ☙ نیست جز جان محرم آن نیز در در باش گو ☙
عاشقان را غم میسر نیست در عالم ملک ☙ دولت وصلت نیابی چشم ما میسر شد بگو حاصل ما تاب و باد
خاک راه باد در عالم پسلطنت شاه با رجان متعدد باش گو ☙ **ذکر مولانا طوسی علیه الرحمة** از جمله
شاعران خراسان است چنانچه اوست نغمه در شهر کوی و اشمال علما بانکو گفته و مرد خوش طبع و
معاشر بعضی اقتضی علام را در نظر خاص منت شد ایشان نیز شاگرد آن یا شه اعتبا بسخن علام
غلام بوده و مولانا طوسی بعد از شاهزاده پادشاه سلطان شهر شعیه عظیم یافت و پادشاه زاده مذکور را از او اشعار
فرمود و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت از اوست و مطلعش این است **مطلع** ای که بالا شد بلند
آن قد خوش شمشاد و سرو ☙ در چمن چون بگذری ریا جبه پا سر آرد ☙ و هم از اوست این غزل **غزل**
آنکه بر رو چو مه زلف سیاه داده ☙ عاقبت بر سر آن شهر بلا داده ☙ آنکه جز سر در سر از
روح بجانست ☙ با من دل شده بنگر چه بلا می آرد ☙ حالی آتش بسخن سوخته نیم کان شمع ای
همه چون بنیان رنگ ما می آرد ☙ همره باد صبا بر سر خاک در نشست ☙ میرسد باز خوش و نور و صفا

می آرد ☙ بخیال خم ابروی تو دایم طوسی ☙ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد ☙ قربانست با خیال
بیاش بچشم ☙ ای سر و درست کو میان من و خدا ☙ و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات
و مثنوی نکو کوشیده بعد آن باب این قطعه گوید **قطعه** من چو طبع لطیف خلاصه کال ☙ غزل به نیکو نیم
گفت اگر بگویم قصیده باکی نیست ☙ من خوش نیایم گفت ☙ و مولانا طوسی بعد از وفات
شاهزاده با ذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و هم بوداق او را تربیت فرمود و مدتی
این مدت دیلان و پادشاه بعد خطه شیراز میبود و تا این روزگار در حیات میبود والیوم همانا
در گذشته است او نیز گذشت از این گذرگاه ☙ و آن کیست که نگذرد درین راه ☙ امیر جهانشاه
ابن قرا یوسف پادشاه شهری و حسب و دولت بعضی ولیکن بعضی باعتماد و بد خوی ترد آن را که
بهانه محبوس کردی و حبس او در زندان بدیعی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و
ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان به او تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان و
سلطان محمد بایسنغر بر عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و غرور فتن بلا
از تصرف شاهرخ بیرون آمد و نیز با استقلال حکومت کرد و للملک بعد از او
مسلط شد نه جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آن رفته که در روزگار اسلام از او
بد عقاد تر پادشاهی ظاهر نشده است اسلام ضعیف داشتی و در فسق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه
احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه میرزا بابر در ممالک خراسان و استرآباد نمود و امیر ابراهیم بن علاء
الدوله سلطان در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار الوس جغتای را
چشم زخم و شکست عظیم روی نمود و جهانشاه بتخت هرات استیلا یافت و قریب هشت ماه در دیار خراسان

حکومت کرد در خراسان … بر حسب اتفاق در زهی آب طالب نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن
گرفت … السلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون خدم ابوالغازی سلطان حسین بهادر
خلد الله تعالی ظلال سلطنته و شید ارکان … بر مسند خلافت بمقدم میمون خویش
آراسته بود از خطه مرو شاهیجان خروج کرد و بلاد … و با وجود لشکر بجانب استراباد کشید
با امیر حسین بیک عشلو که از جمله اقربا و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داده همانند
جهانشاه با آن کس حشمتی بجای آورد که بضرب شمشیر جانستان خسرو جمشید صولت از
لشکر بالکه تمام حاصل … و اکثر … کاری و دستیاران جهانشاه بی از تیغ گوهر بار
این خسرو نامدار منشور … دخل … و حسین بیک و اقربای او را عوض قصاص
امرای حشمتی بسمر رسانیدند و همانا در مفاخرت سزاوار است که در باره عزیمت جمشید حشمت
خسرو عالی مرتبت این ابیات مترنم گردد ابیات که گر من رفتی بمازندران بگردن
بلا همه گردنکشان * بکندی جگرگاه دیو سفید * که را به بازوی خنجر امید * و سلطان
الغازی در آن حال استراباد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه از این صورت منکوب
ملول شد و ضعف در او اثر کرد و از دار السلطنه هرات با کمیت تمام رو بعراق و آذربایجان
آورد و بالضروره با سلطان ابوسعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی
بر دولت در استراباد مستقر گشت و تلافی آن قرار یافت و جهانشاه از دهقان سکنه و بزرگان
اقربا و متعلقان طلعت بازگشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین را از کمال معدلت و منصور گرد
زیر عنایت دولت زیر جهانبانی … کرد و حضرت عرش … خاقان … و غزا

و استنه و اهل … دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر بیت عزیمت جمشید
کوشش او بود که کدام کس از خاندان سلطنت رفع شرف … تا که معنی … این … شرح
شطری از حالات و مقامات این جمشید دولت … ظاهر شده است از الله تبارک و تعالی
در حین جهانشاه محمد … بعد از … جهانبانی او در دولتها … و از غایت حرص
قلب با ولد خود پیر بداق دشمنی ظاهر ساخت و او در بغداد عاصی شد و دار السلام بغداد را
متمرد بود و صورت حال این ابیات … نوشت ابیات ای خلف از نسل آدم خلف
تیغ … منم آفتاب * شاه منم ملک خلافت مراست * تو خلفی از تو خلافت …
غصب مکن منصب پیشینیان * غصب رعایت در آیین ما * پیر بداق در جواب … نوشت
ای دل و دولت بقای تو باد * تا … دولت و جاه * تیغ مکش بر رخ فرزند خویش *
رخنه مکن گوهر دلبند خویش * تحفه … خامی مفرست * من ز تو … شاخ
… بستان … * تحفه جان زیب گلستان بود * خطه بغداد … تمام … از
دست … خام * … بر تو … پیر بداق جان و
پرورده کریم و جهانشاه … و … بیت … هر چند …
… نفحه … پیر … بیان پدر و پسر … واقع شد به هیچ صورت اتفاق
نمی‌داد و جهانشاه از روی ستیز در فرط گرمای … بغداد … دستان …
و لشکر را معذب ساخته است … فرزندان طفل لشکریان در گهواره از گرما
ضایع می‌شدند و … زیر زمین کنده در آنجا … نمودند و شهر بغداد …

محاصره و قحط خوردنیها و ماکولات در غایت بود اهل شهر و قلعه تمام شد و میرزا بابر عاجز شده
بصلح راضی شده بود شاهزاده میرزا صالح محمد که جهانشاه او را از خلاصی میرزا بابر تسلط او دیگر باره
اندیشه مند شده میرزا بابر آن اقلوه در قلب میرزا بابر نخاب موشی شد نباد و بنمار نشیند روز چهار
شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ستین و ثمانمایه آن میرزا جمعی ملازمان جهانشاهی بقصد
کشتن میرزا بابر شهر بغداد در آمدند و قرا میرزا بابر خیمه نشسته بر سر او در آمدند و آن معدن
احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند نظم فلک بر سر جهان فانی بلا خیز کرده
روز پیچیاد قصه خون سر کند و الله در فنا میرزا بابر شد آن میرزا قاصد جان است بلکه
دان تو نه بهر اوست از حلقات غریب نیست بس بود خویش حسینی پور زیاد که آخر علوی و جهات
شفقت بر مومنان مولیه بد با وجود شفقت پدری و مهر مادری بر یکدیگر معالیه ملا اول در
عرش به بنات حسن چگونه میپرورند آخر بدون و حرمان بنمال هلاکت میکردانند فریاد ولا را
پدران فرزند کش بود کی از این پدران بلا بود ما نه در قلب غلیظ این لاالدین است در
دل پر رحم این بلا بودن شرمی اخلاق کی صف رحمت بر در فرزند فایر و ن بجا اند دین اکثر بید
کبوتر بانید بیشتر بیان این همه بیگانه شان خویشی نهادن را قطع بلکام خلاهر خوی را لعقب
کردن بلا بود بلا بود خیر از انها خبر مطلب حالی صومعه از دیر مطلب خصم را از طرف کن زیور
خبر تو خویش خویش باش از خویش بگریز حضرت میرزا بکی بود از ارکان سلطنت جهانشاهی
قصه فرزند نبود تخصیص همچنان فرزندی را شیمه در و بنا دین بسبب دولت جهانشاهی شد
جدا از آن فعل مبارک بنام دولت در کرده بود از غایت حرص و آز با وجود حقیقت ممالک

طمع بر بابر کرده مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است نخجه لشکر بلاد دیار بکر شده
امیر کبیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگاه
بر او کوهی در صدد دیار بکر بر سر جهانشاه ملازم و او را با اکثری از فرزندان و امرا و ارکان او
بقتل رسانید و از جهان فانی بسفر دیگر رفت و زمان دولت او بسر آمد و کان ذلک فی
شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه بهشتاد سال عمر یافت سیزده سال به نیابت
شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت چهل و دو سال در عراقین
و آذربایجان و فارس و کرمان پادشاهی کرد جهانشاه بی کس میرزا تا عاقبت نزد جهان
شاه هست میرزا شاهی جهان خرسند وقت عبث خوش و لیکن این جرم کاش صعب
نظم کیرم که روزگار را امیر دیری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند کیرم که فریدون شوی سلیمان
بمملکت با او وفا نکرد جهان با تو کی کند ذکر شرف الدین ضیای سبزواری صاحب
حسب و نسب بود و طبعی لطیف و اشعار پسندیده داشته و بعضی از خلاصه منظومات او
در زبانها بوده اند و بعد از فوت شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفایت مهمات سلطان بود و منصب
مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار را از اعاظم ملوک خراسان است مدتی سید شریف ابن
متعلق بوده و از ذات او عرض نیست و در صحت نسب عرضی ان کابر متفق اند که جدی
و نیابت و دستور الفضلا شمس الکفات خلاصه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضه بنده
جهت تقصیر تعید کرده اند و در بند بود و کسی بدلانه ولی اخلاص پر ملال استخلاص آن مظلوم
نمی بود بعد رفیع وزیران اعتنا کرده فرستاد ذرع رقعه جم مرتبه کیوان قدر

نه چو حلقه در گوش تو بود ش بسیار خنک شده است در شهر هری ش زنجیر زر و کلاه زری

صدر ش و امیر ادریس صدر مردی خنک بود و قضا در دور پیشتر ازین کلاه زردوزی بر سر نهادی

آن کلاه بعینه در دست کسی افتاد که [illegible] بر طاقی کرده نشسته بود و امیر شرف الدین علی

یزدی [illegible] در جواب این قصیده مطلعش اینست که بیاریم **مطلع** با سینه درد و غم

رفتار آشنا شویم ش تا چند زین تهی سر و پا آشنا شویم و این بیت جواب بیت فرموده تا چند زین

یار آشنا شویم ش حور آشنا شویم و [illegible] آشنا شویم ش [illegible] روح ملک است ش [illegible]

هوا آشنا شویم ش یوسف جان ما به دست [illegible] ش [illegible] آشنا شویم میر [illegible]

سلام [illegible] آشنا شویم ش [illegible] ولایت [illegible]

صفت [illegible] آشنا شویم ش در ملک فنا [illegible] ش ایکلاه عارف [illegible]

ایکلاه در این [illegible] مطلب [illegible] آشنا شویم ش امیر شرف الدین بروزگار [illegible]

میر بابا حسین [illegible] مو کلان [illegible] مقتول [illegible] شهادت

رسید در صد و [illegible] ثمانمایه [illegible]

ذکر حافظ حلوائی بروزگار دولت خاقان کبیر ش [illegible] سلطان حافظ [illegible] از شعرا

بوده و سخن او شهرتی داشت و این غزل او راست **غزل** ای زلف تو [illegible] ش [illegible]

باز که بنوازیم چند بلای چو سگ از در [illegible] ش [illegible]

رقیب تو ولی بازیم ش حافظ حلوائی از کمال معتقد حافظ شیراز بوده ش **ذکر مولانا طوطی**

شاعر خوشگوی بوده و صلاح [illegible] بروزگار دولت سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر خلد [illegible]

تا چند درد و غم [illegible] آشنا شویم

و شهرت گرفته قصیده یا تمییز میگوید و بمدح سلطان ش را لیه قصاید غرا دارد او را حکیم در جواب

خاقانی این قصیده و ردیف ریخته او راست **مطلع** شب رافق بازار عشق تا وقت سحر از حکیم ش

گردون زنجیم برطبق [illegible] لالا ریخته ش و فضلای قصیده او را ترجیح میدهند و مولانا طوطی مروی

ظریف و نیکو منظر بود و با وجود شعر از فضایل دیگر وقوف یافته بود و در علم طب شروع

داشت و این بیت در حق مولانا بهشتی که مجاز او راست در ظرایف **بیت** هر که بینید

بهشتی عارفت ش طوطی منم دلا عجب شعارت ش او در صد و [illegible] سبع و سبعین و ثمانمایه و مولانا

طوطی بدار السلطنه هرات [illegible] اوج عرش طیران نموده بود [illegible] این غزل

فرموده **غزل** وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد ش طوطی روح زبند قفس باز رهد

تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد ش وقت آن شد که ز هر ناکس و کس باز رهد ش بحریم حرم وصل

محرم تن ش از پس بار غم و بانگ جرس باز رهد ش طوطی روح رسد در شکرستان وصال

بازش [illegible] زاغ [illegible] باز رهد ش [illegible] روزی در این محفل آمد با دیگری از طبایع و ضمیر

[illegible] و آخر [illegible] خلوتی چه عشرت [illegible] طوطی روح [illegible] مرغ با

ملکوتست مجلس دنیا قفس است [illegible] روز زندگانی [illegible] نفس **بیت** مرغ باغ ملکوتم نیم از

عالم خاک ش دو سه روزی قفس ساخته اند از بدنم ش **ذکر قنبر نیشابوری** [illegible] بوده او در شعر

[illegible] یافته بود قصاید محکم [illegible] و بعضی فضلای روزگار را تتبع [illegible] بوده و او را

در جواب قصاید [illegible] امتحان [illegible] و سخن او در متین و محکم میرفته و آخر عمر در مشهد مقدس

رضوی ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان [illegible] قصیده

اوراست **قصیده** این گهرها چیست در دریای اخضر کرده اند ٭ زرنشان آن مس خورشید چون که خیبر کرده اند
کشته سیماب گون در بحر قیصر مانده اند ٭ بیضه‌گاه فور ورطه معنبر کرده اند ٭ آتشین اجرام را
همچو تیر سیاست و پای انداز بحر زمرد گون شناور کرده اند ٭ بر مجره مهر بر گرد از نیرانی بوی گرفتش
همچو ارشمیم [illegible] در گلبه از زر کرده اند ٭ مینا به جوهری قایم برانجا دعرض اندر ابداع از عرض قایم
بگوهر کرده اند ٭ اندرین جام جم سیماگون چنگ‌ها مدود ٭ صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده اند
آب خشک این آسمان و آب تر این اختران ٭ برخلاف از آب خشک این آتش تر کرده اند
شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب ٭ این غزل‌ها در مدیح شاه ازبر کرده اند ٭ در ازل آیین
طاق مینا مه [illegible] کرده اند ٭ سکه مطبوع بر نقش مصور کرده اند ٭ لمعه‌ای از پرتو رخسار جان
افروز است آنکه ماه سر روشنان خورشید انور کرده اند ٭ شکل بالای ترا در خلد جان طوبی الهیم
در بستان [illegible] گوهر کرده اند ٭ قنبری مولا شاه و بنده فرمان تو اند ٭ قاتلان [illegible] غلام
شاه اکبر کرده اند ٭ تاج بخش سلطنت سلطان شان تاج و تخت ٭ کش غلام از آستان شان
مظفر کرده اند ٭ شیر ماه مشرق و مغرب ابوالقاسم گرفت ٭ هر حکایت که ز سلیمان مختصر کرده
بابر آن سلطان عالم گر ز تعظیم و وقار ٭ خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند ٭ سنگ کانش اعدای
دولت را هم از پشت مهره ٭ اولین منزلگهی صحرای محشر کرده اند ٭ یک طرف یاجوج ظلم و یک طرف
کفار ان ٭ تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند ٭ خیمه نوبت مصطفی را دو شاهی بر آید
دو عالم این همه ایام میسر کرده اند ٭ در همایون موکب شه تا آخر زمان ٭ فتحها را لشکر و نصرت را لشکر
کرده اند ٭ تیغ‌ها نصر من الله بر علاقه کنند ٭ تیرها انا فتحنا جمله از بر کرده اند ٭ از سلیمان [illegible]

گز ز وی معرکه بسته کمان ٭ ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند ٭ سایه چتری و از رفعت خطیبات دولت
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند ٭ تا نشان دولت قوی خطیب چرخ پیر ٭ خاتم ملک از حرم خنجر
کرده اند ٭ ملک هست لایق سلیمان و خنجر خاتمت ٭ پایه‌ای چرخ علا را همچو منبر کرده اند ٭ خسروان عجم
بنده و گرنه آمن از مرحمت فردوسیان صبح جلد و قمر کرده اند ٭ ملک عالم شاه را و ملک
[illegible] شهریاران بعد از این در مدیح دیگر کرده اند ٭ حلقه در گوش [illegible] بر در شه و مراح حلقه را هم از در
چنین حلقه بر در کرده اند ٭ خاک را هم یک نظر برگ بلا خوش کن ٭ سنگ را خورشید و مه از نور گوهر
کرده اند ٭ سد کانع پرورش در نعمت شاهنشه است ٭ رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند ٭ تا جهان باشد
جهان ذات تو باد جاودان ٭ کین صلابت جاودان بر شه مقرر کرده اند ٭ **ذکر طاهر بخاری**
داو موسوم است شیخ زاده طاهر محمدی خوش طبع بود به روزگار سلطان [illegible]
قصه دار السلطنه هرات آمده و با فضلای آن بخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر و لطیف دارد
خصوصاً در غزل گویی عدیم المثال روزگار خود بوده غزلی از گفته‌های خوش شهرت یافته و
تا چند روز کار آن غزل ورد زبان بود فرموده است الغزل **غزل** تا آرزوی آن لب میگون گسسته
بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی ٭ خلق ملامتم کنند و من بیکرانه آه ٭ از دل چگونه مهر تو بیرون کند
کسی ٭ منعم مکن ز هیچ بجا ای امیر شه ٭ سعی [illegible] در نصیحت مجنون کند کسی ٭ دل میرند و یاد لب شیرین
بکشند ٭ یارب به برآن جهان چه کند کسی ٭ کشته طاهر از پی خوبان و گرم روز ولایه را
علاج با فسون کند کسی ٭ و طاهر بسواری نیز گفته است به روزگار سلطان بایسنغر بهادر [illegible]
شاعری زبان سخن است **ذکر واقف** غزل ها نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان [illegible]

بوده و بعد از واقعه خسرو جمشید اقتدار از ملک خراسان بدیار عراق افتاده از جمله اشعار او
یک غزل ثبت شد **غزل** ساقیا که شد غم و آثار غم نماند ؛ جای سبب کیست که درو ملال
هم نماند ؛ در عرصهٔ جهان غم عشق و زبان مجوز ؛ چیزی در بضاعت مگر پیش و کم نماند ؛ از ترکتاز
غمزهٔ شوخ تو شکرت ؛ جان نمانده بود در تن و این نیز هم نماند ؛ تا که دهم ز سوز درون
سینه هوش رفته و جان در دم نماند ؛ ریش دل ولی زعنت [illegible] التیام ؛ چیزی ز حسن
ملاحت مرهم الم نماند ؛ **ذکر سلالة الامرا امیر زاده یادگار بیک** از جمله امیرزادگان صاحبقرانی
است هنرمند بوده و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده در روزگار سلطان
نیز با مرتبه و منصب بود و امیر یادگار بیک مرد خوشگوی و لطیف طبع بوده در روزگار شیخ
الارث موروث با فضلی مکرمت مبدل است و بعهد سلطان از غوغای امارت
قناعت و سکوت راضی شده در روزگار بر فراغت گذرانیده و با افاضل و اهل
و بعض اشعار او در ایام سابق روزگار را وضعی می نهند و انصاف آنست که بسیار خوشگوی
و این مطلع از اوست **مطلع** آمد آنکه بر و مجلس ما چو کاشانه حسن ؛ پی زچشم نهادی قدمی بر در
حسن ؛ و این غزل نیز از اوست **غزل** آن پری روی چو دیوانه خویشم خواند ؛ کاشکی باز آید و
دیوانه ترم گرداند ؛ وقت آن شد که زلیخای رخت نازد تو ؛ دولت یوسف تو در خجلان گرداند
از شکوفه درم افشانده صبا بر سر گل ؛ عیش با سیم بری جهانه ؛ نعره بلبل خوشخوانان سحر
چیست ؛ سر خوش آن سرو چمن رو که تماشا خواند ؛ حالت آنست که در این چو زوش آید نیز هم نه خو
دیوانه غم گیر دو خود را داند ؛ **ذکر مولانا محمد بدخشی** مرد لطیف طبع خوشگوی بوده قصیده غرا

قریب بیست هزار بیت در صفت بیرون کار امیر علاء الدوله در شب بر بودی و بعد از آن
رجوع بمشهد مقدس کرده و در خورشید بود و فضلا و شعرا از این جهت با او جهانی از
جاده حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او می گشادند از این جهت از آنجا
غربت اختیار کرد و بهدوستان رفت و پادشاه سعید سلطان محمد بهادر شاه عرض حال
او شعر و شاعری با خبر خلاصه مجموعه ترتیب کرده و آن امثال را در پادشاه برده بخشیده
مایه او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خلاصهٔ بزرگ گردیده تا صحبت روزگار سلطان
ابوسعید انار الله برهانه بمالداری شهرت داشت و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته
و هر یک بیت از آن ده نامه بیت در یم تا وزن و صنعت آن بتمکن ترکی معلوم شود و این
آن بیت که در نعت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده **بیت** عرش پرور کاریه اش همچو کوز
هزار اندیشه صد و شصت احد سبزی و تماشا در دو دیار سلطنه ببرتا باغ گلزار جز
آن غزنی که در ایام سلطان سعید ابوسعید گورکان خوش فرموده در عظمت و شوکت قضا
دانست و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خلاصهٔ مجموعه تر آن قصیده
حال گوید **قصیده** رسیده رفیع تا سر رسیده رفعت شأن ؛ ای طاق قصر تو یکتا طاق آسمان
صحن طرب سرای تو از رفعت ارم ؛ گر باسبر گذر نماید تماشا روی جنان ؛ از فوق عرش فرق تو
جنت عرش ؛ از عرصه های قصر تو تا فرق فرقدان ؛ قصرت تکیه گاه چین باغ و رقعا
از لطف و زیب غیرت باغ است و بوستان ؛ فراش بارگاه تو از پیه ارکشته بالای
هفت خرگه افلاک سایبان ؛ از ساحت روضهٔ خلد است یا بهشت ؛ رضوان و حور خادم

در کمان ✻ بخشد سعد بن فلک زر از طرب ✻ قضا بقضا و محکمه چرخ طیلسان بهر نثار بزم تو
انقلبه است و بهر هر گوهری که خازن کان در دست دارد کان ✻ غنی گران بزم تلاش پیدا ز بحر
در دف برد جوشش خلاجان ز خسران ✻ از ابتدای خلق جهان تا نفخ صور ✻ سوری بدین صفت نه
هیچکس نشان ✻ امروز هست زهره و خورشید را شرف ✻ و امروز هست مشتری و ماه را
قران ✻ این بزم جشن هست در دو صد هزار دور ✻ هر یک بخشش داده عمر جاودان شد ✻ د
قامتان پری چهره در چمن ✻ در دست بهار سرو و صنوبر شده چمان ✻ و این قصیده در صفت جشن
سلطان ابو سعید طولی دارد و خلاصه محصول از سلطان عهد و نظارش و تحسین نافذ و بعد از
شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید هور شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه که
حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و ملک را اندوخته بود و حشم و حرص و امانی را از جنان
بود نوبت نه که لانه چنین کامیاب داد و خرد با ما بر خاک کند اجنه غزیزان چنین
فرموده‌اند ✻ دنیا چکنی خلاصه مقصود زدنیست ✻ دل کهن و نانی و باقی همه حاصلست
ناکامی و رنج است همه حاصل دنیا ✻ در کام شود حاصل آن نیز چه حاصل ✻ سلطان الاعظم
ابو سعید گورکان انار الله برهانه از اخلاف و کلکم امیر شاه گورکان بن امیر تیمور گورکان است
پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود و در افق تمام و همت و سیاست کامل
داشت هور شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان ابراهیم بن عبد الله بن ابراهیم
بن شاهرخ سلطان در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و سلطنت باستقلال بدست تصرف او
در آمد هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود هور شهور سنه ثمان

و خمسین و ثمانمائه شهر حاجی الحرام المقید از سلطان حسین رحمه الله خسرو نامدار سپهر اعتبار در بعض نواحی
اسلام خلد ملکه علام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایلان و توران
بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترکان
ترک چغتای را جمع نمود صفت میان آن قوم تعیین سلطنت نمودند و آن شهزاده خسروی
زیبا منظر و مستحسن مردانه و شجاع و صاحب کرم ✻ شعر ✻ گوی زبان تا ابرآن لطیف فر همای
سایه لطف خدای بود ✻ او از اسباب ملک تمامی ولایت ترکستان بحاجت تصرف خود در آورد
و سلطان ابو سعید از غایت پروانه و تدبیر بجنبیت و لشکر او حمله و ابلان آن شهزاده را
اقلیم ما هیچون کرده و ستمکار ربا او قمار بازی مشغول شده و او بر سلطان ابو سعید
خسرو ما عجمیه آن شهزاده مظلوم با شهید حسرت و بعد از آن برفاهیت بر تخت سمرقند
و حمایت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت اشتهار یافت و بعد از ظاهر سلطان
جهانگیر خراسان ننموده از جیحون عبور کرده و بلخ را گرفت و بعضی امرای امیر بلخیه بر دروازه
و مضافات آن بود رجوع سلطان ابو سعید نمودند هور شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه با
تسخیر دار السلطنه هراة از بلخ متوجه خراسان گشت و هراة را گرفت و کوچ کرده و آغا
و عشرت جهت تسلط اولاد امیر زاده عبد اللطیف بن الغ بیک در بلخ خروج کرده آن شهزاده
را گذاشته بجانب قشلاق نمود و هنگام بهار در همان سال جهانبان و زنگان هراة را
سلطان ابو سعید ابو سعید قبضه و لشکر مستعد ساخته را و از آنها از ممالک ماوراء النهر و
و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هراة شد و جهانبان از جهت تسلط سلطان العادل ابو الغازی

بلخ

سلطان حسین بهادر در حله ... با ... و وقتی کردن حسن بیک بر گشته دل شده بود با سلطان
ابوسعید صلح نموده خراسان ... گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید
باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان
خوش بودند ... در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه امیرزاده علاء الدوله و ولد ابراهیم سلطان
سنجر از ابنای ملوک تیموری بودند ... گرد آمده جنگی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید
داد و نزدیک بود ... ظفر یابند آخر الامر ... سلطان ابوسعید ظفر یافت
و شهزاده سنجر را ... رسانید و سلطان علاء الدوله و سلطان ابراهیم فرار نمودند
عجایب حالات آنکه در زمانی که ... مملکت خراسان بسلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد
بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند ... که در ... بودند ...
دیگر در ... از ... در عرض ... این سه سلطان عالی مقدار وفات یافتند و
کشته و ممالک صافی بدست سلطان ابوسعید افتاد مصرع چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور و بعد از واقعه سلطان مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه
ملک خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و خوارزم و کابل شد و آفتاب دولت او ...
اوج نمود و مدت ... سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی ... و ابتدا ... از جهت
داری با او مقاومت نکرد ... لا سلطان ابوسعید ... از این پادشاه
... اندیشه ... میخوانند و هر چند فلک ... گردد
بازی کرد و سلطان ابوسعید ... عبد اللطیف میرزا ...

لشکر کشیده و عاقبت آن پادشاه ... را بدست آورده ... حالات سلطان الغازی
خلد زمانه در باب سلطان ابوسعید واقع شده در زبان حالات سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد
آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را از انقلاب بار دیگر ظلم و
غارت جهانبانی خلاص شده بودند ... معدلت ... در آمده ... نوازش
نمود ... و بعد از ملاحظه جهانبانی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان ... قاآن ...
... گردند ... حکومت ... میکرد
تا از حد ... کاشغر تا تبریز ... حکم ... امرای ... در آمده ...
... شده و از خراسان در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه لشکر بی پایان جمع کرده
عراق و آذربایجان کرد و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمان نیز رجوع ... قطعه آفاق
بالای دست خود ... از درجه انصاف بیرون نهاده ...
اولاد آدم همه میراث خواران عالمند مصرع ... فریدون
عجم ... آخر ... آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک ... بسیار داد که
صلح ... آخر چون از صلح ناامید شد ... کوشش ... قصد
بالای ... سلطان ابوسعید را ضعیف ساخت و لشکر ابوسعید ...
... بودند و از ... کشته شد ...
یکی ... در پهلوی ... ابوسعید ...
... حسن بیک ... تا ظفر یابد ... دو فرزند ...

دیده و بر دست آن فرود شده من متحیر شده در آمدم و آن نمودها ملامت کردم که این کفران
نعمت و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه این گوینده و تو نیز گوی
کوتاه برگزیده و تربیت یافته این درگاهی چنین نمودی [illegible] آن محمود در جواب گفت
میگوید لا این مناجات از اضطرار مسلمانان و خاتم طمع این پادشاه میکنیم تا معلوم گردد که
حق تعالی یک نظر لطف از فارس و بغداد تا دیار روم [illegible] فرمود نصف عالم را
کف آید به سجاده چه تمامی دنیا را بیکباره مسخر کند و شفقت بندگان خدا را اختیار [illegible]
من چون آن نمودها محو یافتم روی از ملازمت برتافتم و [illegible] ازان جهت [illegible] قسم شعر
کار این [illegible] زان گر زوی طبع سخت میکرد فلک بر جهان [illegible] گوش
القصه چشم زخم روزگار بر این سلطنت [illegible] لشکر [illegible] ابو [illegible]
از جمعی [illegible] شدند و سلطان ابوسعید از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قرب [illegible]
دهم [illegible] صف [illegible] شمشیر [illegible] محجوب ماند
شعر قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر [illegible]
در عرصه کاروانی [illegible] دادی در عرصه [illegible] شد و جمشیدی [illegible]
رتبت همسر [illegible] آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن
بنای کرمت [illegible] القصه [illegible] سپاه [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] از [illegible] در دل [illegible] عزم خدمت [illegible] کردند و آن پادشاه نامدار [illegible]
کشته [illegible] بزبان حال [illegible] مصرع [illegible]

ساعت منحوس چنین نمودند روز [illegible] رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه [illegible] دولت
سلطان ابوسعید معکوس و باب دولت [illegible] گشت و علی الصباح روز
مذکور چنین پادشاه مغفور [illegible] شد و [illegible] قضا
رفت چاره جز انهزام ندید و [illegible] چند [illegible] ترکمانان در
افتادند و [illegible] زینهار ولد امیر حسن بیگ آن خسرو نامدار [illegible] شعر [illegible] گردش
[illegible] ماه [illegible] جلالت شد گرفتار محاق امیر ابوالنصر حسن بیگ [illegible]
[illegible] آن خسرو عالم [illegible]
[illegible] صاحبقران تیموری [illegible] متغیر گردد [illegible]
[illegible] امیر حسن بیگ [illegible]
گردانیدند [illegible] آن پادشاه کامکار [illegible] و بعد از چند روز از تاریخ مذکور [illegible]
از آن پادشاه [illegible] سلطان ابوسعید را بدرجه شهادت رسانیدند شعر [illegible] سپهر
چهارمین روح القدس [illegible] آفتاب شد [illegible]
کامکاری [illegible]
[illegible]
نظر [illegible] الا انعام و کلام [illegible]
[illegible]
شمشیر [illegible] سلطان الغازی [illegible]

گرفتار

حضرت عالی بنا رسیده آن سپاه نامور با تاج جهانبخش در اثر ادبار ایشان حمایت لطیف و عنایت منیف حضرت
پادشاه اسلام از خراسان و لشکر آن انکار شدند گر نه دولت اقبال آن پادشاه هم از
حادثه کردند همه خلق بسته حق تعالی است به دولت رفیع صاحب توفیق [illegible] کان خراسان
ممدود الالاد و الجنه و شهید انچه که در دار [illegible] محجوب [illegible] در آخرت [illegible] شهید
و سعی سعد اکرداناند و سلطنت خاقان مغفور شهید سلطان ابو سعید انار الله برهانه در ماوراء النهر
[illegible] سال بوده مجموع [illegible] سال باشد و یکسال دیگر تقریبا از [illegible] و خراسان
واز دیار [illegible] خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت [illegible] عدل و داد
[illegible] عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود [illegible] شهید [illegible] اولاد
عظام کرام آنحضرت [illegible] سلطنت [illegible] کابل
تمکن اند و پادشاه و جهان را با ایشان [illegible] و شفقت و رافت ثابت است و ایشان را با حقوق اخلاص
هر کاه و عالی شانها الله تعالی موکد و محکم دار [illegible] شیخ و علما و شعرا [illegible] سلطان ابو سعید
انار الله برهانه [illegible] از شیخ سلطان الطریقه خواجه عبید است ادام الله برکاته [illegible] الیوم
شریف ایشان خلایق [illegible] اند و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد ادام الله [illegible]
از شعرا مولانا عبد الصمد [illegible] خواجه محمود [illegible] خاتمه در تعداد [illegible] اکابر [illegible]
الیوم [illegible] آراسته [illegible] قانون [illegible] پیراسته [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] کارخانه [illegible]
منظور نظر عنایت [illegible]

زمره بر صحیفه‌های اوراق مستفیض و منور ساز [illegible] و این عنایت الهی بعنایت حضرت صاحبقرانی منوط و
مربوط است که صاحب فضایل و استعداد و ارباب صلاح و رشد [illegible] بواسطه مددکاری الطاف
و تربیت و اعطاف مجالس و مراتب اشراف رسیدند و پادشاه [illegible] ذات شریف این پادشاه کامکار
و فریدون حشم اقتدار [illegible] ثبت الله تعالی ارکان مملکته [illegible] تصنیف و بلاغت خصایل و صفات
جوهر ذات ملک صفاتش بر ترتیب اهل فضایل [illegible] روزگار [illegible] تابع فرمان [illegible]
بتبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهل فضایل اقبال می‌نمایند و شیخ نظامی [illegible] فرموده
شعر بدانش چو شه [illegible] آموزگار همه [illegible] روزگار [illegible] حکایات
[illegible] ثابت [illegible] سلاطین [illegible] شغل [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] روزگار عمر عبد العزیز [illegible] از نماز و روزه [illegible] ذکر و اوراد
[illegible] روزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت [illegible]
هر آینه این مثال حکایات مطابق حدیث نبوی علیه السلام است که الناس علی دین ملوکهم [illegible]
اخلاق حضرت خلافت پناهی [illegible] هنر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فضایل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
دایم از همت عالی [illegible]
[illegible] حمایت عنایت [illegible]
[illegible] رعایت [illegible]

شنیده مشهور هر چند بمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق بنام مستعدان و فضلا تتبع زبان سخن
ساخته‌اند و بهر انجمن در زبان سخن فضیلت و هنر در میان است تا حالات و تذکره فضلا و مستعدان
این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر بر دن منفعل مانده و عنان مرکب قلم
مرکب از دست رفته است سعی بر آنجمله است که این توسن لجام الهام کردانند و از هرزه درایی
در گذارد منع نماید **شعر** فریاد ز دست خامه قیراندود کو بازد لم بشمن و جرات نمود
کشم بر بم زبانش تا لال شود بر بریدم لال ضیعتم گشت چه بر بی القصه مصلحت آنست که این شغل را
حواله به دیگری رود سعی خویش بوده و سرگذشت فضلای این روزگار که بر شمرد **نیز** چند
به عالم کشیم کو برگو از این قصه نه یکبار دگر شش جهات را حواله بدیگران کردیم و دو حرف
شش فاضلان راحت خلاصه اقلیم اند برگزیدم چو طبع سلیم هر یک گنجینه معانی و فضایل است و این
اشراف عظام امرا و برگزیده پادشاه اسلام و ستون شرع و اسلام است با وجود متکفل مهمات سلطانی
و معتمد و مؤتمن حضرت سلطان انواع فضایل و علوم را اجازه کرده اند و در هنر پروری و هنر
نوازی دست کار بر صفحه روزگار میدارند و عجایب آنست که شغل دنیا و تحصیل فضایل
ضدان لا یجتمعان اند این جماعت بتوفیق حق بین هر دو امر منیع موفق و مستعد شده اند و به یک
ینسب می کیمیا همت خاصیت بر طرق دست گیران قوم است **چه** بر بر بیلاده را
مرو از بسیار عیار در این دریا مرو لا شک بر طریق این قوم بر حقیقت مثبت الا محققان کاملان
و مدققان فاضلان و موحدان الحمد **شعر** حافظ مر به جام می است ای صبا برو از بنده بنده کی برسان
پر جام را چون تعریف شمه از اوصاف کمال بنده مولانا تحریر به پوست واجب باشد بنظر از

محاسن اخلاق آنحضرت مشحون در بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار
دانسته برکات فضایل عالی است و شعر و شاعری چون مراتب بزرگوارش علاوه نبود و ابیات سنا کردن
همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی گوید **شعر** کاش آن لیلی سعدی ببوی بوستان **شعر** بنوحی فلفان بیند و ستایش
ناگاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب نامگاه شاعران میلان مینماید
از آنچه تاکنون بزرگ حالات و مقامات و اشعار آن حضرت تحریر خلاصه بوده است **ذکر**
عارف معارف یقین مولانا عبدالرحمن جامی ساقی جان جام معنی بر شراب نابست حسب نعمان جامی
حریفان نازنین سیراب ساخت تا در مصطبه جامی گشاده شد مجلس رندان نامی در هر شکست
عروس فکر که تا ممکن این گو معنی شده مخدرات حجرات و عین سخن و عقیم شده طوطیان
شکن هندو اسکله دیوان مثنوی تن خاموش حست و شیرین بیانان فارسی میدان ملک فارس
ناشسته شعار خویش نشسته اند دیگر الخشت بر شکستن کلام سیح گویان نغمه **شعر** جام جان
افلاک سعدی جرعه توفیق یافت **شعر** نورش و بوجود از شعر شیرین کمال **شعر** کوکب سعدی
آمد تا نه سعدی بنور کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال **شعر** جایی از خسرو فضایل او مشخص
دیگران بیش دانایان زمانی است واضح فضایل حال **شعر** اصل و مولد شیخ مولانا ولایت جام
و مسقط راسش در قریه خرجرد با وجود علم و فضایل مقام بر ترطلب مینمود تا در طلب دامن کبریا
همت عالیش شد دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین قبله المحققین و
الواصلین سعد الحق و الدین کاشغری قدس الله سره العزیز زد و داد مثنوی معنی از مریدان و خلفای
خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک مسالک دین و عارف معارف یقین شیخ بهاء

الدین نقشبند بجهه دبند که مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة والدین بسر برد و خدمات پسندیده
نمود و ریاضت و مجاهدات فقر و سلوک حاصل کرد و برکت خدمت ایشان از نخود
خدای بند که مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظیر کیمیا خاصیت مردان خدا
کبریت احمر است شعر هانیفته زر و مس را بنظر از وجه خویش که با خبر و بعد از روزگار مولانا
سعد الملة والدین بند که مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت آنحضرت در بین
بیت شریف محاذ طریقت جناب مولانا نام در مقصد طلاب معانی و منتهی سعادات جاه حضرات
و سلاطین اطراف عالم از دعا و همت بند که مولانا استفاده میکنند و فضلای اقالیم مجلس
رفیع او توسل میجویند و اکنون شریفش زیور مجالس فضلای روم است و نفحات لطیفش زینت
ربایع ایاس شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت چند بیتی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد
و من افکاره ادام الله تعالی برکاته وافاداته از خار خار عشق تو بر سینه دارم خارها
هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها از بس فغان و شیون غم چنگ است خم گشته تنم
اشک آتش بادا منم از هر مژه چون تارها تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر عمری
پای انتظار در سر کرده از دیدارها تا هم مسجد جهای حاجی بیابان کرده طی انجام باشد
نقاوی بیکار است این کارها تو داده بار بهر خسی من همچه از غیرت کشتی یکبار رسید هر
کس بیچاره جان بارها در آخر حال در جهان لج از دهر به جاوش سلطان عشق پر شور گردانید
و دماغش از بوی یاسمین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور
گردید پس زبان ذوق گفتگوی غیر او بست و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق

جا رست در آن باب سیفر نامه عشر جای دم گفتگو فرو بند دگر شدل شیفته خیال
میپسند دگر شد در شعر مده عمر گرانمایه بباد شد افکار سیه شده ورق چند دگر در بنه سر مولانا
اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه و سیار فرموده و ایلچیان مجموع در این
شکارست بحر اعظم سخن بخجند در عذر حالا بنگه مولانا مستغرق بحر معالی اند هر
چند گاه بتصنیف همچون گوهر شاهوار منظوم و منثور امثال بحر امثال بهر بحار وجه میرسد و
جلای روح موقصید بحر ابرار خلاصه خسر و بالا فرموده تمامی نظامیسم اقتلون القصیدة هذه
کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است رخنه‌ها دارد کش از بنیاد ویران‌تر است
کی سلامت ماند از تاراج نقدان حصار پاسبان را خواب و بر هر رخنه دو نو دیگر است
چیست زر ناب خاک گشته رنگین نافه شد هر که گرد افسر زر ناب خاکش بر سر است
گرنه از نسیم و زر و اما منه گدا در پرش دل بحر دانش اوشه بحر و بر است گیه خلای باشد
هر رفعه یوم بحرب صفر چون خالی است زار قائم بالا بر است زن نه مرد گرکی دست
کرم باشد هر زر مو بابهر کرم زن بالای زر و بر است عاشق همیان شه بی لاغو بیانش گن
نزل حس معشوقان عشر در میان لاغر است نیست سرخ از اصل گوهر سکه زر گو بیا بهر
داغ بخلش گشته سرخ از اذر است موکان کرشفت سکنه کفر از رشت بهر
همسر این نقش و خال توبان کر است حاصل معان از بهر طعمه شیر هر خس بر نهند قی
طعمه زر شاه و وزیر کشور است هکیان از بهر طعمه مرده زر گاه قهقهه بر که در زر
کبک زر نست هر کرا خرشت شهوت نیم خر دل گو بعقاب غنو نغمه غوله پنهان نیم

خرد را هم خرد است ⁂ دست ده با راستان در قطع بستنهای طبع ⁂ بی عصا کم زن در راه ادب

خرس و خر است ⁂ چون کنند اهل حسد طوفان حرف چشم تیز ⁂ کار دین جز بالهام کشتی را انتقاد

لنگر است ⁂ با حلوان لطف باشد ولی شلان تاب ⁂ گشتن آن آتش را اندر سنگ آن حصه است

است مویزه دل در صورت اهل صفا ⁂ آن زن بهنه را از حسن بغیه اش چادر است ⁂ طعنه

از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود ⁂ زخم نی بر دیده بحث نیست گر همه نی شکر است ⁂

بیست از محرم عروسش دهر را کش نون بود ⁂ زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است ⁂ گنهکاری

پست کاهل است طالب را بنه ⁂ نقطهای خیر تاج فرق عنبر است ⁂ چاره درد دفع

حلوت صحبت بهتر است ⁂ ولیش رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است ⁂ در جهان سوکن

کریه علمای خلای عیان ⁂ میوه بی نقصان بود کو از درخت نوبر است ⁂ عالم عالم بقعام ازهر

جز خلاند علوم ⁂ چون علیکش معنی استعلا و کار او جز است ⁂ جای حسنت این شعر از باغ رضوان

روضه است ⁂ کاهدو هر حرف خرده از شراب کوثر است ⁂ لجة الاسرار اگر است زانکه لقب او را

سزاست ⁂ زانکه از اسرار دین در وی کتاب گوهر است ⁂ سال تاریخش اگر فرخ تو مسیم خورد

بینست ⁂ زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است ⁂ آنچه از مصنفات نتیجه مولانا حالا

از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب کار روا فضلا است نفحات در بیان حالات

اولیاء الله العظام در نثر و جلاب چند نسخه منظوم شیخ نظامی شاد مخزن اسرار و غیرها

و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و تعبیات ازل و هدایت لم یزل لغة الیوم هموار از

امواج این بحر حکمت و معرفت درر دانهای جاری وجود خلائق هر یک شش آمده و حده العزیز

ای خرد حقا تو این قدر نیست ⁂ ورنه عنصر کمال فضیلت الهیات را ⁂ ذکر کمک الاعلام آن

میل الفضلاء نظام الحق والدین علیشیر … القاب شریفش زیب و زینت ⁂ فاتحه این کتاب حکمه دیوان

سعادت یا مضامین نجاب … ⁂ تا ذات خجسته اش کنند از ازل ملک طبع ⁂ این بیش حور روزگار در

این روزگار کرده ⁂ واهب العطایا بر روزگار راز در خزینه مطهری سرافلاک گردانیده و گوهر بقیمت بها چیز روزی

بر سر ریعانش ⁂ … لها باید تا یک سنگ صبح آفتاب ⁂ لعل گردد در بدخشان با

عقیق اندر یمن ⁂ با وجود تعریف آفتاب ممنون تر که عقاب فضیلت سکندر است ظهور

علامت جهان است و اکرام رسیمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون اشتها

و طیارت و به فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر شده هرچند در این

باب گفته تو تحصیل حاصل است تا بطریق معهود کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و

شطری از … حالات و مقالات تبرکش در این تذکره ثبت نمون واجب بود والحمد

بزرگوار این امیر نامدار است بهر روزگار بود از جمله صد … آن کسی حقایق و بر روزگار رحمت

سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر خان انار الله برهانه مدبر ملک و دولت و معتمد علیه

ش را کشت با وجود ترک فضایل … و نهایت همت عالیش بر آن مصروف

بود فرزند … زیور فضایل متحلی و با نور هدایت منجلی ⁂ صنایع

بینکر … اجر نیکو کاران را در این مزرع بود آری نکوکاری شعار آن بزرگوار

ضایع نشد و از آن سلف خلفی ماند تا در روزگار حسن … عز و تمکین قرار یافت

در روزگار … معمور مذکور این امیر کبیر با وجود … و حکومت و حکمت دایما بفضیلت گوینده

دیا باب فضل و بحث داشتی و ذهن مستقیم و طبع کریم او بجهت اشعار و شنیدن حسب ابراز نوادر
اطلاق شباب به اهل این شده در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب
فضل و مؤلف رسالت بطریق معمّا در حق این کبیر خلّد دولته **شعر ترکی** ترکی سن کور ب قیلور لار
یاری ترک و توبه هست کر ترک بوس لا لا ایری لطف بیرسن که دری با وجود فارسی چینب
شعر کامل مش چیست اشعار ظهیر و کمیت بازی انوری سلطان بابر پادشاهی و سخن شناس و هنر پرور
و دائما بر طبع لطیف و قاد این کبیر آفرین گفتی و حالیا در ترکی و فارسی از منشآت این میر
کبیر مطالعه نمودی و بر قوت طبع و زیبائی کلام شریفش تعجب کردی و با لطائف بیدار بعضی
مستفید دیدی عالی خبرش فن معمی **بیت** با کبار ان نظر از زه گذری یافته نز تو ستایی بصر از خاک
دری یافته ز الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت است و پشت و پناه شرع و ملت خبر در از
از لصایح معیشتش مستفید و صحاب منصب و ارباب مروت و مراتب از صحبت سیر بعضی
مشکور و ملاحظه مجالس مغنیش مرجع ضعفا و فقرا و خلان نعمتش ملاذ جهولان بعنت تهذیب نفیس
ابواب عیش بر رخ بیت زمندان دائما گشته **شعر** خیرات خیر لطف خدای باشد نادر ایر سهم
ریاعی باشد صاحب نظری جو بیرتش خیر و عطا است باید چه هر ایش عطای باشد و لکن فضل است
تو به ننیزشت و طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و مهمات
مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دائما بفضائل و علم اشتغال دارد و
جلیس او جز کتاب و طبع و قاص شانسی نیست و انیس خاطرش جز اهل دل نه گرامان بخشش بیک همانند
بلکه نا اهلان مجالس شریفش در نمی آیند **شعر** ما در بری محرم نا اهل نشسته ایم و رنه هیچ

مرد

در بکارزیست اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و نکهتش و شکامش معمّا خلاصه فکر
لطیفش و بهر چند روزی موج دریای دانشش عقده در منظوم و منثور بر سفینه دانائی عالم گوش
میسگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند **شعر** چشم گردون با هزاران دیده اختر کور
نیست تا بماننده بیت دیگری ندیده چنان آنچه امروز ایلان طبع لطیف صادر شده
ترکی جواب خمسه شیخ العارف نظامی است و قبل از این امیر خیر مجلس در حسینی فضائل تمام اقرام
الحق داد معانی در آن داستان داده است و دو چیت ایلان داستان لیلی و مجنون باشتها در جا
در بهاریات است و تشبیهات و خیالات بلند در آن چند بیت باقی دیگر و در این کتب
شعر مر یاد و زره و کیب رسته برگه گوش **شعر** ترکی بر که بر باشیده سوسن **شد** لاله در چمن
پر سب صباحه **شد** یعنی فراد کیا و چه خوب طبع لطیف او از صنایع بدایع باقی ابیات را
از این چند بیت معلوم توان کرد **مصرع** در خانه اگر کس است یک حرف بس است در مسیایات عادت
و دوران تالیف جاری است از دی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر جسته جسته
اقتدا با مس فضلا مجو کار بر نشده در الحضرات لهر الیوم یادگاری هر جواب قصیده بحر الابرار
خلاصه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غرا است و کمان مؤلف چنان است که اجواب
اجوبه دیگران فضائل داد **القصیده** آتشی لعل ه تاج خسروان از زیور است الگوی
خیال خام بخشش بر سر است **شعر** یا دو از مرگ اولاد هست و بلا از فلک **شد** خسرو پیانه خشم
بلاد و کشور است **شد** قید زیب منقط فروشکوه خسرو است **شد** تیر زنجیر زنبر شه لم صولت
زرست **شد** لازم هی باشد خالی از دو سری کوش شه خالی و با نک علغلش ولد تراست

خرمای

تخم رسالت ده هر بر دوای تسبیح زرق ٭ آری آری دانه جنس خویش بار آورد ٭ ره روان را کشور
ستمهای دان اشم فقر زر دهان تا قه خارخشک زیست ٭ گنبد خضرا که خضرا زیست
نقاش حق زینت ٭ برگ خضر آمد که نقش احمر است ٭ نیش زرد این مجو هر چو کوه
پاک رو جان لطف طاهر پری از بال شهپر جبریل است ٭ مرحبا جز نجات اسلاح خانه دل آن
و اندر و حرز فرح ارقام در سر عزلت است ٭ مرحبا کمیل از حمک فنا و ان تا قیامت مهر یادگار روز
از باخبر ما خاور است ٭ پیکر یار است عشق آزرده از تیغ زبان ٭ ناتوان کردن تن بیرنج یار کشور
فاکیان در پایه بالا زر جنب ملائک موز ٭ بر خبر آمد نهیب زر انبیا ٭ اگرچه احمر است ٭ ظالم و
عادل نیک تنه در تعمیر ملک ٭ خوک دیگر در شیار ملک دهقان دیگر است ٭ ای
نقصان در ضمنش بود یکمو نه تو ٭ چون دف لولو دریا از بهر سیمون ضمیر است ٭ ره بسوی حق بجد
هست اقرب راه فقر ٭ زانکه الفقر فخری گفته پیغمبر است ٭ اندر این ره هر که داد کام بر
رسنهای هوس بر طالبی نیست کو هر راه رو هم رهبر است ٭ ساعی در بزم جان جام جهان
داشته بر کف بلب از شراب کوثر است ٭ روضه بازی پر شش کاشته دانه گر لطف
قطره از خیابان هر برگ مهر انور است ٭ عاجز از تعداد اوصاف کمال او است عقل انجم
گرچه شهره در کشف طریق اعور است ٭ دین پناها حرز حراجو هیبه هست جان خاک رهی
وصال نحاک در است ٭ ملالت نکالنده درون غنچه افته مزار است ٭ کار روی دود فهم در دل
غم پرورد است ٭ زالتفات خاطرت این نکته شیرین تر است ٭ همچنان گر زرتو خورشید زرشک
تحفه الانظار اگر ست زیم لقب ادراک است ٭ تحفه چنین زرنت زیچ فکر تم این گوهر است

را

کشت یوم الجمعه شهر رجب تاریخ این ٭ صرفه گمین روز و ماه تمام از لامصر است ٭ طالب ربیع
مسکون یار زمان عامیت ٭ فیض یاد آمقام جهر چارم منظر است ٭ اگرچه خسرو تقدم و صاحب
فضایل است در بحر لا بلا معارف و حقایق و خیالات دقیقه و تو عارفان مغز و کرم از
این امیر کبیر تقصیری نکرده ٭ عشر این بیت جا بجا نه کم از کلمه خسرو ٭ بلکه این سخن چون او ز
یکدگر هست و دهلان بعث از این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و ملاء از خون نار عشق
پنهان اراده است می آتلو و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب نه دو آهنگ خسرو و امیر
و محبوب سلطان حسینی زهی آوازه حرا ز دیار ترک تا هند و حجاز رفت و زهی دیده حیران ز بور
اصفهان رسید گوشهای اهالی دیار عجم از این صدا پر است و گوشهای عالم از این بحر پر در
صبا این خبر بعراق رسیده وا ولاق یا فلک بشنو با زان نهال کرد این ٭ عشر
بی روز نش اما فضل هر مقام باد باقی ظل جاهش در سلم و لا از دیار شریف این امیر کبیر عز بخت
بر گزیدیم صد در شرب فقر معلاق حال کمینه بود چنانکه سخنهای مصنوع تاخیم ناجرا
دل مستمند را این غزل ایماکی باشد ٭ عشر ٭ یارب اول آه حسینی ایلی و جمعه مفهوم
قیلیش ٭ بله موجوا تیمها دل متی معدوم قیلیش ٭ بولب عشقیم داقصوری کوکلی
ت وت ٭ عشقیم ار پاک اوله ناش یک کونکلی ایلی یوم قیلیش ٭ یار چه دین کیم کورددین ابلا محروم
ایلدکز ٭ یار چه کوردین آول بر پوش یوزدن محروم قیلیش ٭ قیلسا ظلم اول ظالم اهلینی قیلغی
یارب ٭ ریون جز نظم ار رسیم دایم منظلوم قیلیش ٭ تا کوزم تولوق یوزیدی اوزگه
ت ریی تو شمون ٭ هر نه کوز لوکه مینک کجیم فدا ای لوم قیلیش ٭ تا تیرکیک مین عشق حرف

خراسان

ورا الحمد ای رفیق او بیم آنکه اوقاف مدارس نامش مرقوم قلمش دایما کریم باز مولانا الحکیم مرحوم
فلاطون کو نگلی داشته امیر حسن پسر تامای امیر معلوم قلمش گنجینه سخن از کمال و فضایل این
امیر خیر رفتار اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات او فیض روح صلاب زکوة خلاصه سخن اکثر
مکتوب هیچ وزیرک و وقایع در کار دنیا منظر عبرت نگرد و این دار عمل از کار دار جزا
غافلان و وزرا های نباشد این تمامی داعی کبیر همت این امیر خیر شده و همگی همت و تمامی نعمت
ارجمند بر کارهای آخرت مصروف گشت و قاعده صالحان پیش گرفت و توشه آخرت از
پیش فرستاد کار اینجا کن که تشویش است در محشر آب اینجا خور که در دوزخ تشنگی و
شدت است راه صواب همین اقتضا کرده که فاضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و قوت لطف [illegible] از
میراث خلفان را [illegible] بطلان [illegible] آگاه گردانید پس بر فحوای کلام ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق از خالص اموال خود در راه خدا بر غم ریا و هوا در این ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و
بقاع الخیر و دار الشفا خرج و صرف کرده و اوقاف در بلاد و بقاع خیر معتبر منجمله [illegible] کلان
رایج گشته باشد ذکر خیرات میر [illegible] حقیقت [illegible] اذکرت بخیر و اگر تفصیل ذکر
اعداد خیرات مستحسنه این امیر کبیر [illegible] کار طبقات [illegible] چند در دار السلطنه هرات و تفصیل
از [illegible] منازل است و مراحل مجملا ذکر خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هرات از
مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل در کنار جوی انجیل [illegible]
انهار جنت از غیرت آن دیده تر و [illegible] فلان در تمامی ربع مسکون مثل [illegible] و
نشان نمینهد و دیگر احداث رباط [illegible] است [illegible] ذکر آن شده و دیگر عمارت [illegible]

مذکور آن نیز مجمل مرقوم شده و حالا در چند محلی دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت
روضه حضرت سید عارف قاسم انوار قدس سره و رباط دربار دنبال حضرت شیخ [illegible]
خاص است بلکه انعام از عمارت [illegible] و بعنایت الهی چند وقت است تا همت عالی [illegible]
در آب چشمه که [illegible] هیر عین خلیل سال است و از [illegible] جهان در ولایت [illegible]
در مشهد مقدس حضرت [illegible] علیه السلام آنچه [illegible] مقیمان آن روضه قدس [illegible] از جوی آب [illegible]
در این کار [illegible] همت [illegible] امیر کبیر است که این [illegible] جیان [illegible]
در این کار [illegible] چه قریب ده فرسخ [illegible] منبع [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه [illegible] شرف دارد و مشهد مقدس از [illegible]
[illegible] و غیرت [illegible] خلاص شد [illegible] تعالی قال النبی صلی الله علیه [illegible]
سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر خیر [illegible] چهار [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] و شکر [illegible] مولف [illegible] این امیر خیر قصیده [illegible]
ترکی و فارسی [illegible] در این [illegible] گذشته بنده [illegible] در اعداد فضلا
[illegible] درج داند [illegible] ان امیر کبیر [illegible] قصیده مصنوع ترکی و فارسی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خور عمو ١

تقا اینک یاریش دو ظلمت شه کرفتان ازرسلیمان سحر صبح از یاقوت خورشید تابا کشتری
بولغن مه چهره مهر جهره را بولدی عزیز هر نظاره کاه انجا بار دور زهرا لار مشتری از طلوع شه
حور جبین پرورش دز نلاری زهره در کوش آیا این در دردی کار جمالینک قبله دیمک صاحب
نظر از منظری عارضینک برک سمن دربوقه کلکرک حلاوتی تا ملایکه سیدروت سجده باشکرکون کرد
خاکش خبر رت چو په اکشت پنهان شه یری ای قلا قجی کورلار نمک سیر قند جوهر رقم کلکیان شکرکون
شکونمک یاریر سری چمن کلامت منطق طوطی خداوند حالی یا لبت شکرچه یا شه توازن تیغ
طینک یارب ملایکه یقین بود و کهیم دین ایلا بولدی خطا هر سنینک دیمک دور آدم دین سری لطف کرد
خط قند زنور عارضت شکر لیاقش صنعی خامه صورتکری ملکت و حسن و جمال انداق تسلیم دور سنکا
کیم فضیلت پایه را اینک دور جهانکینک روی آسمان منقبت خورشیده دین کسب شرف ا
غنچه کو شکاش کوش چرخ صنوبری منظور لطف شیراکه شیرحق یاری هر معارک ده اینک فتح و
سعادت یاوری تجنانکه مقدم سینه شده یرب عزیز کشته دار الفضای عالم از وجود آو
بحر حکمت دورانکه پیغمبر روشنی او منظوم اول بحر شرف تن کوهری ای همت آباد
ملک از عدل جهانک دیه دوره لیت کشته و دین پروری در خصایل پرله نظاره ابوری دولت ا
شمال عالم دورانی کامل نوسوز رنک جا هرکس پر نظر الاری بحر ملت دین کن ز فتح عوض
سپهر چون طوفان قابل یاورتی یا برابر این ایلار دین حلقه سیم هلال بیکنه کوش فلک یا بحر
زیور تولون ایکالم سنکا محکوم دوران فلک شاه اقبال و جلالینک خسف و نقصان
برشی حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را بار الها مغفرت کشتانم و محال لاو

ج١١٩٥

بالنبی و آله الامجاد ذکر امیر الفضلاء و امیر العرفا شیخ الاجل الامجد الاجاد شیخ احمد سهیلی در تذکره زیب مقبلیه
واین نام دار عالی تبار بلادراوش حشمتی خاندان بزرگ است واجداد کلام ازنامجو لک حضرت صاحب قران
امور سلطنت واین امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود حسب و نسب کوشه و مکارم اخلاق از کف قران
ممتاز شده و در قبا از ارباب شه هم او لبا با در دون مقام خدمت و با علما در تریب حرمت
زندگانی کرد تا بعد همت کیمیا خاصیت سرکار مردان خدا به دولت دین و دنیا مرد و مشرف قریب
ونوسلطان عالم محترم و نظر همگنان معزز و سهیلی تا کجی تا یا و کی طالع شد چون تو ابر تر
مرافقیت حریت است حالا این امیر فاضل صاحب دیوان است یک خاتمش درین دیوان
ترک سلطان عجم است و یک خمسه مقرر دیوان شاعر سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز دقایق
کار جهانی ز است که قلمش گنج معانی بر سرف شد و من نبده ازین فاضل شخصم که فرموده کردم
من در عنوان جوانی بملازمت شیخ عارف آذری علیه الرحمه رسیده ام وازهمت ایشان تربیت در دوازده
وطبعم را بخش اشعار فا در و تخلص خاکه مناسب بود بی قسم التماس کردم و شیخ مرا تخلص
سانو شیخ تخمیه سهیلی رقم کرد و لله الیوم بلا مبالغه ازین رخ فرخ شده و فیض همت مردان
بن سهیلا سبک همت میان کمترا از طلوع سهیل نیست ه در یمن رخ یک سبک عار فواد
جرم ملاد یم میکنند اگر چه جمله فضلا جمله دیوان سهیلی را از ادیم یمانی کنند و لعاب بد طالع
اوست نه هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص التجنیس مطلع این فاضل را
داده و آن این است مطلع بر دور غم بعرار تر غنیت یا من شد لی او دیم ندو
شبهات نارش وار دیوان فارسی در ترکی این کبیر امیر دو شعار فتح ثبت شه من ترکیه

از منز جور و جفا مالی و امتعه وا ایلکان اوزرکه لاله هر یه دو قصر نه نیاد وا ایلکان
وغیر الغایة بناشه خانه زرکارش هر هوس ملا شه و پیلار محنت خانه اند ده بس ملا کمان
مولف آن است که اشعار این نامدار در بحر زمان لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول او را
خاصه بر وقوع پیوسته که در ره ولادین استادان مقدم کم دیده ام همانا از طلاوت طبع لطیف او
و انظار اهزار و شهرت شعر رشید چون در سیمای از صدر بدخشان تا بملک چین ... سایه آن
در سیمار او حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد و بر عمر و جلال و
فضیلت و کامرانیش برکت بخشد بمحمد و صحبه الکرام ذکر ملک الفضلاء شمس الوزراء جمیل الدین ابی الفضل الزنجی
بعهد ملک جم کر صعفا و نیوشی ... در خاتم بدست اهرمن ملک تا صدر وزارت نابایسته
استحقاق مه هر در فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیر بصدر ظهور نیامد
کر جمع کنند سپهر علم فضل فضلا و فضل فضلای از هر کجا بجای شیخ آلا که آمد فضل افضل
طالع بزرگوار این وزیر نامدار رضا منقور خلاصه ضیاء الدین طالب ثلاثا رضی دیده کرمان که آن بود
و ابا عجبه منصب مقدمی و مستولی ملک کرمان بلکه وزارت سلطان زمان مورد فخر آن
مبارک ایشان است حسب حکمت و نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسید
بیت چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود آدمی زین دو شرف افضل احرار شود
منصب وزارت با چمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا
انتظامی لا کلام یافت قلم سیاره نام او را افضل الکفاة نوشت وزیر اعظم او را شمس الوزراء
خطاب کرد در سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را ناپیدا کرد و جهد بعضی

سجایای سخاوت حاتم را طی فرموده صاحب را اکرام از کفایت و کاردانیش رمز شنیده یکی از
محاسبان دفاترش گردیده باعث چنان دلو شطای حکمش کار خلات ... در کار
سکنه رده او از سطوت ملک بالا خلاصه نظام الملک الحسن الطوسی تعمده الله بغفرانه بنجیب قرز
خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه و عهد را حکما بر مثال خیمه تصور کرده اند و زیر با اوتاد
اوتاد خیمه اند که بقوت اوتاد در عمودها اند خیمه را بپای میدارند و عمده و کاردانان را بر مثابت طناب
کوچکند که آن را شرح بیان منه از خیمه ملکت قوی و صبار میسازند و دوست بدین طنابهای
بزرگ که امرا اند نسبه بحمایت قوت ایشان در آمده اند و وزیر را بر مثال ستون خیمه اند که بار
خیمه طناب و شرح و اطنابها همه بر ستون است چه وزیر بار ملک کوشند و وزیر بارکش لاشک بار دل
همه ملک و ولایت و لشکر بردل وزیر خانه بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید تا شایسته و
و صلاح ستونی بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگونه راستی است در صفت
صفات ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر را باید که جدا و بنده کان ... راستی در نهود و جود خود را در
خوشی دارد و نام سر ملکت مرتفع دارد و بصفات ظاهر و باطن آراسته باشد و محکم و با
شعار و دثار خود ساز و وارضت باطن وا عوجاجات ... چوب کج شایسته ستونی
نداشته باشد غرض از تحریر این کلمات آن بود که این صفات در ذات این وزیر نامدار در حد
با بوجه ملازمت درگاه و بارگاه ملک و ولایت و مجلس کلام و مطالعه بسیار را با
آسان کرده لیلا و نهارا الکتب فضایل و علم و حکمت مشغول و مایات و حکایات ...
عمل و ایمانی مکوشه و عروس الفاظ را کسوت ترکیب می پوشد و اوقات شریفش را با تمام ... شمر

علم و صحبت محمد منقضی است در شعر خواجوی کرمانی از اکثر اشعارش سخن بیشتر بلند تر بود
از دیوان سلمان اوحدی نقش بندی بلند بود در مدح پادشاه اسلام قصاید غرا محکم دارد
اگر برگوید خلاف رأیه خاصه منصه علا و حضر در روزگار ما در تحسین این وزیر نامدار بلیغ تمام
و لا از فلاوت این دستور عالی مقام غزل خواجه هم آلوده دولت ره گشته و […] نازک
محیاست و از معانی خاص نصیب به در قالمه **غزل** نگویی چشم خود بستم بلای وقع آثار
خیال رویت اینجا بود پوشیده من از غبارش حق تعالی عین الکمال را از روزگار دور دارد اقبال
[…] و خلعت […] اولیا رونق عباد […] گرداناد و روزگار اقبال در ادامه
تا یوم التناد بمحمد خیر العباد **ذکر افضل الامراء والوزرا خواجه شهاب الدین عبدالله** […] حق تعالی
آنچه اشراف […] آید و […] از علم و فضائل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق
حمیده و دیگر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در غایت
لطف […] و انشائش در زیب […] سخن […]
یاقوت […] و روح […] غذا […] کفایتش و دیوان صدارت […]
[…] دلهای عشاق […] قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار
فضلات ترتیب این مجمع فضلای پادشاه و بزرگان هنرشناس روزگار و خلاصه
[…] با خلائق صحبت […] اتصالات این معدن فضیلت اند شعر
باش تا این […] باش تا این […]
فاضل دستور اعظم خلاصه شمس الدین محمد […] اقبال […] باستحقاق […]

سلاطین بوده اند و از صنادید اعاظم ملک کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خوش صفات عقاید
درویش نفس است والیوم از ثبوت ملک پر همت بیرون […] و باشیار اشغال وزارت مستغنی
خلاصه همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از صحبت شریفش اهل هنر و علم محظوظات
[…] او در رابطه با تقرب درگاه سلطان مکرمت پناه صاحب است و منصب علیه
بر و مفوض است […] پایه قدرش هر روز عالی رتبه […] بصبح الشیب […] بوده اند
[…] و طبع بزرگ کریم این بزرگ […] اشعار […] و شعرش […]
شعر انوری است و عنصر لطیف دوم عنصری واجب نمود در این تذکره مطلع از اشعار […] بلاد
[…] مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی سلمه الله است این مطلع […]
[…] از گلزار من غنچه […] خلاصه شهاب الدین عبدالله […]
در متبع مولانا این مطلع گفته **مطلع** آه از هر که وفا بود امید دل […] غیر تو […]
و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ […] فاضل […] جواب این غزل گفته
معذور […] آن غزل **غزل المؤلف** […] از غمزه […] دل […] هزار […]
بلا کم کن ای قاتل […] مبارک خنجر و غمش […] از حسرت آن […]
قاتل […] غمهای […] دل […]
از عقب […] آه […]
روشن تا دم حشر […] **ذکر ملک الافاضل والاماثل خلاصه […]**
[…] از خاندان وزارت […] دستور اعظم خواجه نظام الحق والدین نعمة الله […]

الغفران روزگار خانقاه سعیدیه ابو سعیدیه انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بعهده و از
جمله وزرای روزگار چنین او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نجیب و بر خلاصه نعمه آیه
مولانا زین الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی بجهه و مشرف خزانه عامره
و محصل [illegible] و با مروت و آزاد و آثار او پسندیده انه دیده اند کوشیده عمله و تابعان دارالملک هرات بر کافه صاحب
قرانی با [illegible] و خصوصیات متبلامیه بعضی علاوه تکلیف اطلاق بوجه برلای از خزانه بدو ایشان [illegible]
داشت [illegible] از زمره خلاص میکرد و بدان حجم منکشف که نوبت مروت بمن گذشت و نوبت مروت
شما ماند است زهی توفیق و هو در جمله از ایشان [illegible] آنهم [illegible] باشد رضای خدا [illegible]
کرده [illegible] کمان [illegible] اوست بار بقدر خویش [illegible] بهانه جو و این بزرگ [illegible]
شعر مرتبه عالی داد [illegible] در درجه [illegible] و الیوم در زمان روزگار از کلام این بزرگ [illegible]
بالقصی الغایت میدارند و حسب [illegible] برنسب [illegible] اسلاف عظام او هم عدالت و [illegible]
سخنان خیال پرور ایهام اندیشی او در صدف معانی [illegible] خلاصیم غزل [illegible]
در آب دیده چنین [illegible] وطن دیده ام [illegible] قلاب [illegible] خویشتن دیده ام حق تعالی [illegible]
برطبع کرمش [illegible] و برکردار اسلاف [illegible] در روزگار او [illegible] کرداناد بمنه [illegible]
و عترته و صحبه

[illegible] محیط [illegible] آداب [illegible] در حال [illegible] جمیع اصحاب [illegible] ره [illegible]
برون [illegible] خواب [illegible] غزلها [illegible] عالم و شمع [illegible] نه [illegible]
دور [illegible] رندگان [illegible] استعاری [illegible] غزلان گذشته عبرت [illegible]

و از خواب گران [illegible] اندیشه باید کرد [illegible] ای [illegible] چو [illegible] نخواب باز
بگذشت روزگار [illegible] چشم باز کن مریدی [illegible] از شیخ ابو سعید ابو الخیر [illegible] العزیز
سوال کرد [illegible] شیخ بزرگوار [illegible] و این شعر بر مرید خواند شعر
حال [illegible] بپرسیدم من از [illegible] گفت یا خواب است یا باد است یا افسانه [illegible]
هر کس [illegible] دل [illegible] گفت یا غول است یا دیو است یا دیوانه حق تعالی [illegible]
اولوالابصار [illegible] بتوفیق [illegible] بتحقیق [illegible] معانی [illegible]
[illegible] الله [illegible] العزیز ذکر بعضی [illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]
حسین [illegible] الله تعالی [illegible] هر چند ذکر این مقامات و حالات [illegible]
و طاقت [illegible] مثل محمد جریر الطبری و حمزه اصفهانی و مورخان [illegible]
زنده بود [illegible] از عهده [illegible] ذکر مقامات و حالات این [illegible] دل [illegible]
بیرون [illegible] آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه در این سخنان خطیر [illegible]
[illegible] ذکر مقامات این [illegible] ختم کردن [illegible]
مثنوی [illegible] رسم [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] رزندگان [illegible] افعال و کردار و مقامات [illegible] این نوبهار [illegible]
عادت مورخان و [illegible] در تقدیم و تاخیر اول [illegible] در ترتیب [illegible] و الافضلیت [illegible]
الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ظاهر و واضح است پس [illegible] اکابر
ماضیه [illegible] حالات حضرت [illegible] ختم کردیم [illegible] و مصافها [illegible]

دعای عقلا در آن عالی حضرت بر سبیل تیمّن تشبّث گذرانیدیم پایهٔ دولت حضرت این خسرو نامدار کریم
الطرفین است و از جانب اجداد و ذریت صاحبقرانی بچهار پشت باین شرف و منقبت جانب حضرت
و از جانب پدر و مادر این حضرت بزرگوار صاحبقران است و بچهار پشت با سلاطین قوم ماورا
النهر و کابل و از طرف ام در این گره شرح داده از آن وصلت صاحبقرانی باشاهزاده میرزا بایقرا
در پیش شاهزادهٔ ما وراء النهر بعید است حاجت بتوضیح آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه
مذکور عمر این خسرو نامدار در سن شباب بسبب آثار جهانداری و انوار فضایل و نجابت زیر خنجر عالم
آراسته ... صحیح و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان که ام البلاد ممالک
خراسان است جلوس نمود شجاعت در اول کرده از یادگار محمد ... میرزا ... و عزت و دین
آشکار ... زمره و بعد از جلوس و خروج اول فتح استرآباد است و کشتن خسرو بیک
... و شعار ... الامان بسمت ... و آن مصاف ... امان کردن داده اند در ازمنهٔ
ماضیه هیچ آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان حسین میرزا بجوجی استرآباد
و فتح آن مملکت در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه سلطان سعید ابوسعید بالب استرآباد
را بفرزند ارجمند سلطان محمود بهادر داده و خود بدفع میرزا ... میرزا علیکه عبد اللطیف عزیمت
سمرقند فرمود و ... امیر شیخ حاجی جاندار را که از امرای مشهور و معتمد کارزار دیده از
بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت
دانسته با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قپچاق عزیمت بصوب استرآباد
معطوف فرمود سلطان محمود و امرای عظام جلادت نموده با لشکر گران در مقابله باستقبال ...

استرآباد حرب

مقاومت آن جوانان نکرده بتعجیل عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان
مقهور و ولایت رفیع حضرت عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم گردیده بطرف هرات
گریخت و امیر شیخ حاجی گریخت و حضرت خلافت پناهی استرآباد مسخر شد سیم مصاف
ترشیز است و کیفیت چنان بود که سلطان سعید ابوسعید باستقلال تمام فارغ البال
بر تخت هرات نشسته بود در آن حین حضرت خلافت پناهی عنان عزیمت بجانب خوارزم
معطوف فرموده قطع مسافت کرده بیشتر ... اجلاس گشت سلطان سعید ابوسعید
بهم بلا ... و خدمات ... متوجه گردد و باز اندیشه کرده ... دولت
دوست بود حضرت ... امرای نامدار ... امیر محمد علی بخشی
حضرت اعلی بجانب ترشیز فرستاد ... در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمائه
در قلعهٔ ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که لشکر
حضرت اعلی زیاده نبود و لشکر خصم ده هزار ... مکمل بودند و بلطف حضرت
عزت آن اندیشه نمود و رستم ... با آن لشکر بزرگ زد و مار از نهاد آن قوم ...
یک لحظه ... ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند عفو گریخت و حضرت
پادشاه اسلام از سر جرم باقیان درگذشت و از جمله عفو فرمود و از ترشیز متوجه
عزیمت حرب سلطان سعید ابوسعید نمود امرا و علما ... صلاح ندیدند و باز بدولت و
سعادت ... بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح مملکت
خراسان و جلوس این خسرو کامکار است بر تخت دار السلطنه هرات ... و

این قضیه در نوروز ادهٔ سال بود و بماه مبارک رمضان المبارک سنهٔ ثلث وسبعین وثمانمائه
خدا میخواست که رونق ملک و دین و شرع و ایمان بلاد سلطان از زلال دولت اقضاع
خراسان با چنین واقعه سلطان سعید ابوسعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع
ودر ملک آذربایجان ولایات چین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بعد عالی تسخیر ملک
سرحد خراسان آمده بود کاربران نوعی که رسیده در ملک خراسان از فتح نماید خبر واقعه
شکست سلطان سعید و بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد در شهور رجب سال ثلث و سبعین
بدولت سعادت از حد ولایت عزم مرو شاهجهان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک
عمت معدلت را جهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و بقیه ملک خراسان نامزد فرمود
طرف کنبادکرد و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دو جانب امیر مذکور جمع شد و فتح
این اطراف میسر شد ولان چین شهزاده سلطان از طرف آذربایجان منهزم شده بدیار
خراسان رسید جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید ابوسعید در راه بدو ملحق شده آن شهزاده در
نواحی جام با امیر ولی بیک مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجه
حضرت اعلی از مرو بهرات استماع نمود ثبات نیافت و از راه اضطرار فرار نمود بجانب حصار رفت
پیش گرفت ولان چین چهار دختران بادغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت
الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران ابوسعید فوج فوج دولت ملازمت روی بخدمت اعلی
آورده و شرف دستبوس می یافته کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا
و حضرت اعلی نیز عنایت شاهانه بر حال همگنان نموده از ماضی گذشت و جمله را بدستور

ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال اخلاص و عاطفت که ذات پادشاه را جبلی و
فطری است بارها بر زبان مبارک جهت سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای
پدر و عم بود هرگاه کاشکی این نکبت بر آن سلطان عالی مقدار نرسیدی و من از زیارت ملاقات
محروم نبودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از قطره عیون جاری شده زهی
شفقت و انصاف و زهی اخلاص و عطاف لاجرم حق تعالی ملک گیتی صاحبقرانی را
موروث این خسرو عالی منقبت نمود و سریر سلطنت مقدم بلا زیور وجود شریفش آراسته است و
یمکن این پادشاه فرشته اخلاق بلا در این سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار با فرزندان کامکار
اتباع نامدارش بالسلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی دارد و بحقیقه مصاف تو
آتابی با امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر است و سبب این مصاف آن بود که چون
نوبتی خاقانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام میسر شد امرای کبار و اعیان
دیار جملگی مطیع و منقاد شدند امیر ابوالنصر حسن بیک امیرزاده مذکور را در ولایت ملک
بود و از زبان صاحب نشود تمام در میان ترکمه یافته بود امیرزاده ملتمس با لشکر جلادت
وسالاران نیز که از همه او گرد و بطرف خراسان روانه فرمود و مرا سرداران و
سرداران ابوسعیدی بلا در مصاحبت و ملازمت شاهزاده بخصوص فرستاد و امیرزاده یادگار
محمد یعقوب بیک حسن بیک ترکمه ولایت ملک و مصاحبت امرای نامدار از صوب
عراق بجانب خراسان نهضت فرمود اول میان استرآباد از مهد گرفت و امیر شیخ
از قتب پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گرد این خبر در بخش هرات سمع

اشرف همایون رسید فی الحال با حضار لشکر مثال فرستاد و بر عزیمت حرب یادگار محمد
خان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود حضرت اعلی در رعوه گرمان زمین
در آمد بجائی بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده استیلا
کشته ملتجی بکوه گشتند بقلاع جبال ییلاق خلار مرغزار که بقلاع در بند شقان است متحصن
مدد کرده و اقبال روی نمود در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از طرف
دولت با امرای نامدار رسید و امرا از بهجت این ابیات منتخب اند حضرت زهی تا بدولت
بخت مرحبا کرده بروی خوب تو دولت نظر صف کرده ستاره خیل ترا دیده
دعا کرده روز دیگر دشمن در کوه شقان زبان فرمود حضرت جهان بخت با این لشکر
بکارشه وار قلعه کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند
که مصلحت آن است که این جبال مستحکم از دست نه هیم لشکر خصم انبوه می نماید باشد
روزگار با تنگ بر احوال نامدار زد و این بیت بر خواند حضرت که گر من ز دشمن هراسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم محدود میمنه و میسره ترتیب داده حضرت روز دیگر کمین سپهر
لاجورد نصب کرد از جرم خور منجوق زر پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن
هلاک گشت در بند شقان چرا بوسته معتوان در ضبط آن
نمود و برزد آنچه در رود بار نلها در مرتبه آن جولانی زیاده نه حضرت بملازمت مرکب
قابض ارواح بصید ارواح می مویه بر شباخ نسیم فتح عاقبت از آمال
این خسرو نامدار حسنا اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد

بسی بر زنخ مه که رایت دشمن معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت امیرزاده
یادگار محمد بصد حیلت جان از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای ترکمه و جغتای
در ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طناب حکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند خسرو جمشید
دولت نماز دیگر آن روز در جبن ران بدولت زبان فرمود فتحنامها باطراف ممالک
روان ساخت و جهة تقدیم سیاست امرای ترکمه و جغتای را طعمه شمشیر و طیور
گردانید و بر بلایای اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود و گفت حضرت رویدای اسیران
سوی خان و مان شما دعا باد تمامی اسیران و ضیاع و سپاهیان
بر وطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه و کیکان از راه سفراین
یکان متوجه دار السلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالم ظفر و منصور با لمعیان
عازم دار السلطنه هرات گشت و این فتح در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ملاقی
پارسی سیم امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هرات کرت دوم هم در ان
کار که بدست این خسرو نامدار عقلا عاجز و این دست بود با اردست رستم
نشان نداده بودند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبود چه در تاریخ مذکور است
که بهرام خاقان را با سیصد نفر بود و بر دو لخت خاقان بیست هزار مرد با خاقان
شبیخون در صحرا و این کار را خسرو نامدار در سلطنت با وجود چندین در
و چندین پاسبان در حفظ مصر جامع القدرة تعالی و تقدس آن تنها امیرزاده
محمد یادگار شکسته و منکوب شد با استعانت ابو النصر حسن بیک آق قویونلو

دیگر باره لشکری گرانمایه جهة امیرزاده یادگار محمد ترتیب نمود و مصاحبت امیرزاده مذکور از
جمعی قلابتان چون یوسف بیک با چندین امرای ترکمان در معیت حسن یعقوب بیک بجانب
خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شده و بصوب خراسان روان شدند و ولایت
سبزوار و اسفراین و جوین را مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر یادگار محمد میرزا
استماع نمود از دار السلطنه هراة عازم حرب ترکمان و یادگار محمد میرزا شده در حدود جاجرم قراولان
هر دو سپاه با یکدیگر در جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراولان یادگار
محمد میرزا شکست یافت و نعمت الله خلاق که از متعینان روزگار بود در آن لشکر یادگار
محمد میرزا بود با چندین نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت الله را با اکثر
آن جمع که اهل کار بودند سیاست فرمود چنانچه سیاست نمود و یادگار محمد میرزا و لشکر ترکمان از معرفت
متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نمودند و
حسن شیخ تیمور را ایالت استرآباد تفویض فرمود و نفس مبارک در الکه بلده کان قرار گرفت
و چشم ترکمان بولایت خراسان لشکر گرانمایه جمع کرده و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام استقرار
کرده از اعمال بسطام آمده با حسن شیخ تیمور در میان آمده و آن روباه بازی کرده
یادگار محمد میرزا را بجهة خلاف دو طرف بر کار بود دو آرزوم حضرت اعلی را از میان برداشت
و نام شیخ بر بابک را از اعاظم امرای ترک و قرابت حسن بیک بود بعد از جانب عراق تربیت
و قوت و شوکتی تازه روی یادگار محمد آمده و عزیمت خراسان درست کرده در حدود
سنه اربع و سبعین و ثمانمائه مابین فتح از فیروزقند عازم خراسان شده صاحب قران

مستعد و ممکن شده از بلاد و مکان میمونت تا نبرد نمود و مستعد و خیالی در کشش
لشکریان و حلان و بعضی امیرزادگان تا دیده شوخ چشم بابان خسرو فیروز بخت بنیاد دورنگی
کردند و بیرون بازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی از این معنی متاثر شد و در وقت
بجانب هراة اقامت هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق میشدند
اعلی معاینه دید چون با دان تیر بر پای خود میزدند و این شور بختان خط از اضطراب نمیدانستند با
عالم کالانعام خبر قدرت ذو الجلال والاکرام هیچکس را بغیر آید بلی زرین خسرو هیچکس کار
جز آن ندید که چند بخت با کمال تو با بخت برسر مرد کار آید برای غم از دار السلطنه
اولاق و احمال خاصان و بیکجهت زمانی همراه بوده متوجه قصبه روی بصوب مرغاب شد و یادگار
محمد میرزا با جمعی ترکمان بشهر هراة در آمدند و دست تعظیم و ناشایست دراز کردند و
بندگان نظم دست انداز لشکر بیگانه و پی قهری پادشاه آشنا گرفتار شدند و ترکمان تا حیف بر
زبان بیچاره دست بلا دادند و فسوق و فجور آشکارا کردند و آن شهزاده مظلوم فهم
نفوذ هیچ مهمی بر نرسید بلکه یاران رنجش نداشت عجزه و زاریها فریاد بلا دادند که اغثنا
یا غیاث المستغیثین چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت
اسلام و حمیت کرای پادشاه کبیر شده با امرای دولت گفت که زنده باشم جان فدای زنده
باشم در دیار اسلام این بیداد و بیحیائی نپذیرم و هزار جان فدای پادشاه اسلام باد این
جنگ را باید و اکبر بلا رسیده نیم فی الحال از میمنه و قلب و جناح ترتیب لشکر داد و بعزم دار
السلطنه هراة حضرت اعلی با هزار مرد آراسته کار دیده جوانان بیلغار برگشت

شعر شد زمان از نهیب سلطان فرخ روزگار بخت و دولت در یمین و فتح و نصرت
بر یسار القصه سه شب و سه روز یلغار پیوسته نماز دیگر روز چهارشنبه در نواحی بادغیس بجهه
رباط بابقی از لشکر یاغی معدودی چند یافته تفتیش احوال و تفحص قضایا نمودند ایشان تقریر
کردند که یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرای او همچنین هر یکی با
شاهدی بهر جشنی و هر کدام با جرعه و نغمه حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع فرمود
مسرور گشت و گفت مصرع ای دل مولداری چون شاه قیم شد فی الحال موازی... را ایلغار
نمود و چاپخانه عالی را بر جلال میرزا قسمت نمود و هر یکی را از امرای عظام با لشکر معین یکی از
امرای نامدار شهر را تعیین کرد و تمچیان از کوه گتیون فرود آمده و نیم شب بنواحی تربت عنبر
پیر هروی خواجه عبدالله انصاری رسیده و از روح پرفتوح او در یوزه همت کرده صبح ...
بجایان ... در آمدند و تمچیان بر سر باغ زاغان دواندند بعضی دربانان و مستحفظان گوش ...
بجای رسیده بضرب تبرزین محافظان دروازه را در هم شکسته و حضرت اعلی بفتح و فیروزی ...
در آمد قضا را آن شب شهزاده یادگار محمد شب در مجموعه جشن بود و از غریو کوس ...
بر جست آن شب را روزی پنداشت و دید ... خواست تا خود را بگوشه باغ ... و جمعی از
خاصان حضرت اعلی او را رسانن کرده پیش سلطان روزگار آوردند شهزاده مذکور ... غالب
قالب از روح تهی شد از روی ... در زمین میگریست و پشت قدم خوف ... اظهار کرد
پادشاه روزگار ... و گفت ای حیف ... تبار ما را ... که همیشه ...
مطیع ... آبا و اجداد ما بوده اند ... ن بجنس شهر ... جلوس ... ایام ...

کرده بودند ... چه نه ... برای ... ملک مورد شد منظم و چه او تسلط ... مصرع ای ... روز و
کردش ... و روی ... آل ... بحال شارت کرد ... خیانت شهزاده را بکشتن
فیصله حق کرده ... و کان ذلک فی لیلة الثلثا سابع عشرین شهر صفر سنة خمس و سبعین و ثمانمائة
و علی الصباح ... تا لشکر ... از ... فوج فوج ... و دولت ... بر ...
خشیت رکاب خداوندی پادشاهی ... امرای عظام ... ما مردو شد ... مخالفان ...
پیشه ... در آمدند و حضرت اعلی ... امیر ... جلال ... از روی سیاست ...
عفو بر جمیع جرایم مجرمان پوشیده و بمقتضای ارحم ترحم بهجت و سروری از عنایت ... و
دهان روزگار این خبر را ... بود ... عفو بر صفحات اعمال ... کرد ... مثنوی
کیست ... که داده ... فار ... ره ... خویش را ... مرغاب ... قصه
بر بحث ... وقت سحر ... خورشید ... زخشم خصم ... آب ... این چنین دولت
کرا کرده میسر در جهان ... و چنین کاری که یارد ... کامیاب ... یارب از لطف و کرم این
دولت جاوید را ... و ... از زوال و انقلاب ... هفتم فتح ... انه خود ... مصاف و
شهزاده سلطان محمود ... قضیه آن است که شهزاده مذکور چون ... از جانب هرات
بطرف حصار روان ... در انک ... حشمت و شوکت یافت و تمچیان ... بی لشکر
آراسته جمیع ... حضرت اعلی دولت ... لشکر ... بعضی خبر ... شهزاده ... همت بر دفع شهزاده
مذکور مصروف فرمود ... جانب ... نواحی مرغاب لشکر و سپاه ... خبر دیگر ...

جمع شده آنکه از عمال نصایح ملک تبت به شاهزاده فرستاده‌اند مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت

ای شیر بیشه شجاعت خلاف مکن و انصاف پیش آور و آزرم گوش دار که امیر درون

لشکر دوری جهالت منیم و مقام ملکوری دم مرتبه فرزندی قناعت کن و یقین بدان که دشمن

قریم در کمین اند و به عیان جهالت گوشه نشین شهزاده سلطان محمود به عالی ملک از راه

انصاف بکار نمود و دست از حرب و قتال کرد حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر

کین را از غلاف غیرت کشوف ساخت حضرت بدان باش تا جنگ با زنگی کنی اگر خود بدانی

در شکستن ورا باید دانی که چاره نداری جز جنگ جگر باید بجا و لخت در رنگ پادشاه اسلام

لشکر دشمن را از روی حشام جمع نموده فلاح از خود بموضعی که آنجا چمن [illegible] از خلاف نشسته

مصاف راست کرده شاه کهی افتید و کوه جوشیده که تا بیند و کوه خشیده سرگرد

رگ خون و بهر رامح و دین جنجر دختر صف شکن بهمن برهمنه کوه پیکر سالار شه دیلان

مبارزان بر حرف تحریص میکرد و دل میداد و من بنده مولف دیلان مصاف

رکاب ظفر انتساب بعلم بعینه احساس کردم آثار تکبیری روز جنگ که آن تکبیر بر موج

لشکر گفته شده عیان نشد که جل الله الغیب اند که ان مولفان آنست که بعضی از آن روز

در آن مصاف حاضر بود نه این خیال احساس کرده شه آثار عون و عصمت الهی

بود اجرام حمله عدت و ادوات لشکر است القصه بلحظه نسیم فتح وزیدن گرفته رایات سلطان

و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف از مبارزان روزگار از مصافهای نامدار می‌شمارند بلکه

صعبترین جنگها میدانند و جلادت حضرت اعلی خاقانی هیچکس را از اکابر نامدار و بهادران روزگار

نداد که این کار را من به نفس خود کرده‌ام و امرا و پهلوانان در حضور سلطان روزگار تسلیم

میدارند و این بیت میخوانند شعر ای منزل ماه عظمت اوج ثریا روز ظفر از آتش تیغ

پیدا و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آن را بحوزه ضبط

در آورده به عهود فرمود کان ذلک فی محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمائه

هشتم محاصره بلخ است و فتح انجا و این قضیه از غرایب و عجایب حالات است بنای

بلخ شهر قدیم است و بنای اول است در دنیا از جمله ارباب تاریخ و بعضی گفته‌اند که ماننده

قدیم است و بعضی بانی بلخ را قدیم گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که بانی بلخ بلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی

گفته‌اند که کیومرث بانی آن بلخ است بوقت کشتنه هوشنگ بلاد در آن مقام گشت و شد و

حاصل کرد بنای آن شهر در آن جا نهاد و فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ چکش

تحقیق نیست و حکما آن را ام البلاد نام نهاده‌اند قبه و جنة الارض و خیر التراب گفته اند

قال الحکیم اوحد الدین انوری شعر هان گر طلب بحری بلخ کردی در ایجش نشانه دارد

مجموع جهان را ماده این قلعه و شهر بنه که حالا دایر است این بلا بن بنده فلان نام است

بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار

جد بزرگوار هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را اعلام نمند و دیوار

عمارت کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را اغلام منیم در زر گرفته

خمس غنیمت و فلانه هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق آن حصار

آب خیز داده و نقب برد و میسر نه چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و لایات آنرا برد

وکوتوالی آن حصار بملا احمد مشتاق مقرر داشت بعد از آنکه آن ترکمان طبع دون
مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت خود کفران نموده بطرف سلطان والد
ابوسعید میل نمود چون خبر عصیان او بدین صورت بر خاطر خطیر و ملکی ضمیر پادشاه گیتی ستان آمد
همایون با محاصره بلخ شتافت کرده بود و لشکر کلان بدر بلخ بود و چند وقت بمحاصره مشغول
گشت فتحی میسر نشد و قتال و جنگجویی پیوسته روی نمود بسیار از مردان عساکر ظفر مآثر
مجروح میشدند بعضی امرا و ارکان بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که فتح بلخ کاری دشوار گشته و روزگار
رضا بصلح کنون بدین امر مقابله اگر خیر دولت [illegible] از تسخیر این ولایه درگذرد همانا صلاح
دولت ابد پیوند [illegible] ولی نعمت انام و جمشید ایام عشر [illegible] گوید خواجه
برو نفیسه [illegible] لاجلوه که این [illegible] با خاک پست آدم [illegible]
و شهان باطراف ممالک فرستاده جهت اقوی [illegible] استادان منجنیق زند و
خرج [illegible] منجنیق [illegible] نهاده دستگاه بلخ [illegible] عالی [illegible]
و حرکتهای [illegible] زمان از ممالک روی زمین [illegible] بلخ نهادند چون صدمت و
اهوال ملا احمد مشتاق رسید در بلخ [illegible] زندگانی مشتاق را [illegible] گردید و چاره [illegible]
[illegible] استغفار نامه [illegible] بر دست خسرو کامکار [illegible] شفاعت بامرای [illegible] و اعیان حضرت
آقلو ملا [illegible] از حضرت نامدار درخواسته [illegible] پادشاه اسلام بطریق معهود [illegible] مورد
در حقیقت [illegible] منظر الطاف عفو و احسان عزیز [illegible] جرائم آن جماعه [illegible] در گذشت
و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه

[illegible] مصاف و فتح امیر [illegible] ابوسعید [illegible] و قلعه شهر [illegible] مذکور [illegible]
این قضیه [illegible] شهزاده [illegible] شهزاده [illegible]
سلطان [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] و بعد از واقعه [illegible] شهزاده [illegible] حشمت و شوکت [illegible]
[illegible] منظر [illegible] شجاع [illegible] شجاعت [illegible]
ممالک [illegible] مذکور [illegible] عشر [illegible]
[illegible] جولان [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] لطیفش [illegible]
آفتاب [illegible] سخن [illegible] فضیلت [illegible]
و لهذا القضیه شهزاده مذکور [illegible] محاربت و مصاف [illegible]
سلطان [illegible] و حصار [illegible] و مضافات [illegible] و بعد از [illegible]
از سلطان [illegible] منهزم شده رجوع [illegible] آقلو و پادشاه اسلام مقدم [illegible]
با کلام [illegible] رحمت و شفقت [illegible] منصب [illegible]
[illegible] صفت ملازم رکاب همایون [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] پادشاه روزگار [illegible]
[illegible] امیر [illegible] گناه [illegible]
آن مظلوم [illegible] عزیمت [illegible] پادشاه اسلام [illegible]

امرا عقب هم دو تیر داشتن کلام را نگفته در جنگ با شهزاده ابابکر مصاف دادند و شهزاده
نیز شکست یافته منهزم شده و بغربت ایشان روی نهاده انجام شب ازین
طرف که پادشاه رکاب کامیاب از سبک تشنه در صحرا و گرمان
آن سفر ... لشکر جدا شده و بجهت شهزاده ... سلطان ... کرده
لشکر امیر یعقوب بیگ ... از امرای عراق عرب و عجم ... بیجان ... گرد
مضافات است و خلف الصدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ قصد شهزاده نموده
نموده ... لشکر ... منهزم شده باز قصد خراسان نمود ... منهزم
پادشاه اسلام ... شهزاده ... از غم خراسان ... و پادشاه
جو دولت ... شهزاده ابابکر ... غربت ... پادشاه اسلام
بهادر ... عساکر سلطانی گشت تا از ... ولایت ... فرمان
... پادشاه اسلام در عقب شهزاده ... جماعتی از ملازم رکاب ...
سلطنت ... از ملازمان رکاب پادشاه اسلام ...
و مجموع ... از قضای الهی مخالفان روزی در کنار آب جرجان ... آمده
آمده بودند ... ناگاه صولت رایت همایون ... در روی زمین هویدا گشت
ظفر پیکر ... مخالفان روز ... معاینه دیدند ... ایشان دویدند
فرار ... سلطنت ... انجام ... دولت ...
ریسمان ... **مصرع** گر تو خصم ... بلا بر باشد شاخ ... همیشه ...

آخر چون علاج در یافت که پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضرورة
خود را در آب جرجان انداختند چندی در آب تلف گردیدند و اکثری از ایشان ...
مخذول و بجهت دشمن ... تیغ گشته مقدم ... عسکر ...
... ترکان ... صاحب قران طلب داشته خطاب کرد ...
برگشته ... چه میخواستید ازین ... خویش ... که او در ...
گردید شما معلوم ندارید که اقبال از شما روگردانیده است ظلم چندین ساله را مکافات
در میان است یکروز بنگر آنچه ... همه ساله ... فی الحال حکم سلطانی نفاذ یافت که این
جماعت را با جمعی مفسدان از شهر ... بر دروازه ... بیرون فرستادند
زخمه ... سر افکنده ... لشکر ... و شهزاده ابابکر از جنگ گاه بیرون
رفت شب هنگامی در صحاری ... و لباس مبدل کرده خیال خراسان نمود
بخت روگردان و اقبال ... شهزاده از ... صحبت ... و فریاد
... زمان بجمعی ... رسیده از ... طعام ... از ...
... دانست که این شهزاده ابابکر است ... روانه شد ... رسید و
... شهزاده معلوم کرده ... سلطنت است ... آمده ...
... ازین ... شهزاده ... اگر ...
... از جمله ... آن شخص ... رفت ... آخر ازین قصه ... گرد
شهزاده را ... نیارستند ... پنهان کردن ...

که هر سی سنور روشن شعر در مرتبهٔ عالیه حقا که گنجهٔ شهباز سلاطین نهان گاه عصفور
چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قلاع اشرار بجهه فیروزمند رسید تجمل حضرت
سلطان نامجو جهت شهزاده لا بکر کمر شال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کرده سلطان
کامیاب با شاهزاده خطاب کرد که این نوباوه باکوره چمن سروری [illegible]
سیه پور ز خنجر یکتا مان خصوصا که برادر انجاید آن قطعین و طاهرین گشتن باشد جلادت [illegible]
تقرب دادن رکابان خلف یگانه [illegible] زوال دولت است و خرد [illegible] طبع
بر شاهزاده خلانه شعر عاقبت برشته کارش بپایان گشته هر که از ایشان بریده
با بدان همخانه شد شعر دلگشت دریغا که برفاقت تو اعتماد کردم و این همه بیننا تیر روا داشتم
از تو بدی دیدم از این جنبش [illegible] و از عجوبه [illegible] سیلاب [illegible] جاری مکشت [illegible]
دار کا [illegible] گرد در نخواهم [illegible] روضه اقبال [illegible] دلم از مهر او [illegible]
جانم درینه [illegible] استقرار امرا پیک رفت [illegible] سلطان عالم شعر [illegible]
دشمن ظفر داد شعر [illegible] سر جدا کن شعر دگر خلاص [illegible]
رها کن قضای [illegible] عمر آن نوجوان [illegible] زندگانی [illegible]
ددستانش [illegible] دشمنان [illegible] صاحبقران ظفر و منصور [illegible] فیروز [illegible]
شهر [illegible] السلطنه هرات متوجه گشت و کان ذلک فی شهور سنه [illegible]
و ثمانمائه [illegible] روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار [illegible] هر سال فتحی و هر ماه فتوحی [illegible]
فتح [illegible] کار غزنین [illegible] فتح دیگر است [illegible]

[illegible] و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران عالم قرار گرفته ملوک اطراف و سلاطین
[illegible] پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه تو سل میجویند و با پادشاه روزگار [illegible]
و اطاعت [illegible] و رعایای [illegible] در ظل حمایت و کنف رعایت [illegible]
مرفه و [illegible] صفات [illegible] اعلام دین [illegible]
شرع مبین [illegible] علمای اسلام [illegible] دولت [illegible]
مراتب [illegible] و ظلمان و قطاع الطریق [illegible] دولت [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] حق تعالی [illegible] نظر لطف [illegible] عدل
در آفاق این خسرو شریعت پناه داده در [illegible] منازل [illegible]
طریق [illegible] و قطاع [illegible] بساط [illegible]
[illegible] قران [illegible] عهد [illegible] خدای [illegible]
[illegible] جاری است [illegible] عهد [illegible] اکنون [illegible] روزگار
[illegible] دولت معمور شده [illegible] رتبه رسیده [illegible] فلک
هفتمین [illegible] زمین [illegible] این [illegible]
شعر هر جا که [illegible] لطف تو در جهان شعر [illegible]
دار الامان [illegible] شعر [illegible] اقالیم [illegible]
اقبال [illegible] این پادشاه دین پناه [illegible] اهل ایمان
[illegible] هر کدام [illegible]

سرو بوستان حشمت باشد در پناه ظل ظلیل این خسرو دولت پناه قرنها پاینده و مستدام

دارالملک وتا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقرر

باد و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان بخشش قسمت نصیب این خسرو صاحبقران باد

و مقرر باد شعر از آن هنر که در ضمیر ولایت بستان باشد و آفاق که شرم حرم آمد

خیر مقال آمین مصلحت آن است که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم گردانیم تمت الکتاب

در بنا محمود اوله المکارم و [illegible] ختم جا تالیف و تحریر هذه النسخه کره اقل عباد

وانت شاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله شانه فی ۲۹ شهر شوال المکرم سنة اثنی

وتسعین و ثمانمائه والحمد لله علی جمیع نعمائه قد وقع الفراغ من تحریره

الکتاب بید المذنب المجرم المحتاج الی عفو الله الاکرم

[illegible] فی قصبه [illegible] المشهور [illegible]

[illegible] النبی واله ۲۰ شهر [illegible]

سنه اثنی و سبعین و [illegible] الالف [illegible]

بطریق الاستعجال و [illegible]

من طرق الاصلاح والاغماض

